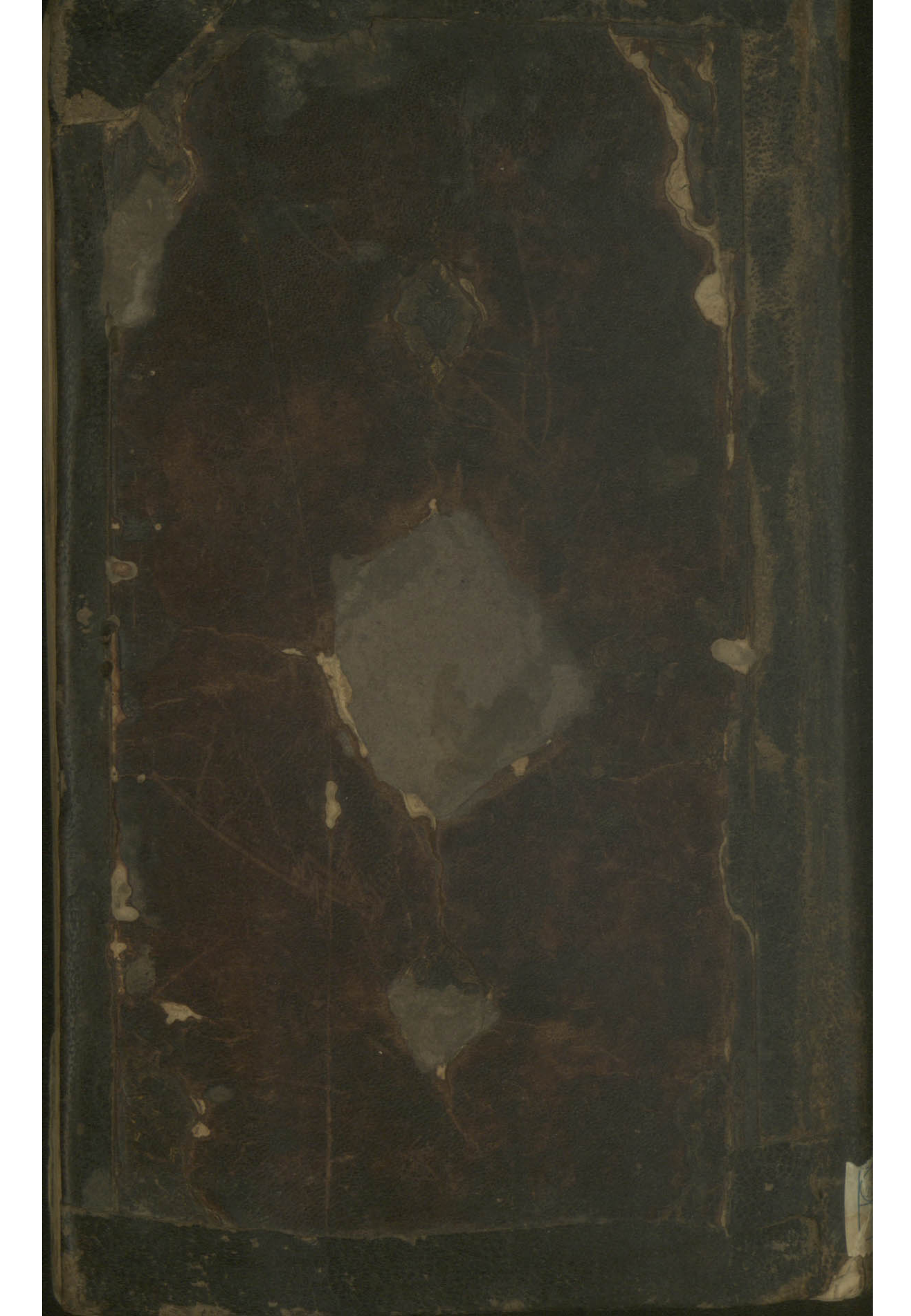



بازرسی شد
۳۲ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
ریاض الانشاء
خواجه محمود گیلانی (خواجه جهان)
بازدید شد
۳۵۱۷



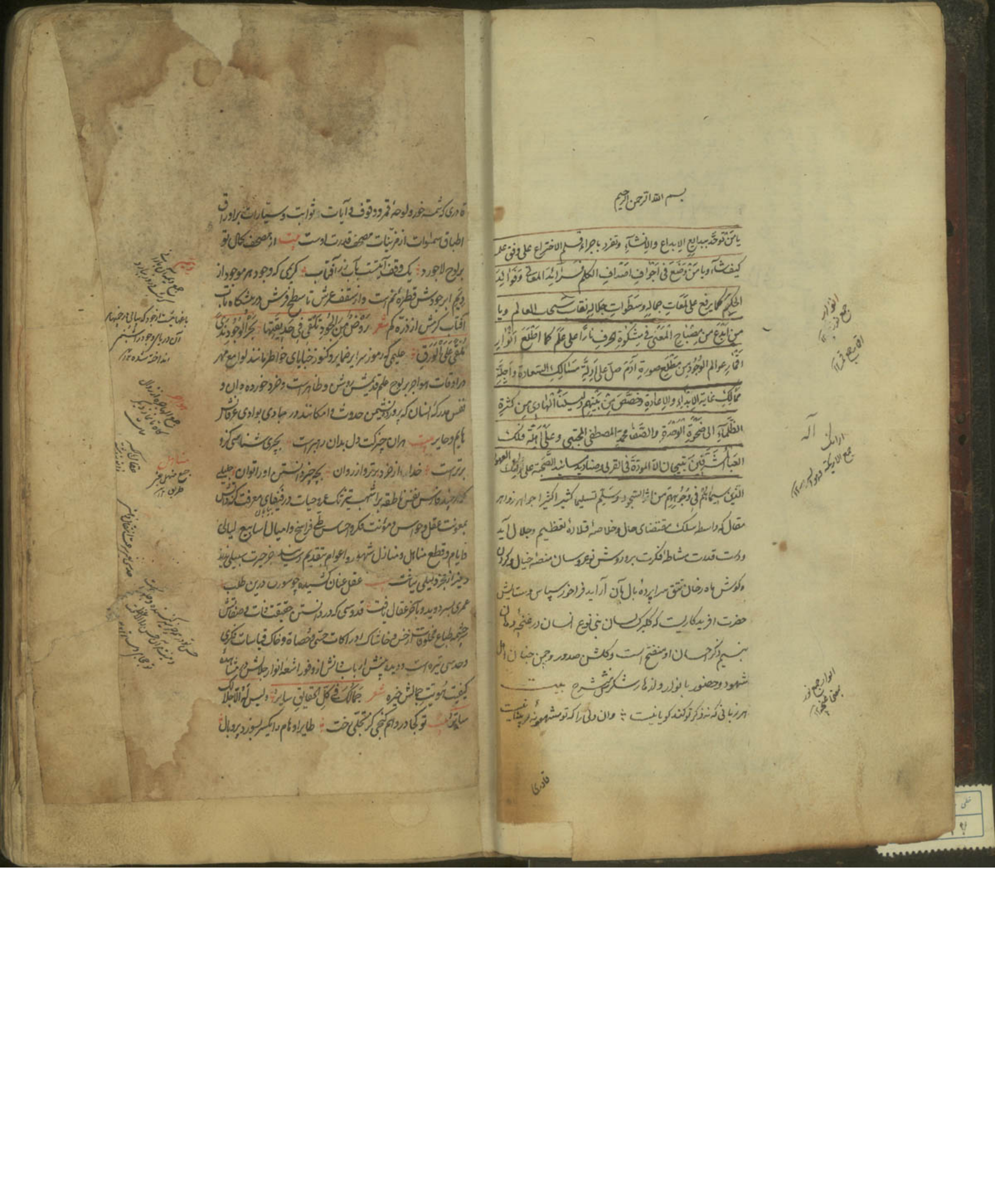
بازرسی شد
۲۲ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ریاض الانشاء
مؤلف خواجه محمود گیلانی (خواجه جهان)
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۸۴۱۳
بازدید شد
۳۵۱۷

ریاض الانشاء

تألیف خواجه محمود گیلانی مشهور
بخواجه جهان وزیر اعظم اقلیم دکن
وزیر سلطان محمود شاه بهمنی مرحوم.

در سنه ۸۸۷)

بعد از بسط بساط محکم الاساس و بخت افزایش فرش
دعا بیرون از حیطه حد و قیاس انها رخاطر خطیر باشبه
نظیر که معدن کنوز جواهر رموز و مادهٔ هیولای صور هر کون بروزات
میدارد که در زمان متجدد الاوان مفیض الالحان مزیل
الاحزان و مکان مرصوص الارکان موشح تشتت بنیان
که سطح باطن جسم حاوی عبارت از ان است لوامع عباب
ثواقب خوش الوان و جواهر الفاظ مقرعة الاذان و درر
معانی نامیات معجبة الاذهان فکانهن الیاقوت واللجین
لا یلحق الواصف المطری خصائصها و ان
یکن بالغا فی کل ما وصفا دررا بدرست یاری
غواص بکر مکرمت در قعر بحر نفس ناطقه که محل جواهر حکمت
ساحل نامهٔ مسکین ختام ختامه مسک اخراخته بود اند
کالوحی المنزل من السماء بل چون انسجام قطرات
معینی ما بر غیلان هواجر بوادی شوق التقار ذات
نورانی فیض نزول و شرف وصول بذیرفت هبطت
الیّ من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و
تمتع نور از روزن اقبال در افتاد مرا که از ان خانهٔ
دل شد طرب اباد مرا ظلمت اباد دلم گشت چنان
نورانی که افتاب فلکی خود نیز از یاد مرا



بسم الله الرحمن الرحیم

یا من توحّد ببدایع الابداع والانشاء وتفرّد باجراء قلم الاختراع علی وفق علمه کیف شاء ویا من وضع فی اجواف اصداف الکلم فرائد المعانی وفوائد الحکم کما رفع علی لمعات جماله وسطوات جلاله نقاب حسنی العالم ویا من ابدع من مصباح المعنی فی مشکوة حرف ما اعلی علم کما اطلع انوار اقمار عوالم الوجود من مطلع صورة آدم صلّ علی ادلّة مسالک السعادة واجلّة ممالک غایة الابتداء والاعادة خصّص من بینهم رسیلنا الهادی من کثرة الظلمات الی صحوة الوحدة والصفا محمد المصطفی المجتبی وعلی آله وفلک العباد اشرفین تبیّن ان الا المودة فی القربی وصنادید ساینه الصحبة علی آله العهود الذین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود وسلّم تسلیما کثیرا کثیرا جواهر زواهر مقال که واسطه سلک مقتضای حال وخلاصه قلاده تعظیم وجلال آید ودست قدرت مشاطه فکرت بر روی عروسان منصه خیال وکردن وکوش ماه رخان تتق سراپرده بال آن آراید فراخور سپاس وستایش حضرت آفریدگاریست که کلبرگ لسان بنی نوع انسان در غنچه دهان بنسیم ذکر احسان او منفتح است وکلشن صدور وچمن جنان اهل شهود وحضور بانوار ولالهای شکر نعمش شرح بیت

هر زبانی که نه ذکر تو کند کویا نیست ❊ وان دلی را که تو مشهود نه بینا نیست
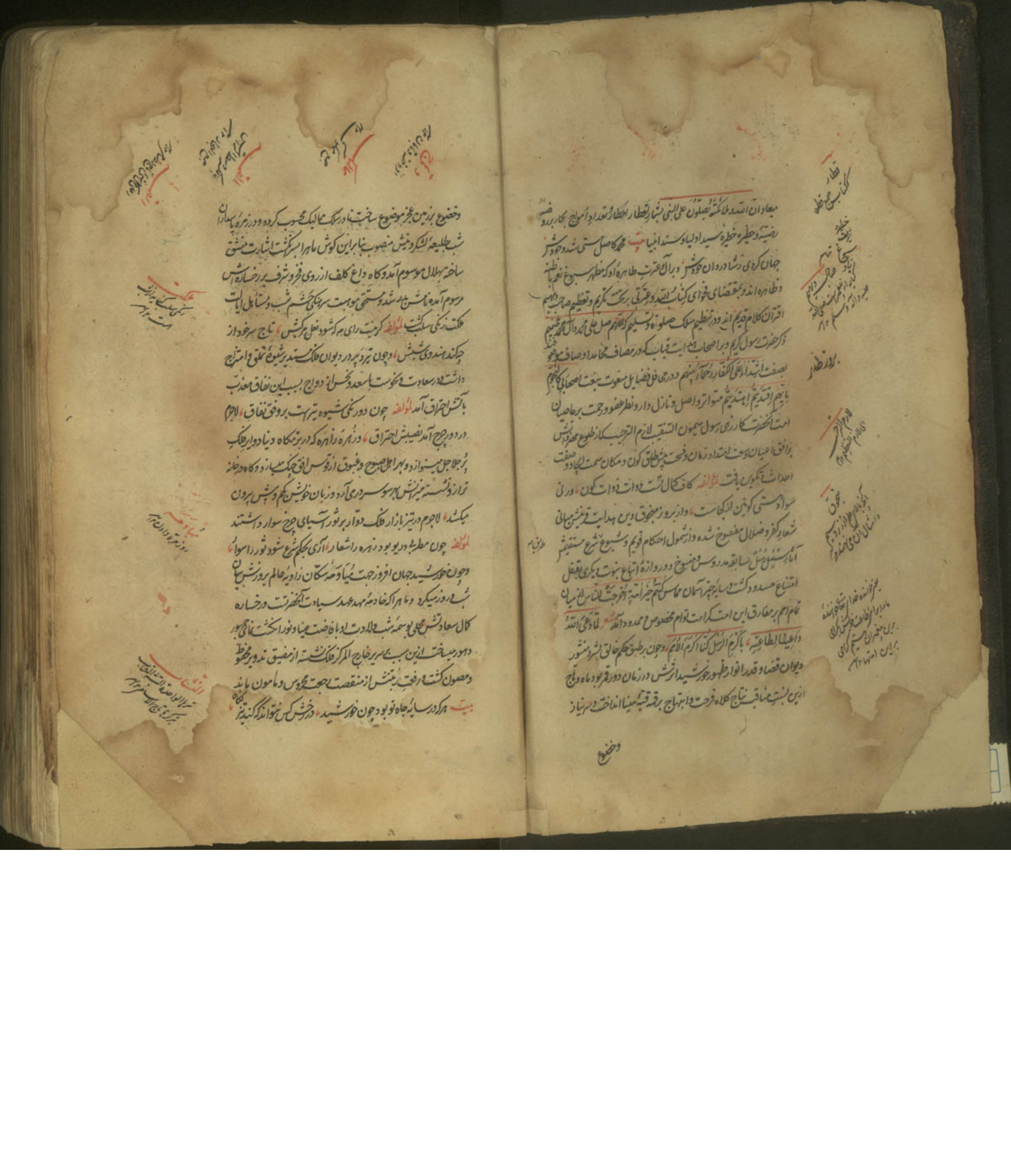
قادری

قادری که شمسه خور ولوحه قمر دو وقف آیات ثوابت وسیارات بر اوراق اطباق سموات از مرقبات مصحف قدرت اوست بیت از مصحف کمال تو بر لوح لاجورد ❊ یک وقف آیتست باب زر آفتاب ❊ کریمی که وجود هر موجود از دیم ابر جودش قطره ئیست واز سقف عرش تا سطح فرش در پیشگاه تاب آفتاب کرمش از ذره کم شعر روض من الجود تلتقی فی حدیقتها ❊ بحر الوجود ندی ملقی علی الورق ❊ علیمی که رموز سرایر ضمایر وکنوز خبایای خواطر مانند لوامع مهر در اوقات هواجر بر لوح علم قدیمش روشن وظاهرست وخرد خورده دان ونفس مدرکه انسان که پرورده چمن حدوث وامکانند در جادی بوادی عرفان هایم وحایر بیت هران جنبش که دل بدان رهبرست ❊ بجز ری شناسی کرد برترست ❊ خدا از خرد برتر واز روان ❊ بجه جز دانستن او راتوان جلیلی که هر چند فارس نفس ناطقه براشهب تیز تک عمر وحیات در فیفهای معرفت کنه ذاتش بمعونت عقل وحواس ومؤنت فکر واحساس طی فراسخ واميال سابیع لیالی وایام وقطع مناهل ومنازل شهور واعوام تقدیم رسانید جز حیرت سبیلی ننمود وغیر از تجرد دلیلی نیافت بیت عقل عنان کشیده چو سور درین طلب عمری بسر دوید وباخر عقال یافت قدوسی که در دانستن حقیقت ذات وصفاتش چشم طباع مخلوقات از خس وخاشاک ادراکات حسی وحصاة وخاک قیاسات فکری وحدسی تیره است ودیده بینش ارباب دانش از وفور اشعه انوار جلالش در مشاهده کیفیت هویت جلالش خیره شعر جمالک فی کل الحقایق سایر ❊ ولیس له الا جلالک ساتر بیت تو کجا در داهم کنجی کر تجلی خت ❊ طایر اوهام را کسر بسوزد پر وبال

مصرع صورت این حال را جلوه کرهت آفتاب با عظمی که صید سیمرغ شاد جلالش
بدام لعاب عنکبوت اقلام نقش خیالات و صعود شواهق معرفت ذات کمال عروج
برنهایت پیشگاه قطره جلالش بپای استدلال و برهان در عرصه استقلال بال شایان
د تعلیم تعریف و قیاس سلم و مدارج و معارج ربان ستم فرض محال بیت
پای استدلالیان چوبین بود ، پای چوبین سخت بی تمکین بود شعر ذرتا فهمک
لا تنال جنابه ، بجناح الاحساس و الادراک ، هیهات ان تصل العناکب بالذی
نسجت انا ملها ذرا الافلاک بیت عنکبوت خود ار تار نظر دامی ساخت ، با چنین
دام طلبکاری عنقا میکرد ، چه سنگینست که حلت عالی ایجاد لسان انسانست که مدرکات
نفوس مجرد را اساس درجه کمال معرفتش بحد سنگ لاجرم قدم قور زبان بر بساط
بسیط بیان سخت لنک باشد بیت ای صفات تو زبانها از بیان انداخته ،
عزت ذاتت فصیح را در کمان انداخته ، هرچه آن برهم نهاده دست وهم و حس و
عقل ، کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته ، خدایا چون کلام کلیمت در
مشاهده صفات ذات قدیمت این مذهبست که سبحانک انی تبت الیک
و در زبان حضرت حبیبت اظهار اقرار لا احصی ثناء علیک بعنوان عاجز از
قوت ناطقه بجا مدلایقه آنحضرت ناطق کردد و عذبات ایات السنه خلایق بسیم
انفاس بجه طریق خافق آید رباعی آنجا که کمال کبریای تو بود ، عالم نمی از بحر عطای
تو بود ، ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ، هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ، الهی ما سوختگان
بادیه طلب را که ابنیه حیات از آب و خاک گریه و نیاز و باد و آتش آه و کداز است
شربت شفا از لقا کرامت فرمای ما سوختگان بادیه تمنای عشق و تشنگان او دیه

سودای
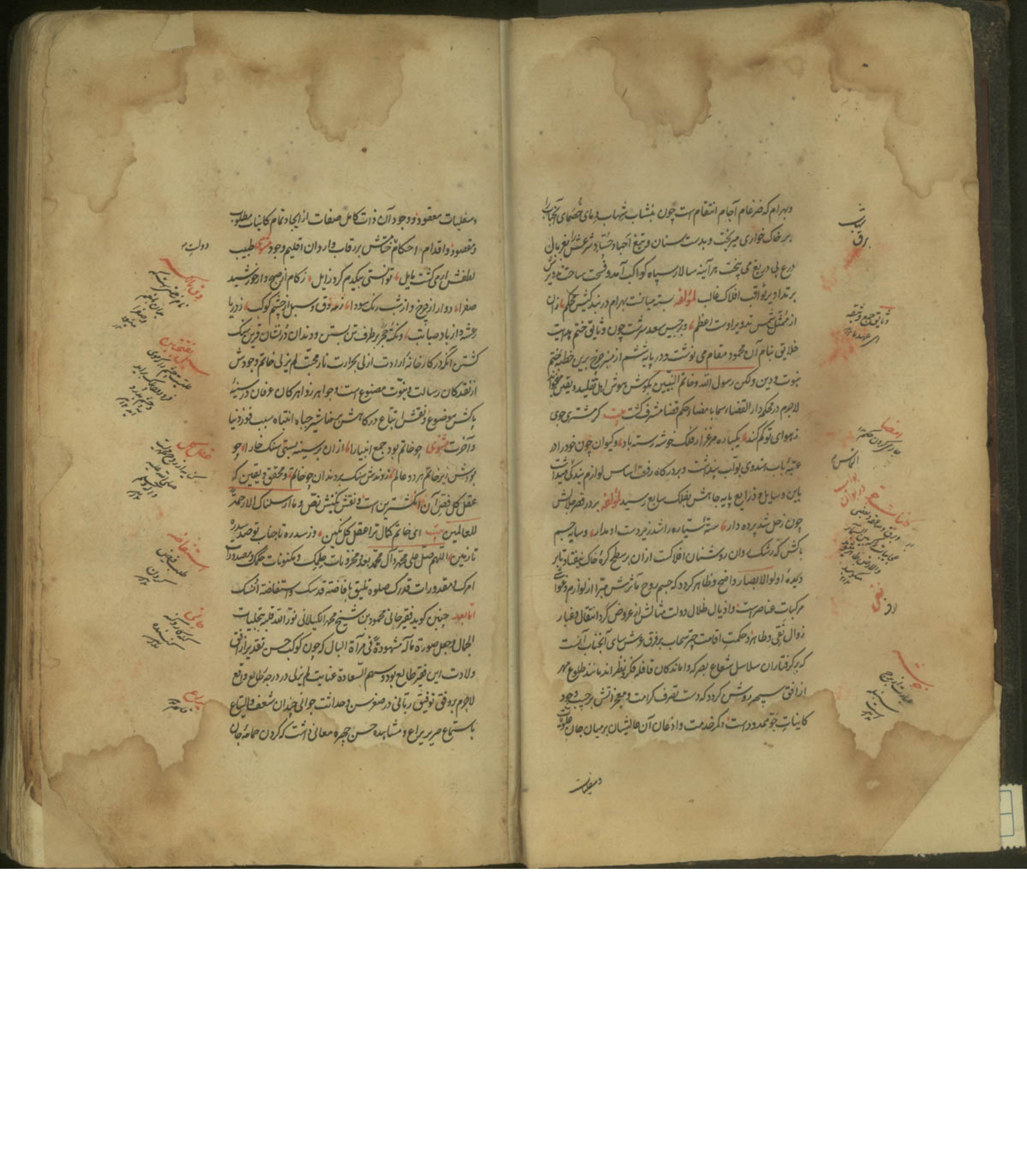
سودای شوق و سوختگان قوافل شوارع ذوق را جرعه زلال وصال خویش راه
نمای و زنک تعلقات فانیه از صفحه آیینه سینه بمصقل جذبه عنایت بزدای بیت
اقفال غم اندود ز ابواب سعادات ، کس جز بمفاتیح هدایات تو نگشود ، و ساحت
قصر جان را بجاروب لا از غبار اغیار بپرداز و از پیشگاه بارگاه دل که نظرگاه پادشاه
وحدتست هجوم نظارکیان کثرت را بدور باش الا دور ساز بیت یا رب بحق کعبه که
سنگ ستان حرص ، در زمزم عدم فکن از قبله گاه ما ، و چشم همت خفاز ابنو معرفت
جان روشن گردان که در مجالی حروف کثرت جز نور الف وحدت هیچ در نیاید
و پیش اشعه خورشید ظهورت ذرات نمود ار عالم مطلقا عدم نماید شعر اانت
ام انا هذا العین فی العین ، حاشای حاشای من اثبات اثنین ، بینی و بینک
انی ینازعنی ، فارفع بفضلک انی من البین بیت بغیر بود تو در چشم کس وجودی نیست
نه هر چه هست بغیر تو نمودی نیست و دیده سریرت فواد را بکحل سداد و ارشاد نظر بی
منور دار که چهره مخدرات آیات قدس در مرائی مجلوه آفاق و انفس با حسن صورت
جلوه گر آید و اشتمات تعینات وجود نقاب حدود اصل مقصود نشود و حجب قوای
مدرک متحرکه مانع ادراک رخساره شهود نگردد لمؤلفه گر ای نقاب دیده دل دید روی
دوست ، کان دولت که نظرش جز بسوی اوست ، و درود صلوات ستایشی که شمه
از شمایم نکهتش لخلخه مشام قدسیان ملایک و ماده انشراح ارواح سکان سبع
ارایک باشد و فوایح درود و تسلیمات لایقه که طیب محاسن صفات فایقه اش از مسامات
قفص سمت ناسوت تا عرصه ممتنع المساحه ملکوت معطر دارد جنابیکه ما خاکیان
خاک سرشت که نسیما بر وفق امر صلوا علیه و سلموا تسلیما بموقف عرض میرسانیم ز حقیقت



معاد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بشمار قطار امطار و تعداد امواج بحار بر روضه
رضیه و حظیره خطیره سید اولیا و سند انبیا **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان کردی رشادر روان جودش و بر آل و عترت طاهره او که مظهر سبوغ نعم باطنه
و ظاهره اند و بمقتضای فحوای کتاب الله و عترتی بر رحمت تکریم و تعظیم صاحب دیهیم
اقران کلام قدیم اند و در تنظیم سلک صلوة و تسلیم کاللهم صل علی محمد و آل محمد ضمیم
ذکر حضرت رسول کریم و بر اصحاب ابرار که در مصاف محامد او صاف موصوف
بصفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و در محافل فضایل منعوت بنعت اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم متواتر و واصل و نازل دار و نظر عفو و رحمت بر عاصیان
امت آنحضرت کار رهی رسول میمون التنقیب لازم الترحیب کار طلوع محمد فروغش
بر افق اعیان و سعت امتداد زمان و فسحت نطاق کون و مکان سمت ایجاد و صفت
احداث و تکوین یافت **للمؤلفه** کاف کمال تست ذوات کون ورنی
سواد هستی کونین از کجاست و از بروز مبحوق دین هدایت قدمش مبانی
شعار کفر و ضلال مفسوخ شده و از شمول احکام قویم و شیوع شرع مستقیمش
آثار مستقبل رسل سابقه مدروس و منسوخ و دروازه اتباع نبوت دیگری بقفل
امتناع مسدود گشت و سایه چتر آسمان مماس کنتم خیر امة اخرجت للناس از میان
تمام امم بر مفارق این امت کرامت توام مخصوص ممدود آمد **شعر** لما دعی الله
داعینا لطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم و چون بر طبق حکم خالق البشر و منشور
دیوان قضا و قدر انوار ظهور خورشید اثرش در زمان دور قمر بود ماه و تاج
ازین نسبت مناقب تاج کلاه فرحت و ابتهاج بر قمه قبه مینا انداخت و سر نیاز

وخضوع

وخضوع بر زمین عجز موضوع ساخت تا در سلک ممالیک محسوب کردد و در زمره پاسداران
شب طلیعه لشکر دینش منصوب بنا بر این گوش ماه را بسر نکهت اشارت منشق
ساخته بهلال موسوم آمد و گاه داغ کلف از روی فخر و شرف بر رخساره اش
مرسوم آمده تا شب بدر شد و مستحق موهبت سرهنگی حشم شب و مستاهل ایالت
ملکت زنگی سلب گشت **للمؤلفه** کر بنیت رای مه که شود نعل مرکبش تاج سر خود از
چکند هندوی شبش و چون تیر دبیر در دیوان فلک مستدیر شیوه تملق و امتزاج
داشته در سعادت و نحوست با سعد و نحس از دواج بسبب این نفاق معذب
باتش احتراق آمد **للمؤلفه** چون دورنگی شیوه تیر است بر وفق نفاق لاجرم
در دور چرخ آمد نصیبش احتراق و زهره زاهره که در بزمگاه دنیا دوایر فلک
پر جلاجل مینوازد و بهر اهل صبوح و غبوق از قوس افق چنگ میسازد و گاه در خانه
ترازو نشسته میزانش بهر سو سر در می آرد و زبان خویش بکم و بیش بیرون
میکشد لاجرم در تیز بازار فلک دوار بر ثور آسیای چرخ سوار داشتند
للمؤلفه چون مطرب دریو بود زهره را شعار آری بحکم شرع شود ثور را سوار
و چون خورشید جهان افروز جهت میامن مقدم سکان زاویه عالم برورشش میان
شب و روز میکرد و ماه را که خادمه مهد عهد سیادت آنحضرت در خساره
کمال سعادتش مجلی بوسمه شب ولادت او با فاضت ضیا و نور اخشت تماچی بود
دهور میساخت از این سبب سریر خارج المرکز فلک نشسته از مضیق تدویر محفوظ
و مصون گشته و رفعت رتبتش از منقصت جهت محروس و مامون ماند
بیت هر کز در سایه جاه تو بود چون خورشید در خرش کس نتواند که کند تیز نگاه



وبهرام که ضرغام آجام انتقام است چون بشتاب شهاب دماء خصمای آنجناب را
بر خاک خواری میریخت و بدست سنان و تیغ اجساد حساد در غش غربال
درع بی دریغ می بیخت هر آینه سالار سپاه کواکب آمد و فسحت ساحت دیرینش
بر تداوین ثواقب افلاک غالب لمؤلفه بسته میانست بهرام در بند کیش حکم ما زان
از ممتثل شمس تنویر ادوات اعظم و برجیس سعد سرشت چون وثایق ختم هدایت
خلایق بنام آن محمود مقام می نوشت و در پایه ششم از منبر چرخ برین خطبه ختم
نبوت و دین ولکن رسول الله وخاتم النبیین بگوش هوش اهل تقلید و یقین میخواند
لاجرم در محکمه دار القضاء سما با مضاء حکم قضا مشرف گشت بیت کر مشتری جوی
ز هوای تو کم کند یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد و کیوان چون خود را در
عتبه باب هندوی بواب بنداشت و بر درگاه رفعت اساس لوازم بندگی میداشت
بدین وسایل و ذرایع پایه جاهش بفلک سابع رسید لمؤلفه بر در قصر جلالش
چون زحل شد پرده دار سته سیاره را شد زیردست او مدار و سایه جسم
پاکش که رشک روان روشنان افلاکست از ان بر سطح کره خاک نیفتاد تا بر
دیده اولوا الابصار واضح وظاهر گردد که جسم روح مآثرش مبرا از لوازم و عوارض
مرکبات عناصر است و اذیال ظلال دولت متلاشی از عروض گرد انتقال و غبار
زوال نقی وطاهر و حکمت اقامت چتر سحاب بر فرق عرش سای آنجناب آنست
که بر گرفتاران سلاسل شعاع بصر که واماندگان قافله فکر و نظر اند مانند طلوع مهر
از افق سپهر روشن گردد که دست تصرف کرامت و معجزاتش بر جیب وجود
کاینات چو ممدود است و کمر خدمت و اذعان آن عالیشان بر میان جان علویات

و سفلیات

و سفلیات معقود و وجود آن ذات کامل صفات از ایجاد تمام کاینات مطلوب
و مقصود و اقدام احکام خاتمش بر رقاب واردان اقلیم وجود منوط طبیب
لطفش اگر می گشت مایل توانستی بیکدم کرد زایل زکام از صبح و از خورشید
صفرا دوار از چرخ و از شب رنگ سودا زمه دق و سبل از چشم کوکب ز دریا
رعشه و از باد صبا تب و نکته مجرب طرف تن بستن و دندان دزدیدن قرین سنگ
کشتن انکه در کارخانه ارادت ازلی بحرارت نار محبت لم یزلی خاتم وجودش
از نقد کان رسالت و نبوت مصنوع است و جواهر زواهر کان عرفان در سینه
پاکش موضوع و نقش اتباع درگاهش بر خاشیر جباه انتباه سبب فوز دنیا
و آخرت مثنوی چو خاتم بود جمع انبیا را از آن بر سینه بستی سنگ خارا چو
بودش مهر خاتم هر دو عالم زدندش سنگ بر دندان چو خاتم و محقق و یقین که
عقل کل فص آن انگشترین است و نقش نگینش نص و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین بیت ای خاتم کمال ترا عقل کل نگین وز سدره تا جناب تو صد سدره
تا زمین اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد مخزونات علمک و مکنونات حکمک و معدودات
امرک و مقدورات قدرک صلوة تلیق بافاضة قدسک و استفاضة انسک
اما بعد چنین گوید فقیر جانی محمود بن شیخ محمد الکیلانی نور الله قلبه بتجلیات
الجمال و جعل صورة مآله مشهودة فی مرآة البال که چون کوکب حسن تقدیر از افق
ولادت این فقیر طالع بود و سهم السعادة عنایت لم یزلی در درجه طالع واقع
لاجرم بموفق توفیق ربانی در صغر سن و حداثت جوانی چندان شعف و التیاع
باستماع صریر یراع و مشاهده حسن چهره معانی داشت که گردن حمامه جان

از طوق تعلق اغانی و غوانی عاطل بود و در ریعان شباب چندان استیناس
بمطالعه خط و خال کتاب و نوک اهداب اقلام مشکین نقاب داشت که نقوش
مزخرف هوا و هوس و میل صورت صحبت هر کس و ناکس و التفات سماع احادیث
مدلس خیال باطل مینمود شعر ندامی بدادی و الکؤس مجاری ٭ ندامای
اقلامی و فاکهتی شعری ٭ و مسمعی ورقاء ضنت بحسنها ٭ فاستدلت الاستار
من ورق خضر ٭ و همگی جان و دل باکتساب جلایل فضایل مایل بود و باغبان
روان در چمن فواد با جنای باکوره فضل و سداد مشتغل و آتش طلب ترقی
و کمال در درون کانون دل مشتعل و قوافل محبت صحبت افاضل در صدر
دل کر منظر چار طاق آب و گلست نازل شعر اصحبت اخا کرم تحلی بصحبته ٭ فالطبع
مکتسب من کل مصحوب ٭ و الریح آخذة مما تمر به ٭ نتنا من النتن او طیبا من الطیب
و چون در عالم صور و مواد چهره احوال والد و اجداد بخط و خال وزارت سلاطین
عالی نژاد موسوم بود و بچشم رضا اهل بصارت بعضی از ذوات وزارت
و امارات استحقاق قربت تاجداران سریر امارت بر جبهه قابلیت این
فقیر مرقوم و مرسوم می نمود و حال آنکه در دستور رعش این ضعیف از احتمال
انتقال وزارت مجتنب بود و بسبب همین معنی از وطن مالوف و مسکن مشعوف
مغترب شعر تائق البرق نجدیا فقلت له ٭ یا ایها البرق انی عنک مشغول
چه بصر بصیرت بر زخارف صورت وزارت افکندن و بلجج بحار معارف
یقینی و براری و بوادی مسالک معنوی بقدم همت نه پیمودن از ماء معین
و جال حور عین بلمعه سراب و صورت حباب قناعت نمودن است منت

چواریم

چواریم عطای زمانه را ٭ همت چرا کنیم بهر کار مختصر ٭ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ٭
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر ٭ یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ٭ یا مردوار در سر همت
کنیم سر و چون از بدو زمان الی هذا الآن دست همت متشبث بفتراک شهسواران
مصاف منقبت که بچوگان شوق و بازوی ذوق گوی جمعیت خاطر از میدان
تفرقه باطن و ظاهر ربوده هیچ التفات بکره غبرا و صولجان فلک اعلی نه بند
بنا بر این چه عجب که از یمن نظر اکسیر اثر ایشان شهباز همت این درویش نظر
محبت جانی بنشیمن عالم هیولانی نیفکند و پر و بال التفات در فضای جهان
جهات فانی نگسترد و عین اعتبار بر مرغزار نمود ار تعینات هالکه نیفکند و از سموم
حیات ملذات فانیه بالذات بپرهیزد بیت هر دل که یافت رونق بازار حسن
دوست ٭ دکان هر دو کون بچشمش حقیر شد ٭ فرخنده طایری که زچنگ
جهان برست ٭ و آنکه بدام عشق دل او اسیر شد ٭ تا از سروش عالم غیب که
رخساره مقالش مبرا از غبار ریب است بسمع جان رسید که بر مقتضی مؤدی قل کل
من عند الله خطوط جباه اهل انتباه بنقاط عجز و تفویض منقوط است و ازمه
اختیار جمهور در حل و ربط و قبض و بسط امور بدست ارادت خالق دهور منوط
مثنوی دست نه تا دست جنبانی بدفع ٭ نطق نه تا دم زنی از ضر و نفع ٭ نفع
و ضر ما همه از حق بود ٭ حکم حق بر خلق ما مطلق بود ٭ لاجرم زمام رضا بکف قدر و قضا
داد و سر تسلیم بر خط اتباع حکم ماضی نهاد تا بر حسب تقدیر و عدم اصابت تیر
تدبیر روز روزارت بر کواهل ظواهر خاطر افتاد و قوت عاقله در دفع این واقعه
هایله و حادثه مشکله مدهوش و حایر ماند و دانست که بر مقتضی عرفت الله بنقض العزایم

سهام عزایم ضمایر بر اهداف مطالب غیر صایبست و سلب مفهوم اختیار از ذات
محکوم علیه خاطر واجب بیت این هستی تو هستی هستی دگر است و این مستی تو مستی
مستی دگر است رو سر بگریبان تفکر درکش کین تو درخت آتش دست دگر است
تا بموجب الضرورات تبیح المحظورات طی طوامیر ما فی الضمیر بدست فکر و قطع عقبات
وقایع دیوان امر بپای صبر لازم گشت بیت من جهد همیکنم قضا میگوید بیرون
ز کفایت تو کار دگر است و با وجود وفور اشتغال امور و وجوب محافظه محاوره
بر حسب رضای جمهور و تلاطم امواج افکار منتج المرام در انضباط امور و ثغور
اسلام و تسخیر مدن و ولایات عبده اصنام و تفاقم مواسات ضد و ند
و تراکم مدارات ملوک هند که گاه جهت امتحان طبع کسلان بمراسله و مکاتبه
مخادیم و یاران اقدام مینمود و قراضه ارکان معانی بسورت آتش طبع در دار
الضرب ضمیر مسکوک میساخت و صفحه بیان آنرا باسم شریف سلاطین و اخوان
مسکوک نمیداشت و در نظر صرافان بازار دانش سره مینمود و بر محک خاطر اهل فضل
و بینش از سمت تنابی بهره نبود و در هر طرف که وارد میشد کواکب ثاقب محامد
از مطالع السنه افاضل و اماجد ظاهر میگشت اما چون از قرایح خاطر فاتر بود مستحق
آن نمیدید که بر سبیل تالیف ثبت اوراق دفاتر گردد للمؤلف من در صفت لسان
فصاحت چه گویم تا تیغ زبان کشیدن آید هوسم تا جمعی از دوستان که هر یک
از ایشان صدر محافل افاضل بود و مهر سپهر علوم و فضایل بوجوب جمع و تالیف
آن اجماع نمودند و بجوم الزام و ابرام از افق اجتهاد و اهتمام دایم التشعشع فرمودند
بنابرین مکتوبا چند که مسوده آن از عروض حوادث مجدده زمان محفوظ مانده بود

وطن

و مظنه آن میشد که بعین رضای اهل دانش ملحوظ گردد در سلک تالیف انتظام داد
و آنرا کتاب ریاض الانشا نام نهاد اگرچه در مقابله کلام بلغای معالی مراتب
تقابل سیف قاضب بمخراق لاعب است اما ابکار معانی جمیله اش در حلی و حلل
عبارات جزیله از نتایج خاطر این فقیر است و لآلی تراکیب و زواهر اسالیبش
از نتایج جیب ضمیر این حقیر بیت من بسی اجزا برج و هفت سبع آسمان میخورم
سوگند و دانم موجب کفاره نیست کین بنات خاطرم را در تجلی گاه عرض
جز رنج انگشت من بر فرق یکسر جاره نیست چه بوالهوس اظهار حسن دو شاح اصحاح
افاضل زمن قلم تصنیف و طومار تالیف بدست گرفتن و بلباس عبارات کسان میان
افاضل و اکابر زمان دعوی قوت انشا و اختراع کردن عین عار و محض شین
و شنار است بیت روز عروسی رسد شانه حکایت کند آنکه موی دروغ زلف
نهد بر عذار آنکس را ابد و بار نخوانند اگر دایه بجان پرورد طفل کسان در کنار
با وجود آنکه بحر کرم وجود حضرت واجب الوجود از لآلی فیض مملوست و افاضت دیم
کرمش بر مفارق تمام امم امری مرجو دیده طبع بزواید قلاید جواهر اذکیا
داشتن و صورت عروس شهرت و ناموس خود را بآن آراستن شیوه کیست
که گنجینه مخترعات مردم را قبله خسته بال مقروض ساختن در میان متمولان
رسته بازار افتخار و دستار افتخار و استکبار بر فرق عجب و پندار نهند
و چهره دعوی ابداع و انشا را بدست مشاطه طباع کسان موشح و موشی سازد
نظر بطریق این فقیر که سیاح تیار بحار فیض الهیست و سیاح دیار کرم نامتناهی
للمؤلف چون حیاض خاطرم هست از سحاب فیض پر از زلال طبع هر کس حاجت

فوازنست جوهر عین الدر فکر مرا در درج ذهن جز رکان خاطرم از طبع کس زنارنیت
واز مبصران بازار کن فکان وجوهریان دکان کون ومکان مامول ومسئول است
که بحسب وسع وامکان چهره مخدره فکرت این ناتوان را نقاب عفو واغماض
کشیده بناخن انگشت اعتراض مجروح نسازند ونظر تامل وتفکر وبصر رضا وتدبر
بر وجوه توجیه آن انداخته بیت کزین طریق بیابد کمالشان نقصان ولی
یقین شرف روزگار ما باشد ونزد ارباب بصیرت وصدرنشینان مجالس
حسن سیرت معین ومتیقنست که عین عدل وانصاف ناظر اصناف محاسن
اوصافست وچشم عیب جوی بانی عذرای فصاحت مظهر آثار سماحت وقباحت
ومنافی انوار حسن وصباحت شعر فعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین
السخط تبدی المساویا حسود تو کر بر کنده باد عیب نماید هنرش
در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نه بیند بجز آن یک هنر واگر
در آیینه خاطر وقاد وضمیر نقادشان صورت خطا وسهو نماید با نامل حسن
شمایل که مقتضی عفو است موسوم بسمت محو گردانند که لکل جواد کبوة ولکل صارم
نبوة ولکل عالم هفوة ودر بعضی از مکاتیب این کتاب که قبل از این در وقت
کتابت لباس خطاب ووجواب اش موصوف بصفت اطالت واسهاب بنود در حین
تالیف خیام عبارتش برین بساط بسط ومشدد به اطناب اطناب ساخت بیت
در ذوق عقل هر سخنی کان بود بلیغ چون زندگی خوش است اگر چه مطول است
تا حاجت مترسلان کیاست بضاعت از سبب ازدیاد مواد براعت که دو موجب
بصارت ومهارت در سلوک طرق صناعت چون سواد خطاب بیاض

این

این کتاب مانند زلف مه رخان بسمت نثر منسوب بود کواکب مکاتیب در سماء
تالیف بطرز ثواقب منثور مکتوب گشت تا نقاب تکلف تقدیم وتاخیر مکاتیب
که از ملاحظه مرتبه مکتوب الیه ناشیست از چهره مخدره کتاب مسلوب شد وصورت
جمع مکاتیب مطابق وضع نثر اسالیب کرد ورجا واثق است که بوسیله جمیله
عنایت حق جلیل میدان امتداد واتساع عمر عریض وطویل آید تا بعضی از
فواید قواعدیست که آنرا زبان فصحا وبلغا اتفاق کرده است مقدمه این
رساله سازد تا سالکان بوادی طلب وجویندگان نقود علم وادب را شروع
مسالک ابداع واختراع که فی الحقیقه از مزال اقدام اکثر طباع است بر سبیل حسن بصیرت
باشد ودر معرفت انضمام لفظ فحل وابداع معنی بکر مستوفی دیوان درک وفکر
وسر دفتر جریده اهل نظم ونثر گردند ودر احتیاط مسالک ارتباط درج واقتباس پای
فکر وخیالشان ملاقی خار عجز ویاس نشود ودر تنظیم لآلی القاب ومناقب در سلک
رعایت ادانی واواسط واعالی مراتب سالار قوافل فصحای کلام ودلیل راه روان
کوی مقتضی مقام آیند انه ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق اللهم ارنی صورة
المامول فی مرآة الحصول ونظم فرائد المسئول فی سلک الاجابة والقبول بالرسول
واولاد الرسول نسخه مکتوبه کتب الی المولی الشیخ الامام العالم العارف بالله نور الملة
والشریعة والتقوی والدین الخواجه عبد الله ابراهیم اطال الله ارشاده شعر
لئن لم تقر عینای منک بنظرة وما اقتص من لقیاک ما کنت آمل فعالم ما یخفی
السرائر عالم بانک فی عینی وقلبی نازل طاق متوقس دل کر مخفاه دار الخلافة

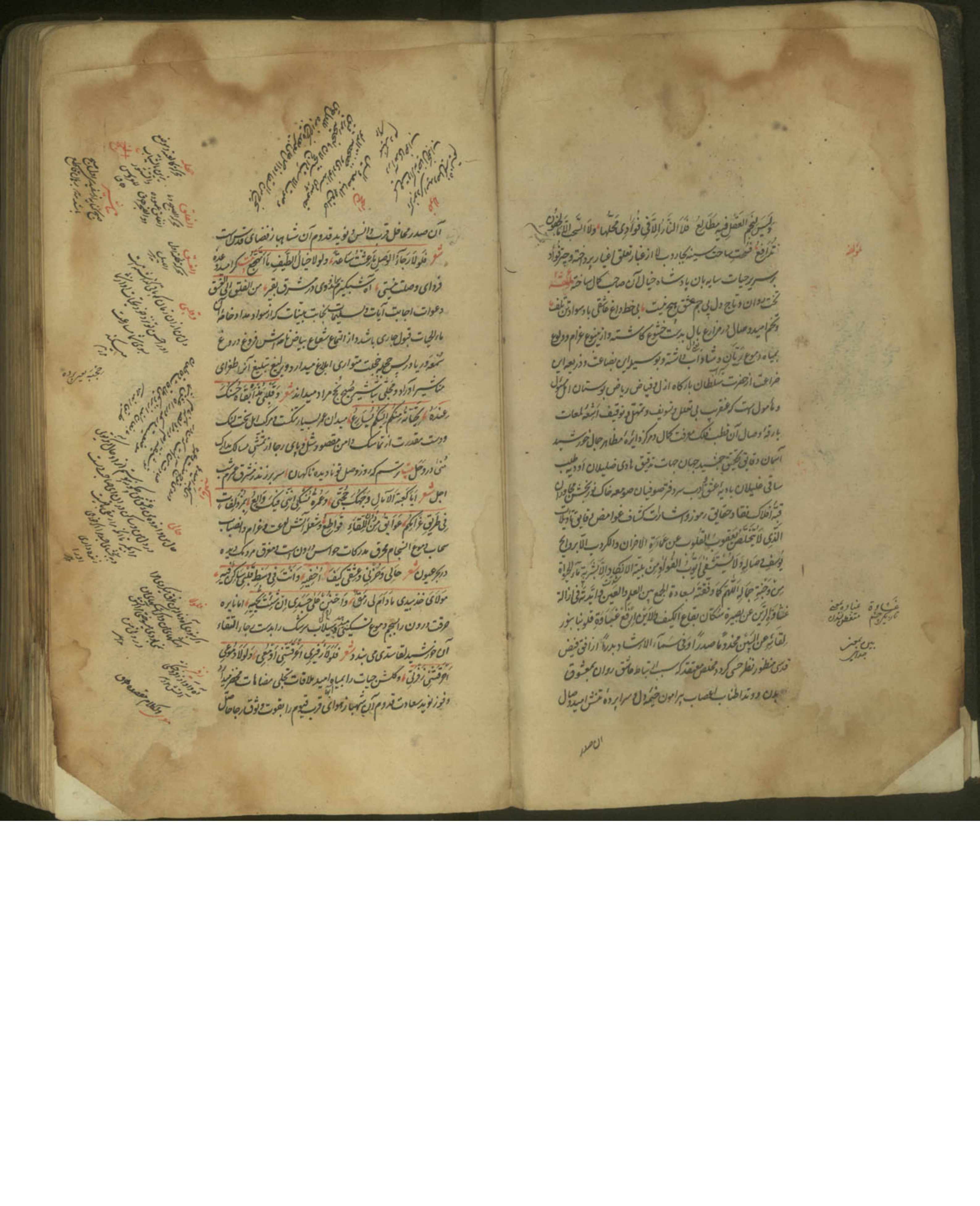


آب و کلکت بجلوس سلطان خیال آن فیض رسان ساکنان کون و مکان رشک
رواق نه طاق آسمان است و نقد سر سنگ که در بوته حدقه دیده مسبوک است و سکه
شوق و نیاز آن پادشاه اقلیم راز مسکوک در حدود و خدود روان بیت بجان
خواجه و عهد قدیم و مهر درست ۰ که مونس دم صبحم دعای دولت تست ۰ سر سنگ
سی که ز طوفان نوح دست برد ۰ ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۰ فیاض ال
ودود با سلم نزل برکات آن ذات ملک صفات قطب آسمان ولایت خورشید
طریق هدایت گنجور کنوز بدایت و نهایت سلیمان جهان معرفت آیینه جمال حضرة
طاوس باغ قدس موسی الی قربت و ولا بیت گر آفتاب ولش سایه بر فلک فکند ۰ چو
روی روز شود طره شب یلدا ۰ کسی که جوهر نصحت چو لولو اندر گوش ۰ کند ز آینه
مقبل شود بهره و سرا ۰ الذی جل جناب شانه عن تکشیم شفاه الاقلام و سمی
سنة جنبان اطرائه عن تقبیل افواه الاوهام رب کما نورت اقالیم العالم بمصباح
زجاجة صدره و نورت سرائر الضمائر و بصائر الخواطر بانوار نهار طول عمره و مجده ما
تا روز قیام پاینده و مستدام داراد مرید معتقد که حرارت و رطوبت غریزی حیاتش
از آب موج و آتش ولوع مستفاد است و جان بیمار از آتش آن که اسمه
فؤاد و شربت دم و غذای غم معتاد ۰ فنون دعوات اخلاص آیات که گلستان
چمن صفات آن مانند گلزار بوستان جنان از تند باد خزان ریاد را مان
باشند و گلبن گلشن صفاتش منور درون گل قدسیان و معطر مشام صدر
نشینان مجالس کروبیان بود از سر سوز و نیاز و درد و گداز گاه در صحایف

الطناب

الطناب و الایجاز و گاه در طرد فحقیقت و مجاز بدست برید صبا که مروح قلوب سوختگان
فیفای شوق و نوا است ابلاغ و ارسال و ابدا امیدوار و و امتداد بقای آن خلاصه
اولاد آدم که در اصلاح مزاج احوال عالم اسرار دم عیسی و آثار قدم موسی دارد بجان
و جنان خواهانست شعر احیی بک الله هذا الخلق کلهم ۰ فانت روح و هذا الخلق
جثمان ۰ قادر بر کمال جل عن الشبه و الامثال صورت و ماده قیاس حیات و ترتیب اساس
بقا و ثبات آن ذات ولایت سمات را که نیرات قباب افلاک از عرصات ساحت
جنابش ضیا و سنا اقتباس کنند و معتکفان معابد ملکوت از سدّه کرامت
دیده اش سعادت نظر التماس نمایند از نقوض تفصیل و اجمال مصون و عروض
اختلال و زوال محفوظ و مامون داراد شعر شیدت للدین و الدنیا بقاهما
الله ابقاک للدنیا و للدین ۰ یا رب پناه خلق جهانش تو کرده ۰ اندر پناه خویش بدار
این پناه را ۰ عقل پیر که خلیفه دبیرستان ایجاد و ابرار نهست و خلعت وجودش
بطراز اول ما خلق الله العقل ممتاز در ضبط کمیت ابعاد شوق و اوام و بسط
بساط کیفیت توق و غرام دست عجز و نیاز بگوش سودای قصور و احتراز بر دوش
دارد زیرا که مبادی بوادی تبیان و محافر فوادی شرح آن از ان وسیع تر
و رفیعتر است که اقدام اوهام بلغا و فصحا بر حد ارجا و انحای او تواند رسید و قیاسات
نظریه و مقدمات شعریه پیرامون بیان آن تواند پوییده بیت زبان ناطقه
در وصف شوق ما لال است ۰ چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ۰
سعادت ادراک قربت اکسیر تربیت که عنوان صحایف کل امانی و طغرای مناشیر
جمل مراد و کام زینت بصورتی که مامول جانست مبذول باد بالنبی و آله الامجاد





ولیس لنجم العقل فیه مطالع فلا النار الا فی فؤادی محلها ولا السحب الا ما الجفون
ترافع فسحت ساحت سینه بجاروب لا از غبار تعلق اغیار پرداخته و چتر فؤاد
بر سریر حیات سایه بان پادشاه خیال آن صاحب کمال ساخته مصراع
تخت روان و تاج دل بی جم عشق هیچ نیست بی خط داغ عاشقی باد سواد تن تلف
و تخم امید وصال در مزارع بال بدرت خشوع کاشته و از ینبوع غوام و دلوع
بمیاه دموع ریّان و شاداب داشته و بوسیله این بضاعت و ذریعه این
ضراعت از حضرت سلطان بارگاه ازل و فیاض ریاض بوستان امل مسئول
و مأمول هست که عنقریب بی تعلل و تسویف و تمهل و توقیف اشعه لمعات
بارقه وصال آن قطب فلک معرفت کمال و مرکز دایره مظاهر جمال خورشید
آسمان دقایق تحقیق جمشید جهان جهات تدقیق هادی ضلیلان اودیه طلب
ساقی غلیلان بادیه عشق و ادب سردفتر صوفیان صومعه خاک نورنجش مجاوران
قبه افلاک نقاد حقایق رموز و اشارات کشاف غوامض و فایق دلالات
الذی لا یتخلص یعقوب القلوب عن عمارة الاحزان والکروب الا بروائح
یوسف وصاله و لا یستشفی ایوب العقول من بلیة الانکاد الا بشربة ماء الحیاة
من وجنة جماله اللهم کما وفقته بسعادة الجمع بین العلم والعین و ایدته فی ازالة
غشاوة الرین عن بصیرة سکان بقاع الکیف والاین ارفع غشاوة قلوبنا بنور
لقائه عن البین مخدوما صدرا و فی سماء الارشاد بدرا از افق فیض
قدسی منظور نظر حسی گردد مخلص معتقد که بسبب انبساط عاشق روان بمعشوق
بدان و وتد اطناب اعصاب پیرامون خیمه دل سراپرده تمنی امید وصال

آن صدر محافل قرب و انس و نوید قدوم آن شاهباز فضای قدس است
شعر فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة و لولا خیال الطیف ما اتهجع کرامید و عده
فردای وصلت نیستی ای آتش بیکرم بدی در شرق بقر من الفلق الی الغسق
دعوات اجابت آیات و تسلیمات نجابت بینات که از سواد مداد خامه آب
ما الحیات قبول جاری باشد و از التماع شعاع بیاض نامه اش فروغ دروغ
شمعه دریا در پس حجله خجلت متواری ابلاغ میدارد و بی تبلیغ آن طوای
متناشیر اوراد و مجلی بشاشیر صبح نجح مراد میداند شعر وقلبی بدا ابقاه حسنک
رعنة ریحانة منکم الیکم تسارع میدان عمر بسیار تنگست و مرکب امل بخت لنگ
و دست مقدرت از تمسک دامن مقصود و شل و پای رجا از تمشی مسالک مدارک
منی در وحل شب بترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان سر برزند ز مشرق عمرم شب
اجل شعر ایا کعبة الآمال و جهک حجتی و عمرة نسکی ان فیک والع نرد لفات
فی طریق غرائکم عوائق من اللقاء قواطع و شعله آتش لوعت و غوام و انصباب
سحاب دموع انسجام محرق مدرکات حواس درون است و مغرق مردمک دیده
در بحر عیون شعر حالی و حزنی و عشقی کیف اخفیه و انت فی وسط قلبی ساکن فیه
مولای خذ بیدی ما دام لی رمق و اخش علی جسدی ان شئت تکفیه اما بایره
حرقت درون را انجم دموع تسکین میبخشید و سیلاب سرشک را بدست جار التقاء
آن خورشید لقا سدی می بندد شعر فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی و لولا دموعی
احرقتنی زفرتی و گلشن حیات را بمیاه امید ملاقات تجلی مقامات محض مزید
و فوز نوید سعادت قدوم آن شهباز هوای قرب قیوم را بقوت وثوق رجا حاصل

میداند ب ز امید وصل او درجات من هدف ناوک شست شوق را دل
شده طاق وجان هدف یقین و ثقت رجا صادق کز مقتضی مولی شوق
فزای این بیت که ب دل کشتی نمیکند هیچ بسوی او مرا ناکشتی نمیشود سوی دلم رهی او
سواد دیده سکان این دیار را از آثار قدوم فیض نثار آن مصباح مشکوة دلوطم
تمسته نار بانوار عرفان منور آید وجمال آن مجلای صور تحقیق در آیینه توفیق
بنظر این بی ادب بصر بصیرت این سوخته بادیه طلب جلوه کر نماید شعر الٰهی
الٰهی ما رجوت لکم ویزل خطیاتی بهم حسنانی این صحیفه شوق مضمون بجامه
مژکان جفون و مداد سویدای دل محزون در اوایل شعبان که جهرا شهب
نهار روادهم شب تار بغرة ذری شعبان شهری موسوم است مسطور وم قوم کشت
مبنی برانکه شرایط وعلل حضور باسرها مجتمع است وحجب کثرت از پیش بصر بصیرت
بالکلیه مرتفع الحمد لله علی الائه والشکر له علی مزید نعمائه اما برخاطر فیض منطه هر که صیقل
آیینه بواطن از زنک عیب و جام جهان نمای صور اسرار شهادت و غیب است مخفی نیست
که التهاب نیرون طلاب بانسکاب سحاب خطاب وجواب انطفا نمی پذیرد و ضعوف
امراض فاسده والوف اعراض کاسده که از لوازم تعلقات کثرت است بوسایل
مطالعه رسایل و مسایل انتفا نمی یابد شعر وکل حدیث شاع فی الناس الوری عن العین
فی التحقیق للعین راوع فسر الهوی عن قایل محجب وکیف وسماع الحدیث توابع بلکه از
کثرت مطالعه کتب اصطلاحات کواکب ذوق طالب در مغارب خمول غارب میکردد و موضع
بارقه شوق وخشوع از تقاطر دیم دموع خایب میشود شعر حدیث الهوی سر و
فی السر لم یزل دعا القبل بعشاق والقال نافع فدع عنک دعوی القول فی نکرة الهوی

فزاحلة الالفاظ فی السیر خالع انوار یقین حاصل است و ظلوم شکوک و اوهام زایل
کر سلوک طریق مشاهده تحقیق وطلوع مهر سپهر توفیق موقوف شرف خدمت و صحبت
آن صاحب رتبت است که سایه نشین چتر قربت و صاحب لوای مصاف عساکر محبت باشد
شعر هم الذخر للمهلوف والکنز للرجا ومنهم ینال الصب ما هو طامع هم القصد و
المطلوب والسئل والمنی واسمهم للصب فی الحب شافع و درین زمان از تمام قطان
بقاع و اصقاع جهان ذات کامل صفات آن خورشید سمات بانوار این نعوت
محلی و موشح است و چمن انس از نسیم معارف و عوارف آن خلاصه اکوان مروح شعر
لکل زمان واحد یقتدی به وهذا زمان انت لاشک واحد ب کر بکویم و کرنه
داند عقل کین طراز قبای رتبت کیست بیت القصیده کتاب و حاصل الجریده
خطاب اکر بسی از مستفیضان قابل عارف و مستعدان فیضان مواد معارف
درین ملک مجتمع اند و از افق حال و فلق مآل ایشان کواکب ادب و مهر طلب ملتمع
بلسان قال و زبان حال ذاکر این مقال اند که شعر الا قل لسکان وادی الحجب
هنیئا لکم فی الجنان الخلود افیضوا علینا من الماء فیضا فنحن عطاش وانتم ورود
اکر آفتاب التفات بر ذرات وجود طالبان این دیار تابان دارند و غیاهب
این بلاد را بانوار شرف قدوم محمود روشن سان مشارق مغارب کردانند
فلا غرو من المسک ان یفوح ومن الکواکب ان یلوح ب ای جهانی بنور روشن
تو بتوفیق خدا نفس میزن وآفاق منور میکن چون محقق است که تخمیر دل قابلان طالب
بر ذمه فیاضان کامل واجبست زیادت برین مصدع اوقات بابرکات و مضیع
ساعات فیض نفحات نشد همواره مذاق اوقات آن ولایت آیات از شربت محظوظ

باد و وجوه ملتمسات معتقدان اخلاص سمات بنظر قبول و رضا ملحوظ بالنبی
واله الامجاد و نمکاتب الله نسخه مکتوب کتب الی المولی الامام العالم العارف
المحقق مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی بقائه شعر ففی کل عضو فی کل صباح
الیه شوق جاذب لزمامی فانشد و حین المو نذکره و اطرب فی المحراب و انوا امامی
طایران بیان شوق و غرام از قید دام خطوط و حبس قفص کلام و دانه نقاط و تعلیق
شاخسار اقلام منعطف و منصرفند بیت کبوتر خانهٔ روحانیان را نقاط و حرف کی
دانهٔ ارزن و عبور تیار بیان توق و التیاع بسفاین ایادی سراع و دعام
وشراع قرطاس و براع و نسایم طیبهٔ الانفاس و دلالت معلم قوت ابداع و اختراع
بصفت امتناع متصف بنابرین دست تحریر از دامن تقریر شوق ضمیر کوتاه داشته
و نهال امید وصال بر رشحهٔ سرشک که مستابال است کاشته از حضرت وهاب بی
منت و منان بی خست بلسان عجز و آز و زبان رمز و نیاز خواهان است که نقد
تضرع و ابتهال که در بوتهٔ بال خسته است و لآلی متلالی دعا که در رشتهٔ جان
منسلک و یواقیت عطاء اجابت منشبک علی و شاح عروس قبول آمده پیش از قبل
طلوع شفق الغداة من افق الاعمار کلبس حسن حیات با نوار از هار ملاقات فیض
مساوات آن آفتاب فلک عرفان گنجور کنوز رموز حقیقت انسان صراف ابریز کان
طریقت غواص در رجبین شریعت و حقیقت شهسوار معرکه مصف من عرف نفسه فقد عرف
مطمح انظار و مظهر اسرار کرامات و شرف تخلقوا بخلق الله الذی ما انعقد مثله
در فی صدف بحر الوجود و ما التمع شبهه جوهر من معدن الاعیان الثابتة
فی اطباق عالم الشهود و ما رضعت بنات الافلاک الامر سقطات لطایف فوایده
و رشح نشره تا جهد افلاد از نورد هار

و ما الفلک الدوار الا سحابة من بخار بحار عوایده فلا زالت القلوب مستنیرة
من ثمرة شره و من غرای غرره و مجامع المظاهر و صوامع الخواطر مستضیئة من مصابیح
قلبه الذی فی محراب صدره فلاتا در بصر ا د و نظر فواد منور و مزهر نماید معتقد
بجان حستمند که جمال کمال شوق و دلو عشق بطلا چهرهٔ زر دولالی دموع تحلی
و از معایب تکلف و مثالب تصلف چون چهره ماه و خور معرا و مبرا البلاد و نهارا
و سرا و جهارا اخر و بتحیت و سلام که از غرهٔ جبههٔ صبح فاتش انوار صفای صباح
و اوام حمایل شعاع خورشید و شاکل التماع کوکب نوید حصول امید لامع و طالع
است بدست خضوع بر قوادم مرغان اولی اجنحه مثنی و ثلث و رباع کشت و تغنیه فیا
رسولی تضرع و السوال له عساک تعطفه نحوی و تثنیه قوای محرکه که خدام زاده تن
ساحت صفه ادراک از خاک و خاشاک ما و من پرداخته که جمال وصال صوری آن مجلای
صور علم حضوری بی حجاب تعلل و عسی و قبل از غروب آفتاب روز عمر مغبون فیاد در آیینه
حیات دیده آید تا غادل دل و جان برافشاند و انهار لسان بشکر حضرت منان
بهزار دستان سراید شعر نهایة امالی لقاوک مرة فیالیت شعری هل یساعدنی
الدهر بیت مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردمک چشم از رخ تو گل چیدن
اللهم اجب عائی و لا تخیب رجائی انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر بر خاطر
غیب ناظر که خلعت الفاظ فاخر بر قامت ابکار افکار فیض مظاهر کسی مطرز بطراز
ان من البیان لسحرا است و آینه مقال و مجلی جمال جلال آنست من جانب الطور
نارا هویدا است که فایدهٔ تعلق قطرات ارواح بکامن اصداف اشباح است
که در قعر بحر وجود بوسیلهٔ جمیله و ذریعهٔ منیعهٔ محض فیض وجود کوهری منور بحسن صور



معمور گردد و بدست استادان بازار عرفان و آداب باجل طریق و اکمل تعمق محلّی
و مشرف آمده قرط گوش پادشاه ممالک غیب و شهود گشته تا بمنزل معهود و منهل موعود
خویش یافته باشند رباعی چون قطرهٔ جان در صدف تن پیوست ❊ در بحر وجود
گوهری صورت بست ❊ گوهر چو تمام شد صدف را بشکست ❊ بر طرف کلاه گوشهٔ سلطان
نشست ❊ و مانند صباحت مهر رخشان و ملاحت چهرهٔ مه رخان معلوم است
که غایت منفعت حضرت کلیم از احتمال آلام اصطبار شبانی اغنام آن بود
که بتشریف گرامی انّی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فایز گشته پایهٔ عرفان
دین و طلایع احکام یقین خود را شربت ماء معین انعمت علیکم و انّی فضّلتکم
علی العالمین از منبع فیض یزدان بمذاق جان رسانند و فایدهٔ تقصیر و تحمّل
حضرت خاتم رسل صلّی الله علیه و آله و سلّم امانت یگانه و خویش را از قصر
فرش آن بود که مفارق سالکان طریق متابعت و شارعان مشارع
اطاعت خویش را بعمامهٔ کرامت علامت کنتم خیر امّة مشرّف گردانند و
ایشان را از حضیض غفلت باوج علو مرتبت رسانند و از فروغ این فصول
و فروع این اصول واضح و روشن است که حصول غایت خط ... دخول ...
تعیّن و فایدهٔ جلیلهٔ ورود ضیافت خانهٔ تکوّن موقوف نظر اکسیر تأثیر کاملان
خورشید ضمیر است که ظلام طبیعت بشریت بانوار لمعات تربیت مستأنس
نور من جانب الطّور گردانند و در همه تیه نومیدان وادی هجر و بین بردست
همت خویش فرض عین دانند شعر هم الناس فالزم ان عرفت جنابهم ❊
ففیهم لضرّ العالمین منافع بنابرین مقدّمات مرقوم اگر رباع و بقاع این مرز و بوم را

بقدوم

بقدوم فیض موسوم منوّر سازند و دماغ جان و رواغ جنان اهل این مکان را
بنسیم ملاقات سعادت مضامین معطّر گردانند از مکارم عرفان و لوازم احسان
آن مطلع مهر ایقان عجیب و غریب نخواهد بود شعر تعلو الغصون اذا اعطین اثمارها ❊
و المثمرات و تدنو المتناول بیت گر بارور است نخل تقی موی تو باد ❊ عقل و جان
گوهر هستی به نثار افشانند ❊ و بی شبهه یعقوب قلوب اهل کروب بنتایج نوافح
بوی یوسف وصال از غیاهب تأسف و غشاوت تلهّف خلاص خواهد یافت مصرع
تا زکردهٔ مردمی کشی سرمهٔ چشم ❊ از پس پردهٔ غیب نماید جمال ❊ و ذو النون دل
مطلاب که در ظلام فالتقمه الحوت بصفت لا یحیی و لا یموت موصوف و منعوت است
از آفتاب انوار فیض قرین فنجّیناه من الغمّ و کذلک ننجی المؤمنین درّهٔ خلاص بر تاج اخلاص
خواهد دید بیت آفتاب قبول نظر اهل کمال ❊ که بیک تابش او سنگ شود صاحب حال ❊ زیاده
برین اطناب ارقام پیرامون خیام مرام برگردن او تا د اقلام ... آتش
ولوع دل مشغوف کانون الفاظ و تشعیل ساخت همواره در محراب تشریق بر
سجادهٔ طریقت متوجّه کعبهٔ حقیقت مشغول باد و قبول مأمول مخلصان موجب ازدیاد عروج
و وصول بالرسول و اولاد البتول نسخهٔ مکتوبه که بنام السلطان الاعظم الاعدل
الاکرم الاکمل نوشیروان الزمان السلطان ابوسعید گورکان انار الله
برهانه شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا ❊ و ضمّ بالعدل امرا کان منثورا ❊ الادل
فالیک تلثیر منثورا و صدره والیک للزوار منشورا ابر دنیا و لاد آدم و همه افراد
اهل عالم چون فرض عین و ادای دین بی ریب و عین واجب و لازم است که بر مقتضی فحوای
شعر افادتکم النعماء منی ثلثة ❊ یدی و لسانی و الضمیر المحجبا ❊ گوش بر دوش و صدر



حب بسوی صدره زمین مرغ طاعتی نپرد، کردفعه نه بر دراز دستاقانی قافزونلاوت
مصاحف حمد و ثنا و قرات صحایف مدح و اطرا آن پادشاه حیطه رافت و داد و شهنشاه
خط خلافت و سداد در اطوای منشور بقا از دست بدیع بیاض و سواد شیب و شباب حیات
خود میداند و بجان خبان در عیان و نهان خواهان که اماره سریر داد فرسلطانی
و دایره چتر عدل گستر سلیمانی بعید از زر بی غش خور و بخطا اطلس منقش چرخ مدور
باشد **المؤلف** بهر چتر قدر تواند زاول گفت، چرخ اطلس بخیه انجم عقل کل استاکار
و نفس ناطقه راکه مطلع انوار ادراکات خفیه است بر ذروه کاخ لامکان معرا از
اهوا جس و غواشی عالم امکان متفرع و مبتهل داشته و ان عین را از ینبوع دمع
آب و ضو داده در محراب ابروان و زاویه اجفان بر سجاده صوف السمک مژگان
از سر خضوع سایل ساخته که دجات خدود عروس جان بجمال ظلال چتر شهنشاهی
چنان مزین و محلی آید که روی زمین شبیه ریاض خلد برین نماید **حب** ای سواد در کهت
بر روی دولت خال دین، همچو جنات عدن فادخلوها خالدین و سعت عرض و طول
ارض و فسحت سینه اهل فضل و فرض که از ظلمات ظلم ستراکم حجاب جور صناعت ترا کم
و افواج امواج تعدیات متلاطم آن زمره فجره دون همت مشاکل درون لیام
و معادل دل عبده اصنام و غنده اسلام تنگ و تاریک گشته بود از اشعه آفتاب معدلت
تاب آنحضرت خلافت قباب بمانی دوران کرامت مشحون انجیا فسیح و مانند خاطر
فیض مظاهر اولیا روشن و فسیح گردد **حب** ای جهانی بنور روشن تو بتوفیق خدا،
نفس میزن و آفاق منور میکن **شعر** فدشرف البلاد ارضا انت مالکها، و شرف الناس
اذ سواک سلطانا، و اگر چه بحبط ظاهر تسخیر اکناف بلاد و فوز وصال بجمال مراد منوط

لطمی و قطع تلال و وهادات و سیف تحصیل مشغار فواد معتق بنجار جد و اجتهاد و جهد
گرانی معنی آن سکندر ثانی بطریق تحقیق جادیت و این حدیث آن روشنی
دیده تیمور خان علیه الرحمة و الغفران از آبا و اجداد موصولة الاسناد زادی **حج**
خود کدام آیت لطف است که در شان تو نیست، طایر روح پر و بال تضرع و آن
در فضای مطار اجابت باز گشاده است نرگس وار هکی تن چشم انتظار بر روا
و بنفشه آثار حلقگی بدن گوش هوش بر استماع اخبار داشته و چنار کردار از سر
تا پای دست نیاز بحضرت آفریدگار برافراخته که بر موجب کلام وحی پیام ان الارض
یرثها عبادی الصالحون و فحوای غم زدای لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح
المؤمنون تملیک تمام ممالک آفاق بی احتمال عروض شاق الممعان تیغ آفتاب
اشراق محصل و مقدر گردد **شعر** توجه وفد النصر و الفتح حیثما، توجه فی عون الاله لواده
فکل مکان مس حافر خیله، تخلص من ایدی العفاة فناده **حب** عبری بیا بخت شاط فتح
عروس ظفر راز گرد سپاهت، بهر سو که رو آوری چشم دولت، بخر کان بروبد همه
خاک راهت، و سطح اقالیم جهان ساحت بستان قهر قدر آن صاحب قران آید
و اصناف مختلفه نوع انسان انوار و ازهار متلونه چمن آن نماید **حب** ای ملکت را
عرصه عالم سر کویی، و ز ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی، و هر چند محقق است که ساده
بوادی تنار آن حضرت بی انتهاست و سر حد عدد و احصار آن برون از تخطی اقدام
کیات و نهی و نکوش هوش اقلام از ملهمان عالم قدس خطاب لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس در رسیده عبارت و جز تو جه کنایت و استعارت در منازل
فکر و مراحل حروف نازل و قبایل شمایل و جلایل فضایل آن پادشاه ممالک قلوب

بالاسناد هم

افاضل از منازل تعقل و ادراک احل اگر تمتد نحو النجم راحة قاصر وأین الثریا من ید المتناول
اما قلم سودائی مزاج را باعث وصول کمال کرماتیم به النوع است مقتضی شروع درین مقال
آمد و واضح و روشنست که اصل تبت قصه آنست که ذوق شربت سکر از کاسه زبان
بقوت ذائقه انسان رساند بنابرین کمر خدمت بر میان جان بسته خود را از شکر
شکر و ثنای آن فلک جناب که بکمال انتساب داد و بسبب کثرت شوق هرکار
از آنجا از اختصار در سمت اسهاب و اطناب افتاد چه سلوک طریق اطناب نزد اولوا
البلاغة والالباب در بعضی مجال اولی واحری است بیت خوبست اختصار ولیکن کلیم را
اطناب در مکالمه دوست خوشترست التماس از کاخ مرصوص الاساس آنکه کمان
آسمان مماس آنست که بر جرئت و جسارت بنده اخلاص آثار ظلال عفو و اغماض
گسترانیده در سلک بندگان متخصص منخرط بجواهر اوامر سعادت مظاهر گردن
افتخار دو گوش هوش انتظار را مرصع و منسمط فرمایند همواره اقالیم هفت کشور
واقطار و اطراف ممالک بحر و بر جولانگاه میدان سلیمان زمان باد و تمساح رماح
و ثعبان سنان سلاب اشباح وجذاب ارواح دشمنان و غبار مصاف عساکر
نصرت مآثرش سحاب ماطر و غمام ماطر امن و امان بیت تا میکشد سر بزر آفتاب
صبح کش روزگار پیل سفید دمان نهاد باد امطیع هندوی تو پیل صبح کو
سر در سواد لشکر هندوستان نهاد جاوید حکم ران که بنام تو در ازل ایزد
اساس سلطنت جاودان نهاد نسخه مکتوب کتبه الی جناب السلطان الاعظم مالک
رقاب الامم السلطان محمد بن السلطان مراد بیک الرومی بشری لقد انجز الاقبال
ما وعدا وکوکب مجدک من افق العلی صعدا منشور بر عالم غیب مطرا بطغرا از ذلک

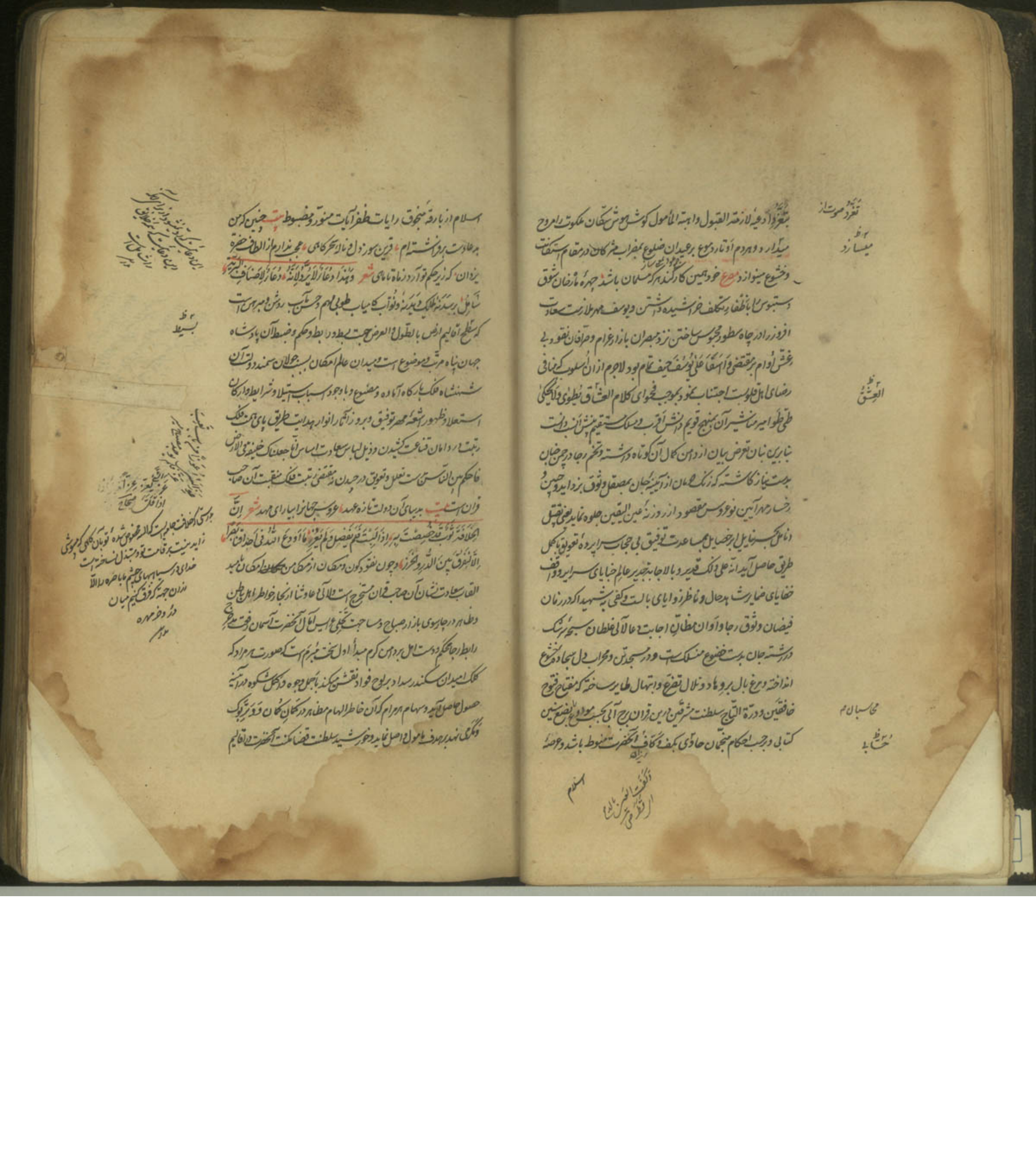
الکتاب

صوب م

الکتاب لاریب چون تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج امواج بحر زخار بر دست
قاصدان مسالک الهام و تحقیق و افدان مدارک تائید و توفیق بمسامع قطان
محافل قدس و مجامع سکان صوامع انس و اصل و نازلست که خورشید دولتی که سحاب
انقلاب و زوال حاجب جمال کمال آن نشود و گرد تصور افول گرد اذیال جلالش بهیچ
حال نگردد بر ساحت بحر سماحت آن صاحبقران ممتنع القرین و آن واجب الاستیلای
لازم التمکین مظهر انوار اسرار والقیت علیک محبة منی مطلع آفتاب موهبت هنی
قد آتیتنی من الملک وعلمتنی یوسف مصر جامع خلافت خورشید آسمان احسان و
رأفت ثمره شجره طیبه ذریة بعضها من بعض صاحب لوای کرامت اختوای جعلناکم خلائف
فی الارض الذی جل جناب مناقب جلالته عن تخطی الافهام باقدام الاقلام ویرتجی
اشهب الفلک ان یکون له مرکبا والمجرة له الحزام ویتمنی عیون کواکب السماء ان یکتحل علی
عتبة بابه من تراب الاقدام بیت گر بگویم و گرنه داند عقل که این طراز قبای دولت کیست
سلطانا شمسا للفلک السلطنة والخلافة والمعدلة رتبت کما سلمت الیه زمام الدین و جعلته
من افضل افاضل السلاطین شرف مسامع مجامع المسلمین من حیث فتح المبین مقرظه
بشارة ظهور وعد سیغلبون فی بضع سنین تا قیام ساعت و ساعت قیام
تابان و درخشان است بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش
جان ماست اقل خدام امام اگر سیاحان اقالیم سبعه و سباحان بحار افلاک
تسع بقوت اقدام حدس و احساس و قدرت بازوی فکر و قیاس بر جلد رسم و حد
ماهیت اخلاص و اختصاص او نتوانند رسید مصراع واین الثریا من ید المتناول
بلبل چمن جنسیت و عندلیب گلبن صفا طوطیش از شاخسار ابلاغ و ارسال عبودیت

ان م

ز مام م



بتعوّذ ادعیهٔ لازمة القبول واهبة المأمول گوش هوش سکان ملکوت را مروح
میدارد و هردم اوتار دموع بر عیدان ضلوع بمضراب مژگان در مقام استکانت
وخشوع مینوازد مصرع خود همین کار کند هر که مسلمان باشد چهرهٔ عارضان شوق
دستبوس را با ظفار تکلف خراشیده داشتن و یوسف مهر طلعت سعادت
افروز را در چاه سطور محبوس ساختن نزد مبصران بازار غرام و صرافان نقود بی
غش اوام بر مقتضی وا اسفا علی یوسف حیف تمام بود لاجرم از ان اسلوب که منافی
رضای اهل فلوت است اجتناب نمود بموجب فحوای کلام العشاق نطوی ولا یحکی
طی طوامیر مناشیر آن بمنهج قویم دانش اقرب و مسلک مستقیم بینش انسب دانست
بنابرین زبان تعرض بیان از دامن کمال آن کوتاه داشته و تخم رجا در چمن جان
بدست نیاز کاشته که زنگ حرمان از آیینهٔ جان بمصقل وثوق بزداید و چین
رخسار مهر آیین نوعروس مقصود از روزنهٔ عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل
انامل کریم شمایل ارخصایل بمساعدت توفیق بی حجاب سراپردهٔ تعویق با کمل
طریق حاصل آید انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر عالم خبایای سرایر و واقف
خفایای ضمایر شاهد حال و ناظر زوایای بال است و کفی به شهیدا که در زمان
فیضان وثوق رجا و اوان مظان اجابت دعا لآلی غلطان سبحهٔ سرشک
در رشتهٔ جان بدست خضوع منسلک است و در مسجد تن و محراب دل سجادهٔ خشوع
انداخته و مرغ بال بر و ها د و تلال تضرع و ابتهال طایر ساخته که مفتاح فتوح
خافقین و درة التاج سلطنت مشرقین درین قران برج آبی بجنب مواد ع بضع سنین
کتابی و رجب احکام منجمان حاوی بکف کفاف آنحضرت منوط باشد و عرصهٔ

اسلام از بارقهٔ منجوق رایات ظفر آیات منور و مضبوط بیت چنین کز من
بر عادت برافراشته ام قرین سوز دل و نار ابحر کاهی عجب ندارم از الطاف حضرت
یزدان که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی شعر وبهذا دعاء الایردلانه دعاء الاصناف البریة
شامل برسد نه طلک و بدینه و نوآب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب روشن و مبرهن است
که سطح اقالیم ارض بالطول و العرض جهت بسط و ربط و حکم و ضبط آن پادشاه
جهان پناه مرتب و موضوع است و میدان عالم امکان بسبب جولان سمند دولت آن
شهنشاه فلک بارگاه آماده و مصنوع و با وجود اسباب استیلا و شرایط و ارکان
استعلا و ظهور شعشعهٔ مهر توفیق و بروز آثار انوار هدایت طریق پای همت فلک
رتبت در دامان قناعت کشیدن و ذیل لباس سعادت اساس انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بدست تعلل و تعویق در چیدن نه مقتضی رتبت فلک منقبت آن صاحب
قران است بیت بدریای آن دولت تازه عهد عروس جهان را بیارای مهد شعر ان
الخلافة ثوب قد خصصت به اذا لبسته فلم تفصل ولم تعز ما اودع الله فی احداقنا نظرا
الا لنفرق بین الدر والخزر و چون نقود کون و مکان از مکمن امکان تا مسند
القاب سعادت نشان آن صاحبقران مستخرج است و لآلی دعا و ثنا از بحار خواطر اهل باطن
و ظاهر در چارسوی بازار صباح و ساحت تجلی ع انس آمال آنحضرت آسمان رفعت مدرج
رابط رجا بحکم و دست امل بر دامن کرم مبدأ اول بخت مبرم است که صورت هر مراد که
کلک امید ان سکندر سداد بر لوح فواد نقش میکند با جمل وجوه و اکمل شکوه در آیینهٔ
حصول حاصل آید و سهام هر مرام که آن خاطر الهام مظهر در کمان گمان قوه تر توک
و گمگی نهد بر هدف ما مول و اصل نماید و خورشید سلطنت قضا مکنت آنحضرت در اقالیم



سبو از افق حسی جنی و انسی عنقریب طلوع نموده صیت استعلا و استیلاء آن حضرت
جمشید رایت چون برید صبا گیتی مسیر و مانند اشعهٔ تیغ آفتاب جهانگیر باشد
بحیث عذی الافلاک مُلکک راسخ و فلک ممدود و بابک عالم یرد شناک البدر و البدر
زاهر و یقفوا اقدامک البحر و البحر زاخر بیت از آنجه عهد وجود است و مدت ابدست هزار
سال بقای تو باد افزون تر جهر چه روی نهی و بهر چه رای آری خدای عزوجل باد
اندر ان یاور جواب مکتوب الی جناب السلطان العادل علاء السلطنة
والخلافة والدین الکیلانی خلد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته و شوکته شعر
الله اکبر بحر اللطف قد زخرا و هیج الریح موجا تقذف الدررا بیت چه لطف بود که
ناگاه در نتیجهٔ قسمت صنوف خدمت ما عرضه کرد بر کرمت بنوک خامه رقم کرده سلام مرا
گرگار خانهٔ دوران مبادی قسمت کتاب وجه گرامی برید نوید شادکامی یعنی
آیینهٔ جمال جلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی ذرّه بیضا از تاج تارک
پرتو انوار آفتاب کتاب انزلناه الیک مبارک که از حضرت پادشاه ولی نعمت شهنشاه
جم نسب فریدون عظمت غایهٔ ترتیب کارخانهٔ تکوین و ایجاد محیی آثار اجداد کیقباد نژاد
بیت در عرصهٔ وجود بنای فلک نبود کاقبال رخت خویش دران خاندان نهاد منظره
چارطاق غایت عناصر بخرهٔ رواق ادراک عقل عاشر لایق خلافت و ایالت الی آخر الدهر
محسود ارواح سلاطین حال و ماضی الذی ترتجی البحار بکون قطرة علی حدایق جوده
و یتمنی الفلک ان یصیر من اصقاع ملکه والکواکب من سکان حدوده شعر لو اشبهتک
بحار الارض فی کرم لاصبح الدر مطروحا علی الطرق او اشبه الغیث جودا کفک اهلها
لم یج فی الارض مخلوق من الغرق اللهم کما جعلت اغصان اللسان فی بساتین افواه

الانسان

الانسان مثمرة بذکر وصفه الجمیل اجعل جلیل عنایتک و جزیل رعایتک له القاید
والدلیل و جموح الفلک له ذلولا و المجرة له السبیل علاء السلطنة و الخلافة و الدنیا
والدین بکمترین مخلصان که داغ بندگی اخلاص آن دودمان بر جبههٔ جان و جبین
جانش مبین است و طایر روانش در قفص جثمان بطوق آن خاندان مزین شعر
لا اوحش الله من قوم مکارمهم و فضل جودهم کالطوق فی جیدی بیت الطاف
زاحسان جد باشش طوقی بگردن جان زین طوق گردن جان هرگز مباد خالی
صادر گشته بود در ازین ازمنه و امکنه مانند فیضان حیات بر قالب رمیم
سمات مجاوران زاویهٔ ممات و مشابه باران غمام بهار بر اشجار از بهار حسن و زنگار
شرف نزول و سعادت وصول ارزانی داشت شعر فقبلتها ثم قبلتها و بالحمد
والشکر قابلتها بیت آب حیوانی که اسکندر بتاریکی نیافت در سواد سطر آن مکتوب
مضمر یافتم از اشتیاق دست گوهر بارش آن الفاظ را گاه بر دل گاه بر لب گاه
بر سر یافتم همانا که جان غم فرسود از سر منزل عدم در شهرستان وجود باستقبال
این طالع مسعود آمده بود الحمد لله تعالی که نوعروس مقصود در آیینهٔ حصول با حسن وجوه
روی نمود بیت دل رفته بود و جان شده منت خدای را کان دل بسینه آمد و آن جان
بتن رسید بفنون عبودیات خالصه و ضروب خدمات متخصصه که بنات آیات
آثار قدسیان عالم پاک در مدارج معارج افلاک سبحهٔ ثوابت و سیارات را
اوراد عقیب صلوات دانند و روشن ضمیران صومعهٔ محبت و وداد که او تاد خیام
تراکیب خاک و باد و صدر نشینان محافل معرفت مبدا و معاد اند نقد اخلاص خوش
را بسکهٔ صفای آن مسکوک کرده اند از غرهٔ صباح تا طرهٔ رواح آیینهٔ دار مقابل
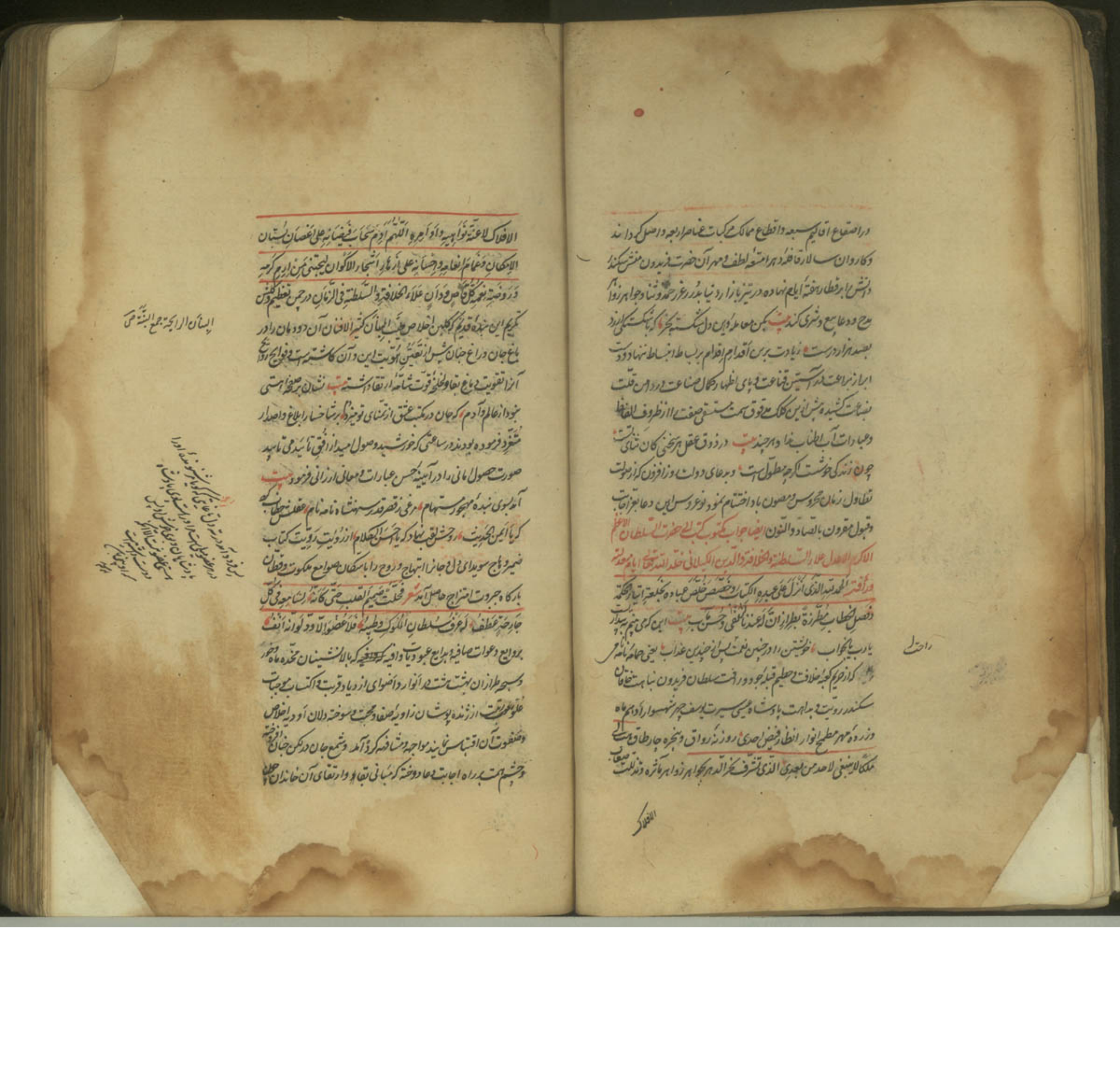




رجا مستقیم و در سر کوی وثوق مقیم باش که بقانون حکمت الهی وضع سابق مقتضی
وضع لاحق است و چون در فاتحه صحیفه لمحات این جهانی آیت عنایت کرامت
هذا عطاؤنا فامنن او امسک ظاهر و مبین است طوامیر مناشیر خاتمت و عاقبت
آن بتوقیع منیع مختوم ختامه مسک مختوم و مزین خواهد بود بیت ای بستی خاک کرده
محسود فلک؛ وانگاه بلطف کرده مسجود ملک؛ لایق نبود که نقد امید مرا؛ سازی
تو زر قلب بهنگام محک شعر اذا ابتدأت بالاحسان تممه؛ وما الاحسان الا بالاتمام
بعد از عرض اخلاص خویش رای نواب صواب اندیش که مرآت صورت جان این
درویش است معروض میدارد که چون سر وجود این ناتوان از زمین التفات آن خاندان
مانند نقد مهر دار الضرب سپهر که بخطوط شعاعی مهر یافته است از شش جهات جان
روانست بیت نقد وجود ما است بیا زار کن مکان؛ از سکه محبت جانان شده روان؛
و نقش نعلین ثریا سای آن دودمان در چشم بصیرتش محراب جان و قبله جهان بیت
خاکی که نعلین تو سود از دیده دارم دو دستر؛ از مایه آری دو دستر دارندم مردم سود را
لاجرم خود خورده بچنان می ستود که این دعاگوی کمینه در سلک بندگان درین
منخرط می بود و گوش هوش او بجواهر اوامر شهنشاهی منقوط و سست که طبع
این رجا در دیگ دماغ باتش طلب و هوس در جوش است و عقل و هوش از صهبای
این اقتراح در بزم گلستان صباح و بستان رواح بجام افراح وعده گوش
شعر شربت بکاس الحب فی المهد شربة؛ فلا و تها حتی القیمة فی حلقی؛ بیت من باعهد
نوشین نبم نبودم هزار سال؛ کی ترک آنکه کند این طبع خوکرم؛ ور بر کنم دل از تو و
بردارم از تو مهر؛ این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؛ اما تیر تدبیر با شست بازوی

تقدیر

تقدیر از کمان ذو القرنین قیاس بر هدف مأمول ممتنع الوصول است بیت عزیمت
مادر آرزوی خدمت توام؛ وین دولتم ز بخت میسر نیامده است؛ خود چون رسد
بحضرت تو آنکه چون شهسوار؛ کامی ز اوج چرخ فراتر نیامده است؛ و نوعروس این مرام
در حجله موانع ایام مستور میشود و در کوب توسن رجا و تازیانه سعی و اجتهاد سلوک
مناهج این مراد غیر مقدور بود و تیر فکر گره گشای و زیر سر بر دانش و ضابط ممالک تدبیر
و منش چنان میستود که فرزند عبد الله ر السعاد ملازمت درگاه گیتی پناه کسب
ارث و اکتساب از وقت کیومرث و لهراسب تا زمان آن ذات ملک نشان فلک
نشان قبله جای شفاه ملوک جهان و قبله گاه سلاطین زمان بود و همت و فخر
بود روان کرده اند و بصر بصیرت سر بر تاج را بخاک آن آستان مانند چشم آفتاب
روشن و تابان رباعی از لطف تو هیچ بنده نومید نشد؛ مقبول تو جز مقبل جاوید نشد؛
لطفت بکدام ذره پیوست دمی؛ کان ذره به از هزار خورشید نشد؛ و سبب توقف
امسال آن بود که مناسبات آن بلاد مع تواتی اسباب از طرفی تلاذم مرتب گردد
و توقع و طماع از ضدام فلک ارتفاع ملک طباع آنست که بموجب مضمون انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون انوار تربیت خورشید اشراق بر طبق
تفضل و اشفاق بر روفق استمال استحقاق شامل حال او کرده اند و او را در
تعداد بندگان قدیم که بجاده عبودیت مستقیم اند در آورده از جمله زید و عمرو و خالد
دیگر ندانند و سایه مرحمت خسروانه بر ظواهر حال و بواطن منال او بران منوال
مبسوط گردانند که نامه نیکنامی آن پادشاه بهمن حرکت تا سپهر را شهوار ناطقه
بنی نوع انسان که فارس گلگون لسانست و رسول بارگاه قدسی و ناظر مناظر عقلی











طناب کرون جانت تا زبانه دل و خار بندی که شحنه قصبه وجود جهت حراست خیال
آن جمال شمع دخول صور اغیار آن خیال کرد ساحت دیده کشیده است محبوسان
حیطه حدس حواس کوته نظران خطه عقل و قیاس که در تیه هوس نفسانی و دیجور حس
هیولانی هایم و حیرانند ابد الدهر کان مینخواهند شعر جعلت من الاهداب حتی تنوکا
لالکی لم یخرج ولم یدخل الوسن بیت بگرد دیده خود خارستی از مژه کردم که تا خیالی
برون رود نه خواب در آید و چتر روان و تخت جنان که رسام نقش نامه ازل
دفتر کارخانه لم یزل جهت سلطان خیال آن دیدار سعادت نثار طلالی
متلالی دموع طاهر و جواهر خشوع خاطر مرصع ساخته است طبیعی از سر کج طبعی
نجار لطیف و شکل صنوبری میداند ایضا چتر روان و تخت دل انجا که عشق
بهیچ نیست ای خط داغ عاشقی باد سواد تن تلف کنند و جا بدست توق جا
نافته و بر کنگره کرم کبریا انداخته و جزر و قفس عطا محکم ساخته که از خزانه جهان
بی عوض و بدل گنج خانه فیضان بی عرض و علل موهبت عالی منقبت سامی رتبت
یعنی التقای لقای ملایک ارتقای آن حضرت بشر صورت ملک سیرت دره
بیضای کمال سریرت غره وضحای جبهه بصیرت بیت بخجسته ذات سر نقش صورت
بشری تبارک الله گویی که رحمت جسیم مراح ارواح سکان عالم پاک مصابیح
مجامع صوامع افلاک بیت روانش خرد دان و تن جان پاک تو گویی که
بهره ندارد ز خاک مسند الیه اسایند کرم فرد فرید و ما صدق وحید حلوهم ایضا
مثل او در جهان ندیده کسی ور تو گویی که هست بیان بنمای شعر فوالله لولا
الله لا شک الوری مقال النصاری فی مسیح بن مریم یا من تباهی کرة الثری

کمال افزا

من ثرائه قدمه علی هامة الثریا و یفاخر ترب الارض بتقبیل نعال خیوله علی هلال السماء
و یتبختر زاویة آثار خیمه علی زوایا الفلک الاعلی شعر فما البیت لبیت امرا فوق خیمه
من المجد الا بعض ما انت لابس رشک حجات ثواقب آرایه الوضاحه مستنکفه
عن استضواء الکواکب و مواجب مکارمه الغامره صائبة علی البرایا کالغمام
الصائب اجل اشعه مسامیر نعال خیله فی المحارب محسوده لالتماع انوار الثواقب
و مغبوطة للشمس فی اضاءة اقالیم المشارق و المغارب بها باوجهی که نشاط
جمال آمال در آیینه خیال جلوه داده است میسر گردد بیت غالبا خواهد گشود از دولتم
کاری که دوش من همی خواندم دعا و صبح صادق میدمید مفصل و مجمل دفاتر
اخلاص خاطر در ذکر حسن مآثر و نشر مناقب و مفاخر آن فضایل مظاهر محرر عقود
بنان اصابع ادا کار بهست و قوافل مدح و ثنا در حرم صفا و ولا کرد کعبه صفات آن
ملکی سمات دایر شعر حجی الیک و ان سمو دار کعبتی و لدیک سعیی و الطواف و عمرتی
و لباس احرامی التجرد عن هوی الا هواک و عند بابک وقفتی و در رغرر جواهر زواهر
دعا که لایق برو دوش کردن و گوش خلوص اعتقاد و خصوص صفای فواد باشد
در درج زبان و دکان دهان و بازار بیان نیافت لاجرم قدم شروع در
بیابان تبیان آن ننهاد اما کبوتر بال گزارش خسار خیال طلاطران جمال این
اهمال بود به مقتضای شعر حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد
و مسمع بتنغم ابهی خدمات و ترنم ابلاغ تسلیمات خود را منظور نظر اکسیر اثر گرداند
و خامه عباسی عمامه بعوض این اخلاص نامه خود را از نامه عمامه گذرانید برای انوار
کر جام جهان نمای اسرار و مجلا صور الهامات حضرت آفریدگار است معروض میدارد

که بیازوی توفیق پادشاه بارگاه ازل و نیروی عنایت شهنشاه درگاه لم یزل سهام
هر مراد که در کمان عشق واگرو و تیر بوک و مگر موضوع بود بر هدف مقصود وصول
مامول و اصل است و صورت هر مرام که کلک خیال بر لوح اندیشه بال تصویر
کرده با جمل طریق و اکمل تنسیق در آیینهٔ حصول حاصل بیت هر کرا اقبال یاور زاد و
رهبری میشود ٭ همت انذر هرچه می بندد میسر میشود ٭ الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر
من عباده ان ربنا لغفور شکور اما حکمت بالغه و قدرت کاملهٔ حضرت لا یزالی
که منشور احکام افعالش از رقم کم و کیف حروف افسوس و حیف متعالیست چون
شربت حیات و زندگانی در ظروف و اوانی اعمار زمانی موضوع فرموده است
و شیشهٔ دل عشاق را که از آتش حباب شوق در جوش و قلق است بر طاق فلک معلی
بسلاسل و سایل اوضاع مختلفه معلق نموده و محقق است که جان قالبی با جود
تراکم عوایق متصادمه قدرت مجابره و مقاومه و قوت مجادله و مصادمه
نخواهد بود بدین سبب حواس باطن و ظاهر چون بید مضطرب اند و شعله باتف
و تلهف از کانون دل ملتهب که ناگاه کوکب اقبال قبل طلوع خورشید وصال
در ظلام وبال محجوب ماند چه آفتاب بقای افراد انسانی اهتمامی قریب الغروبست
و ادای صلوات مامولات بمسافران طریق عشا و غدات بطریق قضا منوط
بنابرین بر سبیل تعجیل بتوفیق و تا جگر تشنگان بوادی هجران از زلال وصال
ریان کردانند و جز امید التقای لقای آنجناب نقش تعلق از صفحهٔ سینهٔ این
محب محو دانند و نقش نقش تعشق مهوش مال و جاه از لوح خاطر فاتر این دو لتخواه
بموج خشوع و انتباه مغسول و آیینهٔ باطن از زنگ تعلقات علت آیات عالم فانیست

صورت موتوق

مصقول

مصقول زیرا که مفتاح کنوز صحبت فقرا و مصباح رموز قربت عرفا موجب انفتاح
خزاین جود و مستلزم وجدان دفاین کمون و بروز وجود و انسداد تعقیدات
ممو هه حتی دادرا کاتست از دقهٔ عقلی و حدسی فارغ البال و رافع الحال است بیت
دل را حلال گشت ز عشق تو دم زدن ٭ زان رو که یاد غیر تو بر وی حرام شد ٭
و بر ضمیر منیر مخفی نیست که طی مفاوز طریق تحقیق موقوف بر بدرقهٔ توفیق و مشروط
بملازمت مرشد شفیق است و مکران همت این فقیر در میدان جهان با این سبب
سایر است و مرغ جان در هوای این طلب طایر بیت یارب این آرزوی من چه
خوشست ٭ تو بدین آرزو مرا برسان ٭ امید بمیغ کرم فیاض بحر دریغ چنانست
که باران حصول مامول بر مزارع دل یاران دار و د شجره جای جانرا در باغ جنان
بی ورق و ثمر نگذارد و چون غواشی بدن و تغاشی دیده تن را استیلایی ساخته است
و ساحت فیض ساحت دل از غبار مقتضای آب و گل پرداخته و ثوق حاصل است
که سلوک طریق طلب بمنزل حصول آرب و اصل کرداند و ظلام سکوک و اوهام
از پیش نظر بصیرت بالکلیه زایل بیت گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید ٭ هیچ راهی
نیست کانرا نیست پایان غم مخور ٭ اللهم انک تمکن فی و انت تفیضان فضلک
علی الراجین حتی اگر آن جناب نیز خود را از ظلمت آباد آن سواد و مصاحبت مصاحبان
فساد نهاد و نفاق مواد آن بلاد خلاص دهند محض صلاح و عین نجاح خواهد بود
بیت بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ٭ که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ٭ تا از
انوار مصاحبت و اشراق مشاهدت و مخاطبت آن آفتاب آسمان منقبت آنچه
در قوت مخیله مصور است در حوزهٔ حصول میسر آید و افاضه طلب و افاده مآرب

مزوق بیر منقش بصر

معین و مقرر و طهارت ذاتی و نظافت صفاتی مقتضی آنست که اهمال را محال

دانند و لوازم اهمال را بهیچ حال مجال ندهند بیت دارم امید بدین اشک چو

باران که دگر ٭ برق دولت که برفت از نظرم باز آید ٭ در زیادت کوشش هیچ فایده

صورت نبست قلم انجار سید و بر گشت همواره مرائی تعینات کثرت مجلی کمال

صورت وحدت باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الامجاد جواب مکتوب که الی جناب

اخیه من الکیلانی الی الشام بیت صبحی که از کویت گذر افتد نسیم باد را ٭ تا شامم آید

قدسی هر دم مبارک باد را ٭ ملوک کلام متوج بتیجان الهام مرصع بیواقیت نطق بما

مقتضی المقام که بر سریر موضوعة الفاظ ذات العماد و قصور مرفوعه سطور لم یخلق مثلها

فی البلاد اجلاس فرموده بودند خطیب بیان از مشاهده جمال کمال آن بر منبر بکر

و الاقد زبان باجسام لسان و دراعه صبح فام اسنان منشور عالیشان تولی

الملک من تشاء انبام آن مالک ممالک ابداع و انشاء بر بحکان اقالیم صباح و عشا

فرو خواند معتکفان مسجد اقصی بلاغت و براعت مجاوران قبه صخره کمال صناعت

سر عجز و استکانت بر سجاده استفادت موضوع داشتند و دست دعا

سوی آسمان افاضت و عطا مرفوع که آن ذات فلک سمات ملک صفات مظهر

کمال مواهب واجب محمود فضایل و فواضل صائی و صاحب مشرق آفتاب علوم

ادبی ناسخ فصاحت و بلاغت عتبی و متنبی جامع شرایط و ضوابط وزارت

با سرها معین حال و مبین مقال الحق بها و اهلها نظم علت الوزارة اذ علوت

محلها ٭ یا خیر من عقد الامور و حلها ٭ الذی سارت رکایب الافلاک منعال الاهلة

و مسامیر الکواکب فی مواکب رفعة شانه و اصبحت منطقة البروج مرصعة بالثوابت

نوشته ام

در منوعه

ضایی

الزواهر نطاق علی خواصر خدمه و غلمانه رب کما جعلت مجرة الافلاک من مسالک

قدم همه و رقاب ارباب الالباب و اصحاب الآداب مطوقة باطواق نعم کرمه

اجعل معارج معارج آمال الدنیا و الآخرة منطوبة باخمص قلمه و امضاء اوامر

القضاء موافقة لانفاذ کلمه و مطابقة لارتسام ارقام قلمه بتها بار سند و زارت

و صدارت دایم باشند بمحمد و آله الامجاد بورود سطور مشکین نقاب آن خطاب

هر یکی از رؤسا کتاب بر سبیل رغبت و ارتغاب سمت صفت ختر زاکعاد

اثبات انتصاف یافته و کلاه کج استکبار و استجبار از سر عجب و پندار انداخته از روی

تامل و افتکار جواهر معانی نوار و لآلی الفاظ آبدار از زاده تاج تارک افتخار ساختند

بیت زهی فایق لفظت خفی چو جرم سها ٭ ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور

هر کلک تو در کشف مشکلات علوم ٭ چنانکه نغمه داود در ادای زبور و چون مشافهه

آن کلام وحی مثال به نه نسیج زرار بساط مکالمت باز وی مجاوبت ساخت و خار را

در راه مبارات نیروی مجارات و مخاطبت بلکه قوت ناطقه بشری و قدرت

فایقه عطارد و مشتری طیلسان اظهار عجز و عنا که و لا تحملنا ما لا طاقة لنا

بر سر دوش دارند و عقل زراک و وهم بی باک بعد تقدم قدم تیسیر و تاخر

تمنی حلقه لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا در گوش هوش خاطر فاتر کردند که

کسی سر از ربقه عهده جواب بچه طریق کرد و فطر این خیال خام را بکدام دل

گرمی بر تابه سینه بندد بیت من بمیدانم که این سخن را نام چیست ٭ نی توت

می توانم گفتنش نی ساحری ٭ بعد بر در حضرت جهل از وجنات و ظهور صفوة و جل

از جبهه ذات بر مقتضای الضرورات تبیح المحظورات بصنوف دعوات خالصة

خامه و نیز کرده

انجمن گویان کف باران نیز در

الامجد

نوع دو



الآیات و الوف تسلیمات صادقة البینات که درک دقایق اختصاصش بعز بصیرت افهام را
غایت مرصد باشد و احساس غبار مواکب اخلاص و التشش دیده سریرت صدر
نشینان ادراک قدس را نهایت مقصد موازات و محاذات داده آمد چون
وفور شوق و صبابت درون و ظهور آلام تحنن دل محزون از آن افزونست که دیده
تعقل و احساس از قلة قاف ادراک اناس در معارج بیداری و مدارج طیف و خواب
کم و کیف آن تواند دید و یا مرغ خافی بقوادم و خوافی قدرت ساحت و افی در هوای
بیان آن مبادی و غایات آن تواند پرید لاجرم بنان زبان از اذیال آن کوتاه دار
شعر ولو ان اشواقی تناهت بشفها الیک و ان شبهت العبارة فی کتبی و لکنها فات
فلیس بقادر بها علی حصر ادنا ما لسانی و لا قلبی شجره طیبه رجا در چمن دل اصلها
ثابت و فرعها فی الثمار موصوفست عنان چابک سوار امید بصوب با صواب لا تیأسوا
من روح الله معطوف که قبل از هبوب صرصر آفات و نکبای نکبت ممات محصول
حیات در خرمن ملاقات جمع آید و عنقریب همای سعادت فال وصال پر و بال فیضان
دولت و اقبال مبسوط داشته سوختگان امواج هجران و اسیران ترکتاز عساکر
حرمان را از حرقت فرقت اخوان و ضربه حربه حوادث زمان خلاص داده بسایه کرامت
جنان نشان رساند رباعی در وصل تو صد هزار حسرت هوس است ٭ ما خود بوصال
تو کرا دست رس است ٭ آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم ٭ وانکس که نیافت داغ ما یافت
بس است ٭ چون از افق سطور متضمنة الفرح و السرور آفتاب صحت و حضور آنکلاذ
اکابر اشراف و صدور طالع بود و شهب ظهور حساد و کواکب وجود اهل تضاد و عناد
از لمعه اشعه آن رای خورشید ظهور در تواری عدم مستور شد عندلیب دل و جان

بهارستان

طبع م

بیان م

بلبور

بهارستان در ترنم و عاد و ثنا افزود شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا ٭ وضم
بالرای امرا کان منثورا ٭ لا زال قالبک بالفضل منشورا ٭ و صدر والیک للخیر دار
منشورا ٭ و فوایح نجور حمد و سپاس از مجمره حواس و روزنه ارکان بدایع الآلاء
بر دماغ شگفان زمین در زمان رسانید ٭ بیت شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل ٭ نخوت
باد دی و شوکت خار آخر شد ٭ مضمون این ارقام از دار الاسلام شام عمره
الله تعالی الی قیام القیام در ماه محرم الحرام حیت عن الآلام سمت انتظام یافت
مبنی بر آنکه از ورود این حدود و وفور التنور و السرور رایحه صدق فاتحه بلده طیبه
ذرات عضوره بمشام جان رسید و گلبرگ نازک که در غنچه دهان نهال بود به نسیم
بیان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور شکفته دید و تکرار انتظار سواد
این دیار و انوار آثار جنت آثارش بسب حیرت حواس باطن و ظاهر و موجب ازدیاد
مواد تعشق خاطر آمد مصرع بزید که وجهه اذا ما نظرته یزید ما زدته نظرا الموافقه شام کوخال
رخ عرصه گیتی است تمام ٭ خوش سواد بینه دل که علیکم بالشام ٭ اما چشم بصیرت غرق
سرشک تحیر است و بلبل دل در بوستان ترکیب آب و گل مبتلای خار تفکر و تحسر که
آنحضرت سحاب فتوت همواره از رشحات دوات دیم رشیم قطرات مداد یا کرم قلم ریاض
حیات و حیاض نجات این محب را معمور و مغمور میفرمودند و اکنون مدت یکسال است
کران عواید مألوفه و عوارف معروفه را بی شایبه ذلتی و درایه علتی مقطوع و موقوف
داشته اند بیت سر دفتران عشق که در بزم حکمت ٭ بوستی می ز جام وفا نوش
کرده اند ٭ آیا چه بود شان که یکبارگی چنین ٭ از مخلصان خویش فراموش کرده اند ٭
اما اگر فرقه ارباب غرض فراد هم الله مرضا بعرض زمره اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد

اطراء م



که بیهوشان باده مادهٔ جسمانی و مدهوشان جرعهٔ جام هیولانی اند میخواستند که رونق
متبعهای خاطر عنید و مشتهی ضمیر پلید خویش چهرهٔ اخوت و وجنهٔ محبت را بجراح بهتان و افترا
موسوم ساخته این مخلص جانی را در محافل سرهنگان [illegible] آتش هجر و جانی سازند
شعر دع الوشاة و ما قالوا و ما نقلوا ¤ بینی و بینکم ما لیس ینفصل ¤ همچو اهند
بر گویان مراد ورا از نکورویان ¤ با آواز سگان نتوان ز کوی دوست گردیدن ¤
اما عرق اخوت و مروت آنحضرت در حرکت آمده و شجرهٔ طیبهٔ مواخاة نوباوه باغ
حیات بار آورده کتاب بلاغت خطاب که درین وقت فرستاده بودند عبارتی و باری
دوستی و انکاری که چشم هوش از آن کحل بود و بر دوش روان از تحمل اعبای
آن ثقیل بار یادی عبارات محبت انگیز داما از استعارات توبیخ آمیز بالکلیه مرتفع
گشته شعر ما عودونی احبائی مقاطعة ¤ بل عودونی اذا قاطعتهم وصلوا ¤
بیت گر از جفای تو روزی دلم بیازارد ¤ کشد لطف تو بازم بعنف باز آرد ¤ بعد از
ادای لوازم صفای طویت و قضای قوایت مقتضی حسن نیت بر ضمیر مهر تنویر خورشید
اساس دقایق شناس آنها میرود که غایت تیقظ در اسلوب وزارت و نهایت
تنبه منتقدان نقد عمر در تعمیر مبانی دولت و امارت آنست که جواهر زواهر امور انام
در سلک انتظام باشند و در رضای احرار و ابرار از اصداف لیل و نهار و بحار
دفعا روزگار بیرون آرند و آنرا قلاده گردن حسنات اعمال و درة التاج ناموس
و اقبال و گوشوارهٔ نوعروس حصول آمال سازند و وضع شیء در موضع لایق خویش
بی عوض تحمل کرم و پیش تقدیم رسانند و بنیان احوال بعضی از قطان این خطه
خاک که از ظلم ظلمهٔ بی باک مختل است چون طاق قوس و رواق مقوس افلاک

استوار

استوار کرده اند و ساحت سینهٔ بنی نوع انسان را مانند صومعهٔ دل عارفان
از خاشاک ملال پاک ساخته اند و خلایق را که ودایع خالق اند از تعرض تطاول
این و آن در کنف امان محفوظ و بعین عدل و احسان ملحوظ سازند ¤ بیت
القصیده کلام و حامل الجریده پیام آنکه درین حین یقین گشت که بوم ظلم و
عدوان و جغد تغلب بعضی ناکسان با طاوس ناموس جناب سلالة الاکابر جامع المحاسن
والمفاخر خواجه شیخ ادریس نجی در مقابله در آمده مخلب تعرض و منقار تعدی دراز کرده اند
اما چون از ادراک قدر آن خاندان عزت مقرون چشم بصیرت آن خسیسان
دون از کحل توفیق غیر مکحول است و از شمیم فوایح گلستان مکارم آن دودمان
مشام جانشان بعلت صفت معلول لاجرم صدور این چنین افعال شنیعه و ظهور
این نوع اعمال شنیعه از آن خبیثان ناپاک و لئیمان بی باک عجیب و غریب نمود لیکن
خرده خورده دان که صراف بازار مملکت است ازین کار بسیار حیران است
که با وجود طلوع آفتاب دولت آنحضرت زمرهٔ خفاش گروه اوباش از قدرت
تعرض طاوسان بوستان قدس است و کجا یارای ایذای شاهبازان فضای
انس شعر اذا عیر الطائی بالبخل مادر ¤ و عیر قسا بالفهاهة باقل ¤ و قال السهی
للشمس انت خفیة ¤ و قال الدجی للصبح لونک حائل ¤ فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة
و یا نفس جدی ان دهرک هازل ¤ زیرا که اسباب منع ظلم و عدوان از ساحت
فیض احاطت جهان خوف حکام زمانست کما قال ان الله لیخوف بالحکام اکثر
مما یخوف بالقرآن بنابرین مقدمات بدیهیة الانتاج توقع از فیضان انوار
آن شمس وهاج آنست که ظلال اقبال بران سلالهٔ دودمان فضل و افضال [illegible]



ممدود دارند که خطباء اقلام افاضل بمدارج منابر انامل بنشر فضایل آن ملک
خصایل طب اللسان وعذب البیان باشند و قوت ناطقه بعبارات
رایقه و استعارات شایقه دیباچه کتاب استعداد جهان بالقاب نامی آن آفتاب
آسمان احسان مزین و محلی دارد شعر اری المجد سیفاً والثناء نجاده ولولا نجاد
السیف لم یتقلد وخیر حمالات السیوف حمالة تحلت بابکار الثناء المخلد زیادت
برین شوق ادهم قلم توسن بنان در میدان بیان موهم ساخت خاطر فیاض
دانست بنابرین عنان از سمت اطناب و اسهاب بصوب ایجاز و اختصار معطوف
داشته آمد همیشه آنحضرت ملک منقبت فلک مرتبت مطلع انوار اقتباس فاحکم بین
الناس باد و سعی و اجتهاد شریف در تعمیر بقاع و بلاد و تنویر صوامع فواد عباد و
احیاء مراسم دین و داد که روز بروز افزون است بعز کرامت دارین مقرون
جزاءً بما کانوا یعملون آمین بالصاد والنون جواب مکتوب کتب الی جناب
المولی الامام السید الهمام شرف الملة والدین علی الیزدی افاض الله تعالی
علیه سجال کرمه شعر تباشیر الصباح وقیت شراً تبلج من دیاجیر الظلام لقد عطف
العنان الی بحث ودون اللهم منخلع اللجام خطاب بلاغت نصاب چهره
نمای عروس ناموس انی القی الی کتاب [illegible] طراز تحلی بازره
رخسار حجت اصحاب مصباح انوار و مفتاح اسرار انا مدینة العلم و علی بابها
ازجانب رافت مآب سیمرغ قاف قطع علایق شاهباز هوای فضای حقایق
گوهر شاهوار بحار علم و شرف گنجور کنوز من عرف نفسه فقد عرف ولیل سالکان
وسالار کاروان صراطاً سویا رافع رایت فی فنائه مکاناً علیا رضیع لبان

وضجیع

و مطلع آفتاب است

وضجیع مهد احسان من لدنا ولیا یا من ترنمت بلابل الارواح فی اقفاص الاشباح
علی قد جمالک وتشوقت ساحة رواق الاکوان من اشعة لمعات کمالک قد تشرفت
بسیط الارض بامتداد ظلاله خلقت ما بوسیلته عن مهاد الضلال فی تلالک و [illegible]
عروة اذیالک وتسهیل علینا سلوک مسالک اتباعک [illegible] خلوه صوابنا بطراز لطفک واصطناعک
مخدوما تشرفا علینا باین معتکف کوی عجز و نیاز و مقیم زاویه شوق و آز ارزوی نظر کرد
تفقد بمقتضی مالی لا اری الهدهد اصدار یافته بود از شرف وصول آن گلشن حیات
بار ثمار و نوار مسرت و نبات ها محلی شد و تارک افتخار مماس ترک تاج ثریا گشته تکرار اعتبار
تشده زر [illegible] اجلی آید جمال نوعروس آن بلاغت و براعت را آئینه قلت
بضاعت و قصر باع در صناعت مواجهه داشته بدعای بقای آن ذات ملکیة الطباع
فلکیة الارتفاع که مطلع انوار آفتاب جمیع فنون و منبع عیون زلال شهود و سکون است
مقابل کرده آمد بیت بدین لطافت و خوبی کسی نیاراید مخیلهای عبارت عروس
معنی را چون تحریر سورت ضجرت فراق و تقریر صورت غایت اشتیاق بقوت
یراع و قدرت اختراع بشر و اسعاد منشیان دیوان قضا و قدر و امداد مداد
بحر محیط و بیاض ساحت سطح بسیط از مستبعدات عقلی و مستحیلات عادی بود
ترک بیان آن اولی نمود شعر لو ان البحر اصبح لی مدادا ودجلة والفرات وکل
واد وبنت الارض اقلاماً جمیعاً تخط بها الی یوم التناد اذا لم استطع اظهار
مابی من الشوق المبرح فی فوادی لکن در صدر صفه دل که شاه نشین خورنق
آتش وکل است بساط امل مفروش است و منطق پرون بچهره زعفران گون
و شنگرف سرشک و دوده آه مزین و منقوش کرد تعلل و اهمال مورد الهام [illegible]

و نسخت ج

حصول وصال و مهبط بشارت التقاء جمال آن آفتاب آسمان فضل و کمال گردد بیت
در وصل تو بسته‌ام همه همت خویش ۰ باشد که بمنتهای همت برسم ۰ این صحیفهٔ
خلوص اعتقاد از دار السداد محمدآباد حمیت عن الفساد و صین صاحبها عن
الاستبداد در ماه ربیع الاول سمت سواد یافت چون مؤدای مکتوب فرحت
فزای حاکی از سلامتی ذات لایتا بات بود ذاکر لسان از مدارج مخارج دعا و
تحمید و تمجید حضرت منان بمسامع سبحه طرازان مجامع ملکوت و گوشه‌نشینان
صوامع جبروت رسانید شعر وجدد فینا نعمة الله عندنا ۰ و نحن بادی شکرها
نشید بمرهاها ۰ مدت مدید و عهد بعید است که کبوتر دم کشش جان در قفس سینهٔ جهان
از شوق و نیاز نالان است و قمری خاطر بر اغصان شاخ باطن و ظاهر
حیران و والهان تا باشد که از اوکار افکار روشن ضمیر حسن و عقل مستعار خلاص
یافته جمال آفتاب شرف معرفت از منظر نظر ولاة ممالک فیض و رأفت بر نظر مستعد
این معتقد بر وجه احسن بتابد لکن دست تمانع قدر و قضا بر روی ارادت و سینهٔ رضا
هردم از سوی هویدا میشد و هر لحظه از ریاح خزان احزان زمان در گلشن عزایم
جنان ذبولی پیدا میگشت شعر و کم هم نضوان یطیر مع الصبا ۰ الی الشام لولا حبسه
بعقال ۰ و شک نیست که طالبان کعبهٔ تحقیق و اتقان را با ذیال اعذار تشبث
کردن و لوازم کاسدهٔ ذوات بشر را مقتضی قضا و قدر و تیر هوا و هوس از کمان
طبیعت بر وفق منتهای جهالت و کسالت انداختن و عمل قضا بر قبضهٔ آن نوشتن
منافی طریقهٔ اهل ادب و مخالف شیوهٔ سوختگان آتش طلب شعر ایا طالب العرفان
من مسلک الصفا ۰ فکن انت اصفی فی الوداد من القطر ۰ فلا تعتذر فی الحب بالملک

والعدی

والعدی ۰ فلیس یصیب من تمسک بالعذر ۰ اما چون درین حین بخطاب مستطاب
و تصایح سعادت استیعاب بمقتضی هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب
این معتقد اخلاص اساس را از حضیض حرمان و یاس باوج فلک استیناس رسانیده
اند امید واثق و رجا صادق است که آیینهٔ جان از زنگ موانع زمان مصقول
گردد و نفس جموح در زیر ران شهسوار روح رام و ذلول تا رحیق تحقیق از جام
توفیق نوشیده آید و با نوار شهود عیان آثار ظلام کثرت اکوان معدوم
نماید و آنچه در باب آمدن ایلچیان گیلان در پایهٔ سریر اعلی خلد الله سلطنته
الی انتهاء الدنیا بطلب فرزند ارجمند خواجه شمس الملة والدین شیخ محمد صانه الله تعالی
من شر حاسد اذا حسد و باز گردانیدن ایلچیان خایب و خاسر در دوان [illegible] فرزند
مذکور بر وفق مبتغی خاطر ذکر فرموده بودند از مکارم اخلاق و لوازم اشراق آن
خورشید آسمان عرفان و جمشید جهان ایقان عجب و غریب ننمود فلا غرو من
علی ان یسود و من ولی ان یجود در ضمیر منیر کریمی کم و زیاد دو آیینهٔ صورت غیب
و شهادت مختفی نماند که اگر چه بندگی امیر محمد اباً عن جد رحم الله سلفه و اکرم
خلفه ولی نعمت این خاندان و ملاذ این دودمانست اما درین وقت از کسوت
اختیار مطلق معری است و زمام اختیارش در دست بعضی از وزرا و امرا که هر یک از ایشان
سالار سپاه بل اهم اخص و صدرنشین محافل اند کما شغل اند یعنی سپه سالار حاجی
محمد که امیر و مشیر است و شیخ علی کرد دبیر و وزیر و فی الحقیقه حاجی محمد مذکور در چمن
و تربیت باب تربیت این مخلص نیز تمنا یافته است شعر وقد کان غصنا ذا ورق فیستقیه الد
الی ان گسته با هتماهی اوراق ۰ و بانشر دل و جانش از دست تدبیر این فقیر

نذر و مقصود را صید کرده و سوق توسن دولتش بر ذروهٔ شواهق مجد و سبق
شهسوار ترتیبش بر سابقان تلال نجد بقوت تعلیم این مجده حضرت و در مجالس و محافل
بر سبیل تحرز و تفاخر خود و برادر مرحوم او بها در کواکب شکر تربیت و تعلیم این
خاندان را از افق لسان دارکان ظاهر نموده اند اگرچه این فقیر از شکر
و سپاس آن حق ناشناس فارغ البال است و یقین میداند که فرض رقم
مروت بر لوح دل او محض محالست بیت اگر حیا ز رخ او گشته محو است با وطن
وفا محض سهو است وفا در نظرش خود جفاست سبب از آن کس که ندارد وفا دخل
شیخ علی مذکور آنست که چون وقوع اس و طلوع شمس و ظهور آثار حواس خمس از اهالی
آن حوالی از ادانی و اعالی واضح و هویداست که کشش ارتقاء او و برادر در چمن
تعالی پدر و مادرش از انصباب سحاب احسان این خاندان سیراب گشته است
و مال و مایه و منال و پایه و منال و پایه از فضلهٔ انعام و وسیلهٔ خدمت این دودمان
در حوزهٔ حصول یافته بلکه در ابتداء حال نهال آمال جاه و مال او در سر زمین سینه
به سیل قنوط و یأس از اصل بر کنده بود و جهت لقمه و خرقه در محراب اثر
نعال عمال که ارذل رجالند از سر تضرع و ابتهال جبهه دار سجودی می نمودند
تا آن زمان که عرق غیرت از جهت قرابه ئی که بود در حرکت آمده نجابت
این خاندان مخصوص گردانیده از چاه مذلت و هوان بجاه وزارت و دیوان
رسانیده آمد و چون این فقیر اهتمام و اعتنای جناب برادر والا قدر شهاب
الملة والدین اطال الله بقاءه و رزقنی لقاءه درباره او و مرتبهٔ اعلی درجهٔ
قصوی مشاهده کرد و خداع و مکر که در صورت صفای صدر بجناب اخوی مینمود دلایل

عقلی

عین لم

عقلی و وسایل نقلی بهیچ وجه سودمند نبود بنا بر غفلت اخوی عظمت حضرت
پادشاه که ولی نعمت حقیقیست خروج از حدود آن ارض چون عین فرض و شغل ادای
فرض بغرو واجب بلکه بر دفتر حصول جمیع مآرب و امانی تا ناگاه برید کاروان
الذین جاهدوا فینا مژدهٔ سعادت لازمهٔ لنهدینهم سبلنا بگوش هوش رسانید
در حکم این پیام دولت التزام بعزم جزم و اهتمام تمام مصرع سعیا علی الهام
لا مشیا علی القدم بسوی آستان کعبه معظمه شرفها الله تعالی که محط رحال آمال حجاج
و ماحی ذنوب مجاوران زاویهٔ احتیاج است توجه نموده آمد و جناب اخوی مخدومی
اعظمی اطال الله بقاءه و اوصل الی ذروة العلا ارتقاءه که بعد از سفر این فقیر
متکفل حل و ربط و متعهد قبض و بسط آن بلاد بود و بعد از مدت دو سال که تقاطر
غمام انعام حق بر دوام بر باطن فیض مظاهرش متواتر گشت و آینهٔ خاطر نقیش
از زنگ اشتغال امور دنیوی متنفر آمد ایضا بطرف کعبه معظمه شرفها الله تعالی
عازم گشتند و فرزند ارجمند خواجه شمس الدین بن شیخ محمد مذکور را در وطن مألوف قایم
مقام خود داشتند دران زمان آن شخصان کم فرصت و عقلان بد خصلت مذکور
تیر زهر آلودهٔ غدر و مکر در کمان قلت حیا و عدم فکر نهاده بجانب فرزند مذکور
انداختند و بحسام حیلت و سنان خدیعت ظواهر احوال فرزند مذکور مختل ساختند
شعر لقد ربیت جروا طول دهری فلما صار کلبا عض رجلی چون فرزند مذکور دید
که بندگی امیر اعظم سلالة ملوک الجیل والدیلم امیر محمد خلد الله تعالی ملکه حتی الابد دور
و دوست آن دو بی مروت ناپاک مغلوبست و آثار مروت و شرم و انوار فتوت
آزرم از چهره ظاهر و باطن ایشان مسلوب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

الاقدام

نطاق هجرت بکر حفظ حرمت بسته سفر حضر اختیار کرد شعر ان تکرموني فاني
غرس دولتكم فانفيت لمطواع وبذعان وان اهنتم فارض الله واسعة
لا الناس انتم ولا الدنيا لي حيلان و آن مقیمان کوی بی باکی از کثرت خباثت
دنایاکی اختراع مفاسد غریبه و ابداع مکاید عجیبه کرده کیفیات مزوره و حکایات مموهه
وکلمات مزوقه که لازم ذات و مفهوم صفات ایشان است نوشته در پایه تخت
آن پادشاه اسلام مد الله تعالی ظلاله من اللیالی و الایام انها کردند و صورت
حال این مقال که حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من الدنیا حتی تسیء الی من احسن
الیها در آیینه افعال خویش نمودند و خرمن حقوق و سماحت را بکیال عقوق و اساءت
پیمودند بیت ز بد گوهران بد نباشد عجب سیاهی بیدان نشاید زشب
گر از کوه برسی بیابی جواب که شاخ خطا بار نارد صواب چو اشراق آفتاب فضل
و احسان بر ناقابلان عرصه زمان آن حکم دارد که اظهار ظلام حرمان بر
ساحت حال مستحقان آکوان بیت نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای
نیک مردان شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
اما بحمد الله که آنجناب معارف آیات مکارم رایات شعله نایره افساد آن لئام
بمیاه احسان و اکرام اطفا فرموده اند و صور زینات خباثت سمات آن حسادرا
در آیینه لالای خطابی و برهانی بخدام با نام حضرت سلطانی خلد الله تعالی ظلاله علی
الاقاصی و الادانی باز نموده و نکهت شمامه آیت مبین ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا
ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین بمشام جان خاص و عام رسانیده

به بیگانه و خویش هم

وچون

صفحه ۳

وچون بیان آیات الطاف آنجناب از ان افزونست که مفسر افهام و مدرک اقلام
بر صفایح دفاتر شهور و اعوام مذکور و مسطور سازد و یا منشی خاطر بقوانین اطناب
وایجاز و اسالیب مختلفه حقیقت و مجاز در صحیفه تقریر و صحیفه تحریر بپردازد لاجرم
عذر آن الطاف و اشفاق بمکارم اخلاق آن یگانه آفاق محول گشت
و صحایف محاسن مکارم آن قافله سالار کاروان لا یخافون لومة لائم
در برد و دوش گرد هوش اهل روزگار تعوید و هیکل آمد همواره آنحضرت که منوط
کاملان عرصه حال و مستقبل است در کنف صیانت حی لم یزل باد و بصر بصیرت
راه روان مفاوز محبت بکحل جواهر هدایت آن واقف رموز بدایت و نهایت
مکحل شعر وهذا دعاء لو سکت کفیته لانی سألت الله فیه وقد فعل جواب مکتوب
کتب من لسان سلطان الاعظم الاکرم محمد شاه البهمنی الی السلطان
العادل محمود شاه الگجراتی ولم یذکر اسم الکاتب والمکتوب الیه فی غرة عادتهم
علیه حمد و سپاس بدیع الاساس که روشن ضمیران مدارس افلاک و شهسواران
میدان ادراک از انهار شکران آن بایادی عجز و قصور معترف آیند و قوت
رویت کمل اناس که و اصغای قوانین حدس و قیاس و رافعان حجب اشتباه
والتباس انداز درک کنه آن بحیرت و فتور معترف حضرت آفریدگاری را جل
شکره و عم بره که تاج کرامت انتباه بر سر گزیدگان درگاه خویش کلم و پیش از تاریخ
دهشت و بسم وفاق و اتحاد شان طیور ارواح اهل فتنه و فساد را از اغصان
جنان و بوستان اجساد ایشان افتراق داد و زمام قوام عالم و سبب انتظام
احوال بنی آدم بکف کافی تدبیر قدر تاثیر ایشان نهاد و صلوات تامات و تحیات

سکینة الفتوحات بروح پر فتوح حضرت خلاصه ایجاد مکونات و خلاصه و سلاله
موجودات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **بیت** آن که تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان ، و بر آل و اشیاع و اصحاب و اتباع او باد بعد از ادای
محامد عواید الهی تبلیغ تحیات نامتناهی که سهام آن بکمان وفا و ثبات
صفا از بازوی صداقت و ولا بر هدف اجابت لاحق باشد روشن و مبرهن باد
که بحضور خان اعظم جامع المکارم محاسن الشیم صفدر خان دام سموه مبانی محبت
و وفاق را بعمود عهود و میثاق مشید گردانیده و سلک یمین بدر ثمین کلام
رب العالمین توشیح و تزیین داده قلاده نوعروس اتحاد و پیرایه جمال محبت
وداد کرده آمد و عنایت بی غایت سبحانی را که طغرای مناشیر سعادت
دو جهانیت مقدمه عساکر ظفر مآثر ساخته و اسیاف خون آشام از غلاف اشتعال
فرصت انتقام بیرون آخته بر وفق کلام قدیم الاساس و طبق نص هدایت اقتباس
و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و بر مصداق حدیث نبوی
الجنة تحت ظلال السیوف جهت قطع نایره فساد و جدال و قمع ماده ظلام و ضلال
عزیمت طرف فتح آباد نموده شد تا خاک وجود خلجی مردود بباد یابان عرق و شراره
آتش شرارت او را بآب سیوف مصری در ریاح مغول متفق و منطفی گردانیده آید
اگر درین وقت از آن طرف نیز انوار اعلام لشکر ظفر پیکر بر حد ولایت آن سر لامع
گردد بی شبهه آن غدار مکار بتیغ آتش بار صاعقه کردار از معارک کارزار
فی الدرک الاسفل من النار نازل خواهد شد و از بارقه نعال خیول عساکر نصرت مظاهر
طرفین سواد بلادش که منشا ظلم و فساد و مبدا ضلالات و عنادست بأسرها محروق

وبار

و بار و صورت اتحاد و جمال حسن اعتقاد جانبین در نظر نرگسان مشرقین و مغربین
چون ظهور شمس و وقوع ظاهر و باهر خواهد نمود **بیت** از دشمنان کشند به تیغ دقاق
پوست ، با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست ، و آنچه از مقتضیات سداد و
قامعات ماده افساد اضداد است علی التفصیل و الاجمال خان اعظم تمور خان
که اخص مخصصان و اخلص مخلصان است بسمع شریف خواهد رسانید استماع
و اصغا فرمایند زیادت حاجت نیست اعدای طرفین بر تیغ سیاست هلاک و لسان
اودای دولتین در طریق ادای رسالت بقدم صدق سالک باد بالنبی و آله الامجاد
و صحبه الانجاد **نسخه مکتوب کتب الی السلطان الاعظم الاکرم شمس الفلک السلطنة**
و الخلافة و الدین سلطان محمد الکیلانی خلد الله ملکه و سلطانه هرچند شهسوار
عقل دراک نشیب و فراز کره خاک و حضیض و اوج بسیط افلاک ادراک بخطوات
انتقال افهام و سطوات اعتصام حتی لا نیام طی کرد تا مگر بسهام الهام و سنان
اقلام از اوابد معانی شکاری توان کرد که بطریق توصیف با جمل و اسلوب مجاز با نقل
مناسب نعت آن مرکز کره علم و فضل و نقطه دایره شهامت و عدل باشد لکن سنان
ابداع و سهام اختراع پیرامون شکار صحرای امتناع میگردد **بیت** ای عقل
بر حد کمال تو نرسد ، ای جان بسراپرده وصال تو نرسد ، اجزا جهان اگر همه دیده شود ،
ممکن نبود که در جلال تو رسد **شعر** و ان قمیصا خیط من نسج تسعة ، و عشرین حرفا
عن معالیک قاصر ، لاجرم دست ترجی و تمنی از دامن تعهد مدح و ثنا کوتاه ساخته
و از سر خضوع و خشوع سوی آسمان استجابت دعا برداشته که ایزد بی عدیل
جل عن التشبیه و التمثیل آنحضرت خورشید شان جمشید نشان مرکز دایره خلافت

وتمکین قدر دریای ایجاد وتکوین بیت ای سواد در کهت برروی دولت خال دین
بهذه جنات عدن فادخلوها خالدین • الذی صار بساتین القلوب من ادرار
غمام انعامه کجنات تجری وللمعة اشعة مصباح رافته من مشکوة سریر خلافته کانها
کوکب دری بیت ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری • چون سپهر جهان
از بد و فطرت برتری • سایه خورشید نتوانند بمودوش تمام • کز رجاه خویش در عالم
بسطی کستری • رب کما جعلت انظار الاستدلال العقلی فی مدارج معارج البرهان
اللمی کلیلة عن ادراک مراتب قدره واقدار نقابه اجعل اطول الامتداد بین من البرهان
التطبیقی اقصر من مدی مدت عمره وتقابه را تا قیام قیامت بعینه التی لاتنام
ملحوظ وکنفه الذی لایرام محفوظ دارد • مخلص کمترین ومتخصص کهترین که از خلوص
نقد اعتقاد وغش قرص زر خورشید در بوته حسد غابت وچهره کخور از اشعه
صفای نورش در ای جله مخلبت حجاب بابلاغ درر دعا وانهار جواهر ثنا
که در سلک اجابت اصابت منظوم باشد وآثار قبول بر ناصیه اختصاص اخلاص
مرسوم خود را ذره وار در نظر نواز آن پادشاه سلیمان اقتدار معروض
میکرداند بیت خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق • نی آنکه خدمتی ز برای تو میکنم •
چند انکه برید فکر و نظر جهت بیان شوق آن آستان سلطنت مقر در تمادی
بوادی صنوف عبارات وفیافی غیر متناهی اسالیب استعارات تقوت
واعتضاد فیض الهام ونیروی بازوی بلاغت وبراعت کلام بالنواصی والاقدام
دوانست بدایت مبدای ادای آن ورای قوای طایران عرصه امکان دیدن
اقالیم اقتدار سکان خطه زمان دید لاجرم اخلاص صرف باتفتش لباس صوت

وحروف

وحروف تزیین طراز نحو وصرف وسیله جمیله قبول مامول وذریعه جزیله حصول مسئول
ساخته که عنقریب الایام دیده رمد دیده بکحل جواهر تراب آن اقدام مکحل گردد
ووثیقه انقضاء مدت تعلل وعسی بر وفق متمنی ارضا ورداء القضاء قدر وقضا بتوقیع امضا
مسجل آید ودر عشر اول ربیع الثانی ختم بالخیر والامانی صیاد زکی سلک خامه در فضاء فضای
نامه طایران معانی عالم ابداع واختراع را که منعوت بنعوت اولی اجنحة مثنی وثلاث
ورباع اند بنشر دام خط ونثر دانه نقطه مصید ومقید ساخت مثنی از آنکه بنیابت جناب
حضرت محمد کل جل جلاله ومن اتباع سالار هادیان سبل صلی الله علیه وآله وسلم شرط
وعلت سلامت دین واستقامت ملت بکمال طریق واجمل تنسیق حاصل است در مقتضی آیت
کلام مجید وفرقان حمید که وانزلنا الحدید فیه باس شدید هر سال فتحی جدید متواصل ودر حرم
قهر لشکر اسلام رایات کفر وظلام فی الدرک الاسفل من النار بنار الحمد لله علی تواتر الاثر
وترادف نعمائه مبین این حال ومعین این مقال آنکه از فروغ رایات نصرت آیات الهی
که در مقدمه عساکر نصرت مآل هر شاهی تابان است وگروه با شکوه الطاف نامتناهی که
در طلیعه لشکر ظفر اثر مجر شهنشاهی روان در تاریخ ثانی عشر ربیع الاول لشکر فتح اثر
چون هاله در اطراف قمر ومانند اوراق پیرامون شجر قلعه منیعه ماچال را محصور ساخته
جمیع جوانب آنرا مواقع دعایم خیام ومواضع قوایم شعار اسلام گردانید وعندلیب
ایمان کامل بر شاخسار دل این بنده مقبل بمفهوم بشارت انشاء استعینوا بالله
واصبروا ان الارض لله یورثها من یشاء تغرد دنوا میشود وملهم سلوک مفاد طریق
وعده رس طالبان مسالک تحقیق در مدرسه فیضان توفیق محال آن مشکل کتاب ضمیر این فقیر
را بآیه کریمه نصرت ضمیمه تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی محشی مفرد مو ونبابرین بشارات اسلام

ونمکان م

خون بار پیکان تیر و آب شمشیر رعد چکاچاک صاعقه تاثیر چنان باران کرد که کنگره

و طاق و پنجره و رواق قلعه آسمان اطباق بر مقتضی فجعلنا عالیها سافلها با ماهون

خاک انطباق یافت بیت بیارید چندان نم خون ز تیغ که باران لبالب ببارد در میغ

شد از خشم پرلشته بالا و پست به تاراج جان مرگ بگشاد دست و صغیر و کبیر و

برنا و پیر در بند کمند اسیر آمدند و امیر و وزیر و غنی و فقیر در عقد قید و سلک شدند

شعر فکل عظیم یذل بعزه ففی ساقه قید و فی جیده غل بیت هر آنکو نشد کشته از

تیغ و تیر ببردند خوارش گرفتار اسیر ز زن و بچه و خان و مان آنچه بود گرفتند و

تاراج کردند زود و سلاسل و اغلال اطواق سعادت و اقبال آن فرقه ضلال گشته

عبده ود و سواع و عبده سنت و اجماع از هاویه کفر و ظلام خلاص یافتند و با نوار

سعادت آثار اسلام مناص گرفتند و چون نظر تامل و تفکر در علل و اسباب حریت

و عبودیت جبید و حجر کرده میشود منشا حالین بی ریب و مین ظاهر و هویدا است زیرا که

آن کسان که بطوع و اختیار بی اکراه و اجبار در ثمین کتاب وای جبار در گوش

هوش گوشوار کردند عمامه حریت بر مفارق ایشان کرامت شد و آنان که دستار

استکبار بدست اعراض و انکار بر سر نهادند از مرکب اسوار اختیار رو در کمند

اضطرار افتادند و بر گردن حیات بند استرقاق یافتند اما از شمول حکمت دین

قویم و از عموم شفقت نبی کریم گردن جان ایشان از اطواق استرقاق اعتاق

عاطل نیست و بعضی بوسیله عبودیت بر اتب علیه و مناصب سنیه فایز میگردند

بلکه بعضی از علو بخت بر سر تخت می نشینند و بعد از ضبط این مقام و بسط بساط

اسلام از انجا بطرف قلعه تنینه که بلند تر از غایت و متانت چون دماوند بلند و محکم است

وارزها

از فرط رسوخ و حصانت با قبه هرمان توام و بعد الوصول بپای آن حصار که ملاذ زمره

کفار و معاذ طایفه فجار است مماثل کره افلاک که در مرکز خاک می شاکل شود شعله نار جوالی

اجساد و فساد و نهاد کفار حلقه کرد آمد و از باران سهام عسکر نصرت پیام صفحه لوح نهار

در چشم آن ملاحین بدکردار شب تار گشت و غزال صحرای سپهر از صلابت صولت شیران

آدمی چهر در مغارات بروج مستتر شعر یری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن

ان الغزالة تطلع و شاهباز تیز پر از نشیمن کمان و دیر در هوای غزا خطیر گشته چنگال

اهلاک بر تذرو حیات آن طایفه ناپاک محکم ساخت و تمساح حسام در بحر حرب ظلوم جهانام

حیتان وجود آن لیام را طعمه صباح و شام ساخت و اشباح شیاطین اشباه

آن گروه از آتش ریاح شهاب شکوه محترق و مرجوم گشت و جبهه ذوات ذمیمه صفات

ایشان از نور امید نجات محروم آمد و نواصی و جباه حیات اکثر آن ملاعین بداغ ممات

موسوم و از صولت نصال و حمله شیران قتال و ضربه گرز و حربه و صدمات اسبان شدید

قبه قلعه رفیعه چنان که طایر وهم و خیال از شواهق جبال آن عروج ننمودی و کنگره

دیوار حصارش در نظر عقول و حواس کاس محدب فلک البروج مینمود و بعجز و ابتهال

تضرع و انکسار تسلیم نمودند و جمیع اموال و مواشی بلا تعلل و تحاشی سپر امان جان

ساختند و خارج ضابطه عد و احصا از جنس نقود و جواهر و زواهر گران بها و طبق

و مغانم کثیره تاخذونها لشکر ظفر اثر گرفته شد و برین وسیله از فحوای کم من فئه قلیلة

السیف لشکر منصور بودند از ممات نجات یافتند و سعادت اسلام که فضای همت قصارای

و اعلای دولت انابت دریافتند و از انجا بار ایت فتح آیت بطرف قلعه سحاب پاره با باره

عزم جزم گشت قلعه مذکوره که احکم قلاع آن بقاع است از غایت ارتفاع ملاحق ثریا

آخت بود

ترس سپهر ... اسپ حو الت ...

واضطرارم

رفعت مه

ذرایع منزلیست از منازل ماه

اقتناص بمعنی صید کردن

و معانق ذراع و صورت حصول آن کشور در نظر خیال موصوف بصفت امتناع در دست ضمیر
بیازوی تدبیر و نیروی تشاور تسخیر حاین و دوش تسخیر آن نمیشد و خورشید هم
سلاطین ممالک اقتناص از مطلع ترجی استخلاص آن لامع نمیگشت بنا بر علی همایا
عزم در رکاب جزم درآورده که شمر ذیلا و ادرع لیلا و کوی تحصیل مآرب میدان
تجارب را افکنده آمد و شهسوار ناطقه را بر توسن قوت عاقله سوار ساخته و در بوادی
اکتساب مطالب و مبادی در انداخته مزین بزین فکر و بسکر بی سر میشد و بخزام توضیه
شرایط و تنقیه مواد قیاس تا بیازوی توفیق اجتهاد آهوان مقصود و مراد شکار
کرده آید چه در آینه جلیه حسن تدبیر جمال نوعروس مقاصد ضمیر منظور است و در چار
طاق قصر تجارب کتابه سعادت افاضه آرای صایب سطور بیت جز عکس رای اهل
تجارب مکان جبر هو آینه که چهره نماید در وظفر شعر الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول وهی المحل الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل
مکان تا رسام کارخانه قدر و نقاش صور خیر و شر صورت سطوت و هیبت
و حدت و ابهت لشکر نصرت اثر بموجب فحوای ظفر نمای ترهبون به عدو الله
و عدوکم در بصر بصیرت آن مخاذیل آنچنانکه مقتضای مقام و در تضمن بال اهل اسلام
بود نمود و هر یک از لشکر شجاعت طباع نصرت التماع بشارت و اورثکم ارضهم
و دیارهم و اموالهم بگوش هوش شنود و بعد از ملاحظه این سوانح بشارت انوار
و مشاهده لوایح بشاشت آثار بر وقوع لول و جادلهم بالتی هی احسن بار ان
رهبت و رغبت بوجه احسن و طریق ایمن رحمن دل آن گروه بیارید و آتش کثرت
لشکر ظفر مغفر محیط حواس باطن و ظاهر ایشان گردانید و عقیب آن باب نجات

تا بتب ای استعد

حسمه بقلعه فاتحسم

متخلل بمعنی ضعیف شدن

و افزود نوازش متکاثر ریان و ناظر ساخت و با عتقاد و استناد لطف حی قدیر تیر تدبیر
بر کنگره تسخیر آن حصن حصین که مقارن کره اثیر است بینداخت و الحمد لله تعالی که بر وفق
مامول و حصول یافت و آنچه از آنحضرت جل جلاله مسئول بود بر درجه مطلوب مبذول گشت
و بقوت تایید و توفیق مراسم کفر و بدعت منقطع و منحسم گشت و معالم شرک و شغب منقلع
و منهدم و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل اسلام و ایمان شد و شعایر ظلام و
ضلال بشرایع سعادت مآل بیاد و منال متبدل آمد و کفره فجره بهبت حنیفه بیضا متخلل
و قد علم الکفار علی نصر الهدی بان لیس للدین الحنیفی منسخ و معابر و مراصد اهل اسلام
از عبور مفسد و متمرد مصون ماند و مطالب و مآرب صلاح در دوار دو توحد و معابد بفوز
و نجاح مقرون گشت و قلاع فلک ارتفاع مذکوره را بسران نامدار و سواران کرار
ممتنع الفرار و پیادگان چالاک شیار خیال استوار ساخت که حیات تمنیات اضداد
و صور وهم و خیال اهل عناد پیرامون آن جا و انحای او نتواند گشت و دست آمال اهل کفر
و ضلال معانق نوعروس مثال آن نتواند شد چون صور کیفیات مواجه و مقابل آیات
کلمات مسطوره بود رسانیدن بسمع نواب ملایک مثال و انتم اقلتم الشیار رواج شد
زیادت بین اقدام انبساط اقلام بر بساط بسط و بسط کلام خارج مقتضی مقام
دید لاجرم بپای بیان در دامن ایجاز و اختصار کشید همواره اقالیم کره ارض بالطول
والعرض بجوانب خیول ظفر مامول شاهی و صمصام نیلفام نصرت مسلول شاهنشاهی
مسخر باد و سهام عزایم آن پادشاه جمشید مکارم بر هدف مرام مقدر و میسر تجدید

الیضا مما کتب الی جناب النبی تغمده الله تعالی بغفرانه و ادام ایام دولته و جلالته

عهد مدیدست و عهد بعید که فلک پیر بر وفق حکم استاد کارخانه تقدیر سبحانه

وچوکاسه

نوسر

وهو علی ما یأت آن رقید با خرقه خضرا و دراعه صبح بیضا و چوب کلاه ماه و کشکول خور
وسبحه مجره و عصای محور در منازل صباح و مراحل رواح پیمایند و در مساجد رجای
عواید و معابد امید فواید از سر استکانت و خضوع مع جریان کواکب دموع در سجود
در کوع خواهان و از غایت جد و استغراق آتش حرارت اشتیاق بخرمن آفاق زده در
زاویه زمان و بقعه مکان که بعد مجرد عبارت از آن است چنان سماع کرده است که عمامه
خورشیدش از طرفی افشان است و آستین مطرز بماهش از طرفی جزان که تا یک جا در ذات
کامل صفات ای کان امکان و بحر احسان در دهن آخر زمان مشهود او کرده و نوباوه
آمالش از شاخسار اقبال بدست مردم چشم چیده آید والحمد لله تعالی جواهر انور و قمر
لیلة البدر در بحر بصیرت سکان خانقاه لیل و نهار و نظر مبصران چهارسوی بازار
روزگار واضح و هویداست که خلعت این علامات حسنه و طراز آستین این شمایل دیگر
بر قامت فیض کرامت آن کعبه حرم آمال و قبله حطیم کرم و اقبال محسود رفعت و شکوه
فلک سجود جباه کرده فلک فی پرستری مشتری شیر خود مستشیر طغرای مناشیر حسن تدبیر
آیینه صور عرایس تقدیر بیت اگر در حفظ ممالک متزلزل اندر شان اوست حکم
ان من امة الا خلا فیها نذیر غره جبهه آفرینش جبهه غره دانش و بر نقش خاتم نگین
فضل و حکم نگین خاتم بذل و کرم بیت طناب خیمه افلاک با دو قسمه بگسستی باوتاد
نجابتش گر گشتی در ازل محکم زهی همچون صدف دایم شرف را ذات تو مولد زهی چون
ملکت دین و خرد آرای تو توام الذی تمنی الافلاک لا شرف ان تقبل له قدما و
تستدعی الثریا فی اتقیاد الاوامر ان تکون له خدما و یلتمس الغمام ان تشبه بهمما
و یود القمقام ان تمثل بر کرما شعر سما علی زرار الارض قاطبة فالکل ارض اذا

القمقام السید

مالاح

ما لاح و هو سما اجری بحار الندی من بعد ما نشفت لا انشف الله بار به له قلما
رب کما جعلت تعریف محاسن ذاته آیاتها عن ان تحاط لفظا و رسما و فیض شیان ما یهتز
صفاته متجاوزا عن طوق البشر حدا و رسما اجعل ثمرة شجرة توفیقه و شجرة ثمرة تحقیقه دائم
النشو و النما حتی یقال اصلها ثابت و فرعها فی السما مخدوما شهها بار است و زیبا بود و است
و باد بیت جلالت از گریبان سپهر آورده بیرون سر زمانت در امن آخر زمان را
مرسل اندر پای این روش و اثرش منخو است که سکه اخلاص و وفاق خویش بر دراهم
بیاض اوراق زده از دار العیار صروف حقیقت و مجاز در تیز بازار الاطناب و ایجاز
روان دارد لیکن چون این معنی از شعار اهل روزگار است اجتناب از آن واجب
بود بنابرین بدست صدق و صفا غبار مظنه ریا از دامن مقال دور نمود بیت شستم
باب چشمه اخلاص مهر دوست از لوح جان و صفحه دل هرچه غیر اوست شعر و لو
کنت محتاجا الی ذی شهادة فلی الفضل من ضمیر کشاهد و خود را که بمیمنت بی
همتا و درین فیفا از فنا گرداب بقیعة یحسبه الظمان ماء تاه بذریعه منیعه تحیت و الحاح دعا
در سلک سالکان مسالک من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا منخرط و منسلک
گردانیده امیدوار است که آیینه جانش مجلا بجمال اجیب دعوة الداع اذا دعان گشته
دعای متو سروری و قوایم علوی مهتری آن جناب ملاصق قمه ادراک اهل نهی
و ملاحق ذروه سدرة المنتهی باشد بمحمد و المجید و آله الامجاد و صحبه دل حزین و خاطر غمگین
که رشته جانش از شعله غرام و ولوع و ضربه مضراب حسرت غرام محروق و منقطع
است در مجامع شوق آرزو صوامع توق و نیاز از کوس اغوانی سوع و اصوات
مرقه اوتار عروق بر عیدان ضلوع سکران و دو لهان است و شجون و غصون بال



دست م

از همو نسیم امید وصال جانا رواد و سر وسان افشان و سر افرازان المؤلفه در چمن
و گردد شش چون رود از وصد چنار دست بهم زنند و سر و حرقی جنبانند کنند رجا
بر کنگره کاخ کبریا انداخته و دست امل بر دامن کرم حق ایزد الحکم ساخته و لوح سینه از نقش
سوش بفکر و تامل پرداخته و دیباچه رجا انتظار الفرج و توقع آراسته که از بحار در خانه
فیض مع اشهار بمقتضی یحیی الارض بعد موتها ذرات التقاط جمان در سلک اقصر امتداد زمانی
منسلک نماید و نقد حیات مسکوک سکه ملاقات گشته در درج خزانه مختوم ختامه مسک
جمع آید شعر لئن درست اسباب ما کان بیننا من الوصل ما شوقی الیکم بدارس وما
انا من ان یجمع الله شملنا بأحسن ما کنا علیه بآیس این صحیفه الوداد بقلم اتحاد
و مداد سویدای فواد از دار السداد محمد آباد بسمت سواد یافت حالی از صحت مزاج
حال و فرحت ابتهاج بال طلوع کوکب آمال از برج عنایت کریم متعال شعر ولو ان
لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا بر ضمیر منیر که جز کسوت صواب
خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد مخفی نماند که تحمل اثقال وزارت و تقبل اشغال
صدارت کلفتی عظیم و حرفتی جسیم است و حاصل المعنی حمل آن مشقات و خلاصه فحوای
طی این عقبات بمقتضای مؤدای اما السائل فلا تنهر اجابت سوال هر گونه اربابست
اما بوجه بهتر و استفاد از فحوای آیت سعادت احتوای و اما بنعمة ربک فحدث
اظهار آثار نعمت است و ذکر شمول نعم آن حضرت و یقین است که اکمل طریق ادای
شکر و اجمل جهات استیفای حسن ذکر آنست که عام انعام رحمن جنان انصباب سحاب
نعم و فواضل محل قابل و غیر قابل و زمین حاصل و بیحاصل دیده کیف ما اتفق بهر جانب از م
و آنگاه آیینه اکرام و احسان بزنگ اذی و امتنان بهیچ وجه تاریک نگردانند و سلوک

خاص و عام از مقیم و مسافر و
بادی و حاضر یاران دارند
اما باید که در م

این طریق

این طریق برو چه تعمیق که عین توفیق است منت بجان خود دهند لان النعمة عروس
مهرها الشکر و حلیتها النشر شعر هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف و الجود ساحله
تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله تا عندلیب لسان بنی نوع
انسان از قفس دهان بترنم شکر و نوای ذکر حق منعم مشتغل باشد و بر برق لمعان اجرام
از بستان زبان ایشان در مصاف بیان مشتعل و اشعه صنیعت و مکرمت و بارقه علو
همتش از سحاب لسان امت مانند انوار خورشید نهاری و کواکب منیر شب تاری و اضح
و پیدا آید و شعاع بذل و ندی و التماع رتبت و علا شش از استقامت حال برایا قلماع
شکر و افدان عتبه عطایا چون ضوء قمر از خط استوا لایح و هویدا نماید و در رغرر شکر و سپاس
از دریای لطف و استیناس او در درج دهان و طبق لسان موضوع آید و نامه دعا
و ثنا یش با اجنحه ملایک صدق و صفا در بارگاه ملا اعلا مرفوع و محمد لواجب الوجود و شکر آن
لواهب النعم علی مقتضی الجود که کل این صفات بعضی از مکارم ذات آن خورشید سمات
و تمام این نعوت ثمری از ان شجر و لازمی از لوازم آن جوهر گرفی الحقیقه او حد نشر است
و بی شبهه ثانی مطرودی سنگ ثالث شمس و قمر شعر و کادو یحکیه صوب الغیث منسکبا
لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا و الدهر لو لم یخن و الشمس لو نطقت و اللیث لو لم
یصد و البحر لو عذبا بنابر استماع این حدیث از روات و تحقیق این معنی از ثقات
جناب سید السادات و منبع السعادات سلالة اولاد الرسول و خلاصه اکباد البتول سید
اشرف که سلالۀ آن عالم ربانی و آن واحد بلا ثانی و معلم علمای اقاصی و ادانی حضرت
سید شریف جرجانی است اکثر المؤلفه ز لوح خاطرش یک حرف عقل کل اگر خواند کند از طوری
معلومه افلاطون یونانی چون بستان احوال و گلستان اعمال خود را از نکبای نکبت



اوان وخزان حوادث زمان بی برگ ونوا دیده دست آمال وامانی از ورمن
موجب ادرار سلطانی وعطایای بواقی افراد انسان کشیده بموجب شعر اذا
زرت قاستغن عن باب غیره فساقطة بالوجبات النوافل جهة حج کسر بال قب
تحسس فارغ حال مسافت بیکران بر وبحر بامید ساحت احسان آن یگانه دهر
مساحت نموده است واستداد دریای شفقت وعطا بسفینه نجیبه رجا وشراع اتساع
مبنی نموده شعر وقد کان هذا البحر لیس یجوزه من الناس الا خایف او مخاطر فاضحی
انیسا باعتنائک عامرا کان له الامال فیه القناطر اگر خورشید التفات
آنحضرت بر ساحت حال وفضای منال او لامع گردد وحیا فیض فضفاض آن کف
فیاض حدوث حوادث را که بر ظاهر حال او حادث است بالکلیه رافع آید
وبطواف آن حطیم کعبه اقبال واعتکاف آن حریم قبله آمال او ساخ افلاس
او چون احباط سیئات بالحسنات منقلع ومنقمع شود فلا غرو من المسک ان
یفوح ومن الکواکب ان یلوح بیت لطف از تو وبوی مشک ونور از خورشید از سمت
قدیم وعادتی معهود است دیگر بر طبع نوادر گرانوار اسرار عیسی او چون حکمت
ونوادر علوم ادبی جامع است مخفی نماند که عزم جزم است وزین جام بحزم این عزم
بیک حکم که بعنایت الله تعالی وحسن توفیقه در سال آینده عتبه علیه کعبه معظم را بشفاه
خضوع وجباه خشوع ملثوم ومسجود سازد وآینه نامه اعمال را از زنگ ذنوب بصیقل
عمره وطواف پرداز دو بنظر دیده که از کربت عدم قربت آن آفتاب عالم تاب منقضی
ذابیضت عیناه من الحزن بی نور مانده است بالتقای خورشید لقای آن مقام رغیب
منور گرداند ودلب امید را که از حرارت هجران وشراره ضجرت خشک گشته است از قبله

والسلام

والسلام حجر الاسود که سواد دیده دین احمدیست ماء الحیات زمزم مغفرت بچشاند و
بانقیاد حکم جهان مطاع واجب الاتباع ولله علی الناس حج البیت من استطاع پای
همت در حرم حرمت ومنی خلقگان آشنا که منتهی مرام اهل نهی است نهاده و آثار آثام وزلت
باب میزاب رحمت محو سازد ونقده توفیق طاعات واستطاعت عبادات بازوی
انکسار فؤاد ونیروی استغفار ودعوات ارکان فیض سمات جبل عرفات مستخرج
ساخته ودر بوته سینه باتش سوز دل ودم آه گداخته سکه پادشاه وشهنشاه عشق
آراسته ودر تیز بازار منای منی سلعه بقا وامتعه عقبی خریده آید شعر الهی انلنی ما رجوت
بجهها وبدل خطیاتی بها حسناتی همت عالی که مرقات ترقیات بذروه معالیست
دریغ ندارند وسینه سفینه را از نفایس لوازم اخوت مشحون داشتند زیادت برین کلمه
کمال محبت واخوت که منتسم از نسیم مهب قدرت است بنوک قلم ریش ساخته وریش
ازین رخساره وداد واتحاد بخط وخال حروف ونقاط نیار است همیشه آن کعبه عز
وعلا وحطیم جود وعطا مطاف قوافل حمد وثنا باد وحریم حرمتش حلی حمایم اولی الحجی
مخفی بالنبی المصطفی ایضا مما کتب الیه اسکنه الله تعالی الدیه ورب نعمته علیه استغفار
سالکان طریق ایقان با وجود لمعات اشعه اشواق واشجان از پرتو چراغ تعریف
دیگران چون استغنای صباحت صباح از وشاح مصباح بدیهیست معلوم است
مصرع چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا همواره جواهر محامد وزواهر مدایح که از مکامن
کان فیضان در ساحت فیض منظر هر خواطر وارد وسانح است وثواقب مناقب که انوار
دولت ابدی سعادت سرمدی از بریق لمعان آن لایح شار ودثار آن ذات
کامل صفات باد که فی الحقیقه مسابق فرسان میدان منطق وصدر نشین مجامع مغرب ومشرق

والہ المرتضی وصحبہ المجتبی



وخلاصهٔ تاثیر و تاثر وجوب و امکان و سلالهٔ امتزاج و ازدواج افلاک و ارکان و آیینهٔ
کمال عالم کون و مکان است صفایح اوراق مه اکحل اطباق زرافشان سماوی که سواد
حروف النقاش انسان عیون اعیان ملکوت را مساوی الذی ترتعش الشمس من
فیضان نظره فی المطالع و تتعاظم علی احداق العیوق بتوط درر رغبه خفاق المسامع
شعر تود عیون الناس عند تناثره * لو انقلبت احداقها بالمسامع * رب کذا ثبت
صحایف الکرام طف بطغرا حمد الوارف احفظ ساحة سرادق جلاله عن عروض الوقایع
و وقوع المحن و فی تحیت و دعایی که بجابت اجابت ارغوغای آن کالشمس وضحیها پیدا
باشد و مدحت و ثنایی که نوعروس حسن ضعفای آن بر شاقه قد و صباحت خد و تناسب
اعضا محلی بود و از عروض عیب و ریب بریا مبرا و معرا فی اللیل اذا یغشی و النهار اذا
تجلی مبتنی و مهدی است و در تبیین کثرت آلام فراق و توضیح کیفیت اوهام و اتوارق
اگر دبیر عقل پر اکلک مجرا از ماه و محور با شکل سطوح افلاک اوراق دفتر از ضبط جمل و
تفاصیل آن قاصر آید و حمرهٔ خجل صفرهٔ وجل در قواعد تحریر و معاقد تقریر آن وجنات
وجوه فصحای حاضر و بلغای غابر کالشمس فی اوقات الهواجر روشن و ظاهر گردد غنچهٔ
دل از نسیم رجا منفتح است و خاطر فاتر از جام امید وصال منشرح که در اقرب زمان چمن جهان
که از خزان هجران ذبول یافته است از سحاب لطف الهی شاداب آید و کوکب اقبال که در
مغرب وبال افول پذیرفته است از شرق کرم نامتناهی الهی با حسن وجه بر آید مصرع دارم امید
بدین اشک چو باران که دگر * برق دولت که برفت از نظرم باز آید * این صحیفهٔ الموده در
اوایل شهر الحرام ذی القعده از بلدهٔ مبارکه کلبرگه رقوم صفا و ولا مرقوم گشت و تقلم حمد و ثنا
مرسوم مبنی بر آنکه صحیفهٔ شریفه که بسفارش جناب فلک نجوم تدقیق و ملک سمات التحقیق مولانا فخر الدین

احمد اسفر

الوارف الواسع

احمد اسفراینی ادام الله تعالی افادته وقار ان بحسن تخلق طبع و عادت مشحون بود در ساعتی
که کواکب عنایت حضرت باری در طالع وقت ظاهر بود و تواقف سعود به درجه و دقیقهٔ
آن ناظر واصل شد و از مطالعهٔ آن انواع لطف و اصطناع نسبت جناب مطالب نما
ملک طباع معلوم و حاصل و از مکارم ذات انجبات نفحات که مصدر افعال
حسان و مسند الیه مفهوم لطف و احسان است بدیع و عجیب ننمود زیرا که از احوال
مشتاق اماجد آفاق که خلعت دولت برقامت استحقاق ایشان راست است نهال
اقبال ایشان از جویبار توفیق نشو و نما یافته فایدهٔ عظمی و منفعت کبری آنست که از آفتاب
عالم تاب علو همت و سماحت صوامع قلوب اهل جهان کربت و مجامع هموم اهالی غربت
منور دارند و تخم موهبت امانی در مزارع درون اقاصی و ادانی و بساتین سینهٔ
محن و جانی بکارند تا محصول عجایب ایشان آن محسود خرمن آسمان آمده در انبار
حسنات حیات مجتمع آید و دست نقصان و زوال از دامن کمال آن منقطع و الحمد لله تعالی
که تمام اسباب و علل احسان مع الشرایط و الارکان از شیم و سجایای آن افضل ساحت
و محبت وان و مدحت زبان تمام افراد انسان شاهد بران شعر لیس علی الله بمستنکر *
ان یجمع العالم فی واحد * بر ضمیر منیر که آیینهٔ جمال صور تقدیر است و فهرست کتاب احکام
حسن تدبیر مخفی نماند که از این اشتیاق آن یگانهٔ آفاق دست امال مولانا مختار الدین
معانق عروس مأمول و اقبال جام فوادش از می حصول مراد مالامال خواهد بود
و شاهباز آز و تندرو مقصود را صیاد و مردم دیدهٔ آتش در سواد این ناظر چهرهٔ
مراد و عن قریب الایام منقضی الوطر و مرضی الاثر بمنقلب اهله مسرورا و یلاقی من تلقاه
نضره و سرورا توقع و تطلع آنکه در تمام مهام متعلقان و خدام که در این علم

بلادهم

باستان مقام با نام کوه معظم شرفها الله تعالی و عظمها الی یوم القیام مشرف ملاحظه شد
شد چنان اهتمام فرمایند که بوجه مرام باتمام رسد و در تواتر کتاب الهام خطاب
که مانند تقاطر سحاب مخبر چمن فؤاد و منظر گلشن کل مراد است تهاون و اهمال
بهیچ حال جایز ندارند شعر کتب الصدر اخ حیث کنت و لا تزل ابا و به منها زائر
و نزیل و لا تنس الذی یاتیک انما تفارک فیها غرة و حجول نسخه مکتوب که بجهت الی
ابن اخیه عمید الملک عفی الله تعالی لابیه و جعل سماء المجد بنجوم آرائه
کالئة ذات الحبک هر چند خاطر متاع سفینه براع در بحار بیان التیاع بدعامه حسن
ابداع و شراع کمال اختراع جاری میدارد اما از غایت فسحت و اتساع سواحل
تبیان آن موسوم بسمت امتناع است زیرا که تراکم لوازم آثار هجر چون توافر افواج
امواج بحر و تکاثر اعداد مواد قطر متجاوز از احاطه مراتب حصر است بنابران شروع
در تحدید آن ممنوع نمود بیت عاجز است از درک سر عشق ادراک اناس همچنان
کز درک نور عقل ادراک حواس ایزد متعال جل عن الشبه و المثال زلال وصال بحالی
حبال آمال از قعر چاه ماه و سال برون آورده حیاض ریاض خاطر مشتاقان
بادیه هجران را مالامال گرداناد بالنبی و آله الامجاد بر ضمیر آن فرزند که مرآت جمال حمد
و مجد و جام جهان نمای کمال حقیقت تحقیق باد که صور مامول در آئینه حصول
منظور است و بقلم منشی دیوان توفیق و تائید بر جبهه و ناصیه حساد عنید رغما و عنا
رقم کلبهم باسط ذراعیه بالوصید مزبور و مسطور الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده
ان ربنا لغفور شکور و درین سال جهت قوام ملک و ملت و نظام احوال دین
و دولت بندگان حضرت رایات ظل الله ملکه و خلافته این محب را در طرف فتح آباد

فتح آباد

جهت

جهت دفع مضار خلجی مردود نامرد فرمودند و مسند عالی ملک یوسف ترک را الملقب
من حضرة الخلافة بنظام الملک با تمام حشم و لشکر از آن خود و ولایت مسور در طرف
کهرله جهت کسر عسکر آن مخذول که در آن طرف آمده بودند تعیین نمودند بمجرد
وصول عساکر ظفرمآثر در موضع کهرله سراج الملک که رئیس آن فتنه و مشعل بود
در اواخر واله با تمام عیال و اقبال و تعداد بسته و سلسله در قید اسر گرفتار آمد و مقدار
پنج هزار از پیاده و سوار آن فرقه نابکار طعمه ثعبان سنان و لقمه نهنگ حسام
خونخوار گشتند بیت حدت دندان مح زهره جوشن درید صدمه آسیب
گرز تارک مغفر شکست شست به پیغام تیر خطبه جان فسخ کرد دست بایمای تیغ منبر
پیکر شکست و بعد از هبوب ریاح نصرت سمات و انخفاق عذبات رایات فتح آیات
کافری که عیال و اطفال او در نظرش باسیری میبردند و در پیش چشم او عویل و نیاح و
فریاد و صیاح میکردند از عجز و استکانت نزد ملک نظام الملک دوید و در اثنای
کلام به بهانه تقبیل و استلام نزد ملک معکوس رسید و بخنجر زهرآلود پهلوی ملک [illegible]
مجروح گردانید که در یک ساعت کالبد او را در مفرش نعش و بستر قبر خوابانید انه ما شاء
قدیر و باظهار کمال قدرت جدیر و هر چند که این جانب گوش هوش او را بجواهر
نصایح مقرط میساخت و بدرر مواعظ سعادت بنای یوسف اعرض عن هذا
مسمط میکرد بفنون و ضروب تنقیص و ایذا مجادت طبع معلول او را شربت
قبول نصیحت مبذول نبود و خیانت و غدر و خباثت و مکر که از امراض شدیده
روحانی و اعراض فاسده جسمانی است آن نفس خسیس و ذات ابلیس تلبیس را غایت مامول و نهایت
مسئول میشود شعر لعمرک ما الابصار تنفع اهلها اذا لم تکن للمبصرین البصایر و قال

ینبغ العطلی عن منتقف ویظهر الآثار بالصقال الجواهر بیت نمیر زنیک زآهن بد
چون کند کسی ناکس ز تربیت نشود ای حکیم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس تا پادشاه ربع که عالم خبایای خواطر و دقایق
خفایای ضمایر است لباس جنس ابدا که جبه الباس اشراف ناس در بقچه خاطر بسته
بود بر قامت حیات او چون راست بود هم با و پوشانید و شربت غدر که در کاس
سرچشمه تعبیه افراد بشر ترتیب میداد چون لایق مذاق ذات لئیم او بود از دست
مشکان جحیم هم باو چشانید تا عالمیان را محقق گردد که صور طوطیات خواطر را یاد ره
جز او نیرا منظور است و گلشن تخم نبات گلدسته بجای افکار فاسده محظور نظم درختی
که پروردی آخر ببار هم اکنون ببری برش در کنار اگر بار خار است خود کشته
ور پرنیان است خود رشته و چلبی مردود که صاحب فرش بهیچ وجه در دام اشتعال
نمی‌نمود باستماع واقعه که اوله در باطن و ظاهرش آنچنان و لوله و زلزله افتاد که گوش
با هلکی را نعش ساخته در ساعت بطرف که اوله توجه نمود و چون این محل سرحد ولایت
نصیرخان معسکر ساخته بود بمجرد وصول خبر مذکور عزم جزم کرده آمد که با لشکر ظفر
قرین نصرت اثر متوجه ولایت آنکه از ذوال شر شده تلال و وهاد تمام بلاد آن مثیر
فتنه و فساد را با امواج خاک برابر سازد تا آنکه از حق شناسی این فقیر نقش
نگین لوح الامین و داغ ران زر ده سپهر برین گردد و از ظهور این اخبار بر معقد
مکار تن خاک ریزش در آتش سوز و آه مانند ملح در آب و رصاص در کاه مذاب
گشته و قالب مقتول آن نارش مثل موی زنگیان پیچ در پیچ و سیاه روی فرار
آمد بیت ز بس که بخت نگون کرد جاه حشمت ایام در آب دیده گریان کند چو نمک و بر

دکل

سپس مستعجال بی اهمال و امهال وی منحوس از آن طرف معکوس ساخته نزدیک
عسکر منصور در میان بیشه و جبال که در آن محال بر سر آن بدسگال رفتن
نزد خرد ممنوع و محال است التجا گرفت و بقول جاسوسان از غایت اندوه و ملال
چنان بدحال است که عنقریب از سطح سریر در قعر بئس المصیر روان خواهد شد و بیایی
غموم و احزان در هاویه جحیم چون سوانح احوال درین حین بر نمط مقال بود اعلام
آن فرزند ارجمند واجب نمود همیشه برقات توفیق بر قمه قبه معالی و اصل باد و بمیزان
اقلام مرشح باتین قلوب افاضل بالمد تره والمقرل ایضا جواب مکتوب که الی
جناب اخیه اسبل الله تعالی ستره علیه بارک فیه اوانی ما ر الحیوة معانی و مبانی
فوز حصول امانی و طغرای منشور کمال انسانی و آیه آیت اجابت کرامت نجابت
رایت و احل عقده من سالی بیت الملوم حکیم عشق اگر حرفی خط حسن او خواند با آب دیده سازد
محو حکمتهای یونانی که از جناب فلک قباب ملک نواب قطب الفلک تمکین مرکز عالم تحمید و تحسین
در دریای کون و مکان خلاصه ذخایر کان امکان صدر نشین محافل ملک
و ما منشأ نوباوه باغ و شکوفه راغ الذین سبقت لهم منا الحسنی الذی تجاوز حدود
قدره عن معقولی الاین والکم وتنور بجمال کمال انسان عین العالم و صار فیضان
احسانه من الدیم اتم و شمول امتنانه من الیم اعم رب بکا فورت وجوه الامال بن لمعه
جبهته جوده شید مبانی عالم الکون بخلود وجوده فلا زال بجب صافی الوداد و وافی الاعتقاد
که عبرات اشواق امارات بر صفحه چهره اصلاش رنگ قطرات شبنم احمر است
از روی لطف و احسان صادر گشته بود در ساعتی که از انصباب اشک و آتش فراق
دل مهموم در عین احتراق بود در رفته وصول شرافت نزول ارزانی داشت بیت این

دوان م

نوشته

عبرات
سی قطره است

غرق م



یک اشعار نم گشته وشن، که در ورخش چون باشما عادت، با سالیب انشیه وادعیه
واضا ربت ادعیه صافیه که کره آسمان بچوکان شوق صفای آن در صحن میدان امکان
گردان است و در جنب ثبات جای اجابت و قبولش اضطراب اقطاب افلاک
دارتعاشش سوااهق کر مفاک قریب الحصول محاذات داده آمد در جنب جای بگوار
ناطقه نوتس حواس باطن و ظاهر و سمند تیز گام سریع الاشتغال خاطر را در
نشیب و فراز حقیقت و مجاز میدوانند که به تیر تدبیر و ادراک ضمیر معنی صید کنند که
فراخور مایده بیان حاذق جان و لایق خوان بسط لوعت جنان تا شد از زبان
ملهم غیب که متولا از عروض دیبا است بگوش مع رش این نداء برسد که شعر
اذا لم تستطع امراً فدعه وجاوزه الی ما تستطیع لاجرم لاکی دموع بصر رخ خود
شعاعی نظم منظوم ساخته در چهره نو عروس خضوع و خشوع بدان آراسته باشد
که در نظر فیاض توفیق بعز اجابت و قبول موصول گشت سعادت ملاقات که اعز مامول
و اشهر مسئول است با حسن وجوه مبدل گردد این صحیفه آلولا که فهرست کتاب اخلاص
صفات در اوایل صفر ختم بالخیر والظفر از دار السلام محمد آباد بقلم اتحاد و ود ولو
وداد سواد برورق مخالصت و مصادقت مبرا از غبار نفاق و مماذقت تحریر
یافت مضمون کتاب مشحون بعتاب شعر بران و مخبر از ان بود که آنجناب بلا بیک
مطالف بکاذیب اهل خلاف و افتراء و کزاف جماعت کذاب خلاف و تمویه
صدق شیمه هر لئیم که از سکان صدر جحیم اند و موصوف بصفت ذمیم هماز
مشاء بنمیم و موسوم بسمت عتل بعد ذلک زنیم گوش مخالیم را در مراتع سامع راه
داده و آیینه خاطر عاطر را که مجلای جمال جمیع سرایر است برمقتضی من سمع تحل

انگیز

رنگ پذیر فرموده اند بیت گفتی حدیث دشمن خود را نشنوم آری حدیث
دشمن خود را شنیده، و بصیقل نور فزای مؤدای ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا
التفات ننموده و از مدارج منابر دین تلقین مذکر یقین کم فصیحوا اعلی ما فعلتم نادمین
بسمع قبول نشنیده بیت بگوبین شد ز علم و کرم مجلس ولی، انجا چه جرعه مرفوز که ورزد
چه سود قلب ممزوج در خالص چو یک لبات، نقد و قصص را ز محک ضرع چه سود با وجود آنکه
نقد سرایر این فقیر را ادهر سعو ارش که آتش امتحان نقد شرهت بنظر یقین دیده اند و ما حضر
اخلاق فهیمه و حمیده این حقیر را برمایده صحت و سفره تجربت مره بعد اخری بمذاق رسیده
بیت سر دفتران فضل که در بزم مکرمت، پیوسته می ز جام وفا نوش کرده اند
آیا چه بود شان که بیکبارگی چنین، با رسم وفا و مهر فرامش کرده اند شعر وصمتم فوادی
بالتجنی و قلتما، یری عندکم ظلم الجفاء مقبلا، و حال آنکه همواره در محافل ملوک و افاضل که محط
رحال فضایل و مهبط انوار جلایل شمایل است لوازم خصایل این کاسل عاطل را بلسان
حال و بیان قال پسندیده اند و هرگز خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا نکشیده
شعر حسن قبل نعم قولک لا بعد نعم، ان لا بعد نعم فاحشة، فبلا فابدء اذا خفت ندم، و در
همت صدر نشینان صفه علو رتبت واجب و لازم است که دو حه محبتی که از سحاب باطن صفای
باطن دو فا رطا هر برو مند و ازهر باشد از هبوب ریاح انفاس عداوت که بر افواه فراز کات
ایشان کذرد و بوالفضول بنیان عالیشان هرمان نشان اتحاد که بر آورده دست استاد کار
فساد ویران ساخته با صدق و تا شاگر منها اختلف نکرده اند و این مجب اخلاص متین باز اکم
اغصان توبیخ و تلاطم طوفان سرزنش هنوز عنان کلکون لسان از رست عنایت
وداد و ماسک است الطریق وضع سابق که مقتضی وضع لاحق است در مسالک اتحاد سالک

شعر تعاشق روحی روحه قبل خلقنا ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد فزاد کما زدنا
فاصبح نامیا واما اذا اشنا علی مقتضی العهد مراد این صادق الوداد از نشر این کلمات
و نشر این حکایات قصوای سداد و قصارای رشاد ترسیخ مبانی اخلاص و تشییع رایات
اختصاص است چه بر واقفان رموز دقایق و مالکان کنوز حقایق محقق است
که مطابق هر نوع از جنس عام و خاص متضمن [illegible] مستلزم ائتلاف است و تفاوت طباع بحسب
اختلاف ارتفاع مدارج تکوین ابداع سبب اختلاف شعر ان النفوس لاجناد
مجندة بالاذن من ربها تجری و تختلف فما تناکر منها فهو مختلف وما تعارف
منها فهو مؤتلف و دیگر از ثقات روات چنان استماع افتاد که بعضی از اناس
خناس اساس افضل لباس که در سلوک طرق فضایل جانی در راحل اند و گردن جان نشان
از طوق توفیق و شوق تحقیق عاطل و باطن [illegible] سد و وهم کاسد بر مقتضی فحوای و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا خزف ادراک خویش از جواهر زواهر افلاک [illegible] دانسته‌اند و حال آنکه
در نظر بصیران بازار علم و فضل [illegible] دین بلاغت [illegible] و این
کمال صناعت [illegible] با وجود قلت بضاعت [illegible] آن و الا
قدر کامل صفحات ابکار افکار این فقیر و مخدرات [illegible] ضمیر این حقیر را که هر یکی در نظر
بصیران جواهر معانی و بیان توام [illegible] خاطر فضلای زمان است و در مهد [illegible] عفت
[illegible] ضمیر [illegible] اللبان بنظر اعتراض دیده اعراض ملحوظ داشته‌اند شعر
ما ضر شمس الضحی [illegible] طالعة ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر بیت گر نه بیند بروز شپره چشم
چشمهٔ آفتاب را چه گناه سبحان الله حساد بی سداد در آتش حسد [illegible] سالها
محروق [illegible] اجزاء وجود شان در [illegible] حسد چه طرفه [illegible] فوق [illegible] العالمین

الی المعالی

الی المعالی [illegible] بثاقب فکره و علو همه فلاح [illegible] نور الهدی فی لیل الضلالة [illegible]
یرید الجاحدون ان یطفئوه و یابی الله الا ان یتمه اما چون [illegible] خاطر اقدام هم طی
مسالک ممالک فکر و حدس نموده باشد و [illegible] توفیق مطالع و مغارب [illegible]
[illegible] مطلع الشمس [illegible] و اضداد دون و حساد بوقلمون را
بصفت فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون قولا موصوف یافته ملاحظه فرمایند که با وجود
این حال [illegible] ممالک کمال این فقیر را از [illegible] نهاده‌اند چه باک [illegible]
آسمان نشان مخترعات این حقیر را از [illegible] طعن حسودان چه ملال شعر ان العرانین
تلقاها محسدة ولا تری للئام الناس حسادا [illegible] میکنم از بهر دفع دشمن بدکیش
دائما [illegible] طبع [illegible] شهاب [illegible] از شعر [illegible] شد
حاسدان [illegible] کف [illegible] چون ذباب زاده طبع مرا کس در جهان [illegible] شد
خود غریبان را [illegible] کلاب مرة بعد اخری در معارک امتحان [illegible] دیده
اند که اسلوب ابداع و ضروب [illegible] این قلیل البضاعة [illegible] چون معجزهٔ موسی
بر قلم عصا آسا از قلوب [illegible] تحسین بر مجاری لسان ایشان
جاری داشته است و [illegible] الحان داود از جبال طباع [illegible] حسود صدای آفرین
بگوش هوش اولیا رسیده و مانند تلافی مافات سلیمان [illegible] که فوت شده بلغا
آفتاب [illegible] از مطلع فصاحت و بلاغت طالع گردانیده و نظر [illegible] حضرت محمدی
علیه الصلوة والسلام از آفتاب کمال بلاغت [illegible] بصیرت [illegible] ساخته و زلال
سلاست و لطافت [illegible] سباق و سیاق عبارت [illegible] ما کان حدیثا
یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه شعر اذا ضلت [illegible] احد [illegible] العصا والا [illegible]

قلت قولا لم اجد من یقاول زیادت برین در وصاف اوصاف حسام انتقام بی نیام
نوشتن و جوش از بن سکیت بادپای اقلام را در میدان کلام منخلع اللجام نکرداشت همواره
چمن بقا و ارتقا آن خورشید لقا از نکبای سموم سرد حسودان در امان باد و آوازه
مکرمت و احسان آن عالیشان از لسان بنی نوع انسان با نفخ صور همعنان بحمد ربی
عدنان ایضا نسخه مکتوب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی
الی السلطان العادل محمود شاه الگجراتی خلد الله سلطانهما علی
طرایقهم اجناس حمد و سپاس حضرت آفریدگاری را که شهاب ثاقب مصادقت سلاطین
دین را از سمای وفاق رجم بال اعدای شیاطین آیین گردانید و انواع شکر
بی قیاس سده بارگاه کردگاری را که آفتاب عالمتاب مخالصت پادشاهان دین را
سبب زوال ظلام وجود اضداد و موجب اذابت اجساد جهد نهاد اهل عناد فرمود
درود نامعدود بر مرقد منور و روضه مطهر سپهسالار جیوش حجج و قافله سالار
کاروان وجود محمد الموعود بالمقام المحمود و بر آل لازم الکمال که بتاج توج الا المودة
فی القربی فایز اند و اصحاب واجب الاجلال که سمو مناقب بایهم اقتدیتم اهتدیتم را حایز اند
باد بعد تقدیم ابلاغ ثنا و ترتیب ارسال لوازم ولا که در غرر خصوصیت صفای آن محسود
کواکب سما و محمود ملایک ادانگ ملا اعلی باشد بر ضمیر خورشید نظیر و خاطر بحر مقاطر
مخفی نماند که درین حین از طرف خلجی قاضی لادن طاهر و اسحق طاهر آمده تقریر کردند
که خلجی از خلجان شیطانی نادم گشته میخواهد که آثار اختلاف از میان اهل اسلام مرتفع
گردد و انوار ائتلاف با حسن اوصاف مجتمع و کلمات تحقق سمات که بحسب ظاهر از مقتضیات
اسلام منمود میگفتند اما چون همگی همت باشتغال نوایر انتقام مصروف و بکلی نهمت

بر ارتفاع

بر ارتفاع غبار آثار اهل عناد معطوف التفات بحکایات آن غدار مکار از دایره
اختیار و جاده اعتبار بیرون نمود تا علما و سادات و صلحا و قضاة التماس نمودند که
بر مقتضی وان جنحوا للسلم فاجنح لها کسی را همراه نفران او فرستادن از رعایت احکام
اسلام است و موجب اتباع سنت نبی علیه السلام و در سال گذشته که شیخ داود
آمده بود کیفیت مقال او را اعلام ضمیر منیر گردانیده شده بود و صلاح چنان دیده بود
که اگر در تقاسیم ارضیه قوانین سلاطین ماضیه را مسلوک میدارد سلوک طریق صلاح
اولیست و دفع اختلاف از میان اهل اسلام اعلی بنابرین درین وقت قاضی شیخن
محتسب و قاضی احمد نایب را مصحوب نفران خلجی فرستاده آمد که اگر در تقاسیم اراضی
بر طبق سلاطین ماضی راضی و مستقیم و در کوچه مکر و محله عذر غیر مقیم آن زمان وفاق
بر خلاف مقدم دارند والا بی توقف و اهمال راجع و عاید گردند و چون مبانی وداد بعماد
اتحاد و تمشیت اتقاد دارد و منافع و مضار طرفین را یکی میداند صورت حال در آیینه مقال
باز نمودن واجب نمود و همواره میاه حسام مصداقت بر مجاری رووس اعدا
جاری بود و سهام انتقام ارکان موافقت بر اهداف قلوب اضداد کاری باد
حضرت خلف المشایخ الشیخ داود در رسول السلطان محمود الخلجی مکتوب محبت اسلوب
مودت مصحوب که جناب خلف المشایخ العظام سلیل الاکابر الکرام المختص بعنایة الملک الودود
شیخ داود حفظه الله تعالی من شر کل حسود با این محب وافی الاعتقاد و صافی الوداد
ارسال کرده بود بصنوف تسلیمات و الوف تحیات که صفایح صحایف صفای آن از رقوم
ریا مترا مفهوم محصلش باستعارات لایقه ولا و عبارات رایقه وفا متحلی باشد بمنظر آمد
و آنچه در باب اصلاح ذات البین نوشته بود بتفصیل و اجمال معلوم گشت بر ضمیر منیر مخفی



المشایخ راسخ باد که بر مقیمان چار طاق ارض کشان اقالیم جهان بالطول
والعرض سیرت حمیده و سریرت پسندیده دودمان حضرت جهانبان که ذات ایشان
و مفهوم سلطنت توامان اند از زمان کیومرث که اول سلاطین و مبدا سلسله این
خاندان است الی هذا الآن کالشمس فی وسط السماء ظاهر و غیر پنهان است شعر ابناء
بهمن طابوا بالندی نجبا، اذ طیب المجد والعلیاء محتدهم، صغیرهم لکبیر فی اقتناء علاء
من تلق منهم فقد لاقیت سیدهم، و مشامه سلاطین آفاق بشمه شمه از محاسن
شیمه اخلاق ایشان معطر است باصره بصیرت سلاطین روزگار از کحل الجواهر(?)
آثار افاضت اثار ایشان منور شعر ان الفضایل فی الدنیا مشتته، و ما جمعن مع ور
الدهر فی نفر، لکنها و بحمد الله جمعت، اشتاتها عندهم فی احسن الصور، و از شواهد
این حال و اساینداین مقال آنکه چون سلطان مغفور مرحوم پادشاه
مبرور معصوم سلطان نظام الدین احمد شاه طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه
در اول جلوس خبر ان خلجی را که با پدر ایا آمده بود بمنزه نقض الاثر و منقض الوطر باز گردانید
بمقتضی اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها ازین طرف بطریقی که لایق این خاندان
خورشید فیضان بود روان فرمودند و خلجی نمک کور ارقام محبت و وداد در ادراک(?) عام
عداوت و عناد و محادات و مجادلات نمود و از سلوک طریق نامرضی که خلاف آیین سلاطین
حال و ماضی است هیچ اعراض ننمود و کلمات حقیقت اوباش که هرجا جنس آنجا باشند اند
بسمع قبول شنود و درین وقت خلف المشایخ حکایتی چند مبنی بر استعلای اعدای اسلام
و انطفاء نایره انتقام و اتباع و سنت نبی علیه السلام نوشته انهام(?) میان سلاطین
صحت صلاح اصلاح خاطر موقوف بطهارت باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر عبادت

ازقلع

از قلع خبث اختصام و رفع حدث سل سنان و صمصام از میان اهل اسلام و طهارت
و طهارت باطن اشارت است بر قمع مواد رشید و مکر و قطع فساد کید و غدر و بعد از آن توفیق
بکار صفا بطریق و ترتیب سلاطین با وفا اسکن الله ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة
الکبری و رحم سلفهم و ابقی الی آخر الدنیا خلفهم اکنون اگر دانند خلجی نمک کور رونق سطور
بر جاده اصلاح مع الشرایط و الارکان مستقیمست و بر منهج سلاطین پیشین مستدیم این
صحبت ابا نمایند تا در میان آمده بر موجب فحوای النصیحة تدور الی سواد المؤمنین الخیر
مقتضی دین قویم باشد بتقدیم رسانند و هرچه از صور عرایس عقلی در آیینه خاطر ظاهر گردد
بر سبیل استعجال پیش از خروج اشکال باز نمایند و معاینه قتال اسلام با جدال ملکشه(?)
ترک محض خیال باطل فرض محال دانند بیت نه کین بود نگار ستم بکین، نه شد عیش [illegible]
زیرا که بعنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت
خیول و اعنه و صول سیوف و اسنه و ضربه حربه تبرزین بر سینه و تارک و اجوار و عار(?)
اعدا صاعقه بلارک اجساد اضداد را از ساحت دهر در حفره قبر روان کرد اینده خواهد
شد تا هر خیال فساد مواد که در دماغ حساد محمرست بگرز گران منقمع گردد و مبانی وجود ایشان(?)
از جمله بسیار حسام و سیلاب مکان سهام بالکلیه منقلع چه سلطنت این خاندان
استحقاقیست نه اتفاقی و چمن دولت ایشان مرفه و ریان از سحاب مطیر جزا(?)
من فضل ربی بیت چو دولت این خاندان یافت کام، نه دولت بود کرد و درین مقام
نهی دولت و دولت نیکبخت، که گشت از ازل وقف این تاج و تخت، چون سوق کلام بر
وفق مقتضی مقام از شیم مالکان ممالک بلاغت و سالکان مسالک براعت بود و
صورت حقیقت حال در آیینه مقال باز نمودن واجب نمود بنابرین نقاب از نیاب بابادی

سطور خطاب چون نامی حروف کتاب از پیش چهرهٔ مقصود حجاب بر داشت انوار در
ظلال اعمال حسنه و اتباع اجمال اهل سنه محفوظ باد دعوات امورش بعین اشباه
ملحوظ جواب مکتوب الی ابن اخیه عمید الملک حسن وصل من حضرة المشرفة الی دار الدول

لازالت الناغفصیلی آماله بوجود سالمة علی الذیول درر غرر فواید و جواهر زواهر
فواید که از عبد اول اناس بر سواحل کمال عبارت و مناهل اسالیب مختلفه اعجاز در استعارات
منثور فرموده بود و بند بایدی بحث و صفا در مقابله و مواجههٔ آن کردن و گوش محبت
جبلی و مودت اصلی التقلاده مدحت و ثنا و تتمهٔ تحمدت و دعای آنجناب فضایل مآب
ملایک خصایل مشتری آثار خورشید انارهٔ قافله سالار کاروان جلال الاعلیهم
تجارهٔ صدر نشین مجامع فی بیوت اذن الله ان ترفع جامع خصایل معارف الی الله
فی غیره ان تجمع مزین و محلی گردانید و مجمر خاطر بطیب ذکر آن خلاصهٔ دهر معطر ساخته
و گلستان جان و دل و بوستان مجالس و محافل بنسیم مکارم اخلاق آن یگانهٔ
آفاق منور و مزهر داشته و آتش غرام که بواسطهٔ طول امتداد شهور و اعوام اندک
خمودی گرفته بود از انفاس مشکین ایماس باز اشتعال گرفت و چمن جنان که از خزان
هجران ذبول یافته بود از سحاب وصول کتاب و نسیم عنبر شمیم خطاب طراوت و نضارت
پذیرفت بیت بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید · از یار آشنا خبر آشنا شنید ·
و چون همگی خاطر و جملگی باطن و ظاهر مشتاق و متطلع آن لقا است الشیء الشعاع
و بحدیثه الالتماع است توقع و ترقب آنکه بی اهمال و توقف و امهال و تسوف کوکب
حصول اکمل مرادات که ملاقات حیات فضای آن ملک صفات است از افق جهتی
بصر طالع گرداند شعر و ارجو ما یکون الشوق یوما · اذا ادنت الخیام · زیادت

برین

برین تاکید حاجت مزید اللهم کما جعلت عونک لی مساعدا اجعل کوکب سیارة فی فلک الدوام
صاعدا جواب مکتوب کتب الی جناب السلطان الاعظم الاعدل علاء السلطنة و علاء الدنیا
والدین الکیلانی خلد الله ملکه الا یا صباح مبلغ ثنائی و دعوانی الی الحضرت العلیا ببلدة
فومن · و قل عبد لثم الارض حتی ثنانیا · بان لیس فی الدنیا سواکم لمجتبی · رفعت لواء الفضل
والعلم والعلی · و اذا کلها من فیض جدک اجتنی · و لو کنت من کیلان فی الهند واقعا ·
اشم طیب الفیض من آل او کنی · لا شکرکم ما دمت حیا و ان امت · فاوصیت
الی ان یراعو لدیدنی · سقی الله دارا تحت ظل لوائکم · فصارت بهذا خیر ارض و مسکن ·
فلا زالت سلطانا علی الارض کلها · و ملک الورای فی خصب عیش و امن · طغرای منشور فوز
امال و بشرای بشارت صبح اقبال یعنی کتاب وحی خطاب اعجاز نقاب منظرهٔ ایوان ان
هذا الشیء عجاب که از بارگاه فلک اشتباه شاهی و درگاه عالم پناه شهنشاهی در
دریای سلطنت و معدلت گستری خورشید آسمان در افق ذره پروری بیت ای جو
عقل اول از آلایش نقصان بری · چون سپهر در جهان از بد فطرت برتری · سایهٔ
خورشید نتوانند نمود شش تمام · گر ز جاه خویشتن در عالم بالای گستری · وارث اقالیم
ارض مطلع اقبال و آیینهٔ جمال ذریه بعضها من بعض یاد شاه فریدون نسب سکندر حسب
شهریار نوشیروان جد در تاج اب سبحان من جعل الشمس ضیاء و القمر نورا · و ضمیر
قلب کل او رای باب طین لطفه مبنا معمورا · شعر لا زال قاریا بالبشائر منشورا و صدور الهیه
للزوار منشورا به بندهٔ قدیم آن دودمان و چاکر مستقیم آن خاندان نفاد یافته بود
مصرع لسان عن کر تو لا بدو کند تقویم · ترف نزول و کرامت وصول ارزانی داشت بیت گفتم
گر این تخت خداوندی تو نیست · ای نور دیده و چون انوری هزار · اگر سوابع سوابق

نعم آن خاندان کرم ولوازم ماهیت اخلاص حسن طویت این اقل خدم تقویت
لسان خامه وبسطت بساط نامه شرحی نماید از هزار یکی واز بسیار اندکی در حیطهٔ
بیان نمی آید واگر خواهد که فیفای شوق وغرام بر برید اوهام وجهن قلم اسلام در عرصت
سیر افهام مطوی سازد وعروج بام مینافام سمار از ریسمان عنکبوت خیال مثنوی ساخته
باشد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال بالاجرم بر مقتضی مصرع اذا لم تستطع امرا فدعه
ترک شرح وبسط آن کرده جبههٔ دل پر شوق وصبابت در محاریب ضلوع بسوی قبلهٔ خشوع
در مستجابت موضوع داشته که همواره لوای استعلای آنحضرت از قمهٔ قبهٔ ثریا اعلی باشد
وعرصهٔ اقالیم وسکهٔ دنانیر باسم ورسم آن سدهٔ ملایک سده مزین ومحلی چون مجاز
وتقاضای این بندهٔ قدیم که از قسم اخلاص آن خاندان در دفتر جهان ثبت داشته است و شکر
نعمت تربیت آن دودمان را طغرای منشور حسنات اعمال ساخته بیت بروی زرد
بنمایم تشنه جاک کویش را بعقبی که بر بر سندم که از دنیا چه آوردی لو فیق تقبل
آمال در پاشش که خستگان مرض هجران اموجب انتعاش است بمقتضای دل دست
موانع وتراجع کوکب طالع مرزوق گناد بالنبی واله الامجاد وصحبه الانجاد بعد ترشح
از نهار نیاز در چمن کتاب طی طوامیر اعجاز در اطناب منوال کامیاب طوبی لهم
وحسن ماب اعلام میرود که موجب مدلول نظم وداریهم مادمت فی دارهم وارضهم
مادمت ارضهم که مدارات اضداد بر میان جان محکم داشتن ودستار شعار حوسایها
انداد بر سر نهادن از لوازم دانش وموجب منش است وچون این فقیر مدتی در اکناف
باقارب واجانب بطریق مذکور سلوک نموده وتشویش نفاق از احتمال ابن وسناق مخفی داشته
وپشت عمر عزیز از نقل آن ثقل بخت نحیف گشته جد بزرگوار آنحضرت فلک اقتدار

اسهاب

غفر الغفار وابد ظلکم العالی الی یوم القرار بزبان گهربار سفیر بود که اگرچه این بنده
طریق مواسات ومدارات با احبا وعداوت سلوک میدارد وبوستان جان از نیز را
بباران احسان ریان میکرداند اما کو اهل قلوب اکثر کسان بار گران حسد را
محمل است وشراره نایرهٔ حقد از زبانهٔ زبان حالشان مشتعل بنا بر این پای عزیمت
در رکاب مسافرت استوار ساخت وخرام حزم بر سمند باد پای همت تنگ کشید
بیت شهر خویش درون مرد بی خطر باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک وفلک در نگاه باید کرد که این کجاست زآرام وآن کجا زسفر زیرا که جمال
چهرهٔ مقاصد ومطالب در ارتکاب صنوف شداید ومتاعب میتوان دید وجواهر
وزواهر افراد مراد بی تیشهٔ سعی واجتهاد ارکان امکان نمی توان کشید وسند
این حال وشاهد این مقال آنکه حضرت یوسف نبی با علو رتبت نبوت وکمال
معطوفیت یعقوب بسبب ابوت بی شقت قعر چاه وتراکم دود آه باوج جاه نرسید
بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار وگل همه با یکدگر تواند بود
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود وحضرت سید
انام علیه الصلوة والسلام که ذات پاکش غایت ایجاد عناصر وافلاک است در کربت غربت
ومصابرت مهاجرت تارک مبارکش بتاج انا فتحنا لک موشح گشت شعر فقم وارم
اعراض الامانی بهمة تنیر بصبح النجح لیل المطالب فلو کان عز فی القعود لما سرت
مع الفلک الدوار زهر الکواکب تا در اثنای سفر کواکب عنایت الهی از مطلع ظفر روی
نمود وملهم غیب شرف ملازمت پادشاه بهمن نژاد نوشیروان سداد حاتم فواد
خلد الله تعالی ظلالهم الی یوم التناد ارشاد فرمود واز مراهم مراحم ایشان جراحت اوطان

ولایت بعد اخوان و خلان بر جهت مبدل شد شعر ولا عیب فیهم غیر ان ضیوفهم
تلام بنسیان الاحبة والوطن • وار طی قیافی و قطع بحار زخار که موجب وصول
بچنین درگاه کامکار بود انواع شکر و سپاس اساس یافت شعر اذا حملت
فیه المکاره وانتهت • الی ان تراه العین صارت محامدا • وان بلغت منا
الصبابة جهدها • واوت الی مأویاه صارت فوایدا • در روفق ارادت استاد
کارخانهٔ قدر و رسام نگارستان خیر و شر وجود شغف کلی بوطن مالوف اصلی
توجه آن بلاد را هر روز بسبب بالغه دلو قضای سواد را هر لحظه حلل جامعه از
حکمت غیب در صحرای شهادت ظاهر میشد تا آنکه سلطان مرحوم مغفور همایونشاه
طیب الله ثراه وجعل عقباه خیرا من دنیاه از سرای غرور و فنا بساحت راحت و بقا
رحلت فرمود و فرزند دلبند آنحضرت یعنی سلطان جم حشمت که همت وارث
خلافت بهمن و اسفندیار سایهٔ رافت حضرت آفریدگار نظام شاه لمؤلفه مظفرش را
خیمه چرخ ازرق از دود بخار • محور قطبش عمود کهکشان آمد بوا • خلد الله تعالی
الی یوم القیام بقاءه وجعل فوق الفرقدین ارتقاءه سریر سلطنت با خمس
تزیین و تشریف ساخت و اکابر و اصاغر از وزرا و امرا و فضلا و علما بعواطف
جمیله و عوارف جلیله بنواخت بیت ز اولاد آدم دو کس ماند و بس • که از انعام او
گوهر و زر نیافت • یکی آنکه مادر نزاد و نشد هنوز • دوم آنکه این عهد او در نیافت •
چون کبوتر جان این بنده بطوق تربیت و مرحمت سلطان همایون شاه مرحوم
مطوق بود و استقلال حال در جای استمرار اقبال این فقیر از مصادر الطاف
و اشفاق آنحضرت مشتق لاجرم بر ذمت همت خیان واجب و لازم دانسته که حسب

المقدور که خدمت از جهت ادا حق نعمت بر میان جان معقود دارد و تا سر
بر تن و جان در بدن است بر جادهٔ عبودیت مستقیم و بر سر کوی وفاداری مقیم
باشد بیت که بر تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی • رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست •
گران زمان که برین آستان نهادم روی • فراز مسند خورشید تکیه گاه منست •
اگر با وجود انواع شفقت و تربیت و صفوت مبارک این حضرت که مرکز دایرهٔ
از خدمت تقاعدی نماید و از دایرهٔ خادمان وفادار تجاوزی جوید آنحضرت
که مرکز دایرهٔ خلافت و قطب فلک سلطنت در آفاق اند چه خواهند فرمود و بی شبهه بطعن
سنان لسان عقلا منسوب و صفحهٔ رخسارهٔ حیات بداغ عدم وفا معیوب
خواهد بود فنعوذ بالله من ذلک لاجرم نطاق خدمت بر میان همت بسته شد
و این معنی را عنوان صحیفهٔ حسنات داشته و دیباچهٔ کتاب حسن نیات ساخته اند
لمؤلفه تا بر وزم برقد لطفش قبای حمد و شکر • طبع تیزم سوزن است و رشتهٔ عمرات تاز •
نامهٔ ترجیح اعمال را بر کل کون • حرفی از لوح رضایش بس بود روز شمار شعر سا شکر
عمرا اماتا اخت میتتی • ایادی لم تمنن وان هی جلت • رای خلتی من حیث
یخفی مکانها فکانت قذی عینیه حتی تجلت • بنا بر این موانع از شرف ملازمت
آنحضرت که اکسیر وجود این بنده است اگر محروم و مایوس مانده لیکن نور شمع شکر مرحمت
و احسان آن خاندان از صومعهٔ جانش بروزنهٔ لسان و ارکان تابنده است
و ارقام الطاف بر جریدهٔ فواد الی یوم التناد پاینده و وصیت اولاد و احفاد آنست
که الی ما تناسلوا اصداف جنان و درج زبان از ثنای آن دودمان مزین و موشح دارند
و بوستان جان را از ابر شکر خدمت آبادان دارند شعر سا شکر کم ما دمت حیا وان

ولم اوفه اوصفت بالشکر آلیاً کرم جبلی و احسان اصلی مقتضی آنست که بکرم عمیم و لطف
جسیم معذور دارند کرالعذر عند کرام الناس مقبول توقع و التماس از درگاه عظمت اساس
آنست که اولاد بنده را که در ان بلاد معدلت آباد ند درین طرف ان فرزند
نامبدالوصول یکی که رقم سعادت بر ناصیه حالش مرقوم باشد در رسوم فوز دولت ملازمت
آن آستان بر لوح حالش مرسوم فرستاده آید و اگر توقف و تعوقی درین باب واقع
گردد علامت آنست که سحاب رحمت و مکرمت بر چمن جان این بنده نمی بارند و بر کیفیت
خلوص این کینه و کمال حسن اعتقاد و بر تراکم الطاف آبا و اجداد او و در باره اقل عباد
اطلاع ندارند زیادت برین جرأت و جسارت را مجال نه بید لاجرم بسا اطانبساط
بایدی ادب بنور دیده حق سبحانه و تعالی سایه آسمان پایه آنحضرت را بر مفارق
سلیمان خطه مکان مستدام دارد و احباد عداوت حساد آنحضرت را از صفحه
محوطه وجود در تنگنای عدم نابود کرداناد بالنون والصاد **جواب مکتوب کیسائی خبانه**
اخیر افاض الله علیه سجال کرمه و اسبغ علی کافه البرایا ظلال نعمه کتاب حلی عصر
الشباب کلامه و دیعتاد ایام الوصال زمامه حکم فرس در نظیم منتظم تجمل عقد
الغانیات نظامه فواید عواید ابداع و انشاء و سایط قلاید ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء که غواص قلم مقدام از لجه مقام و بحه آن خاطر عام الغام بیرون آورده
و بدست قدرت جوهری فکرت در درج حروف و سلک کلام بصورت حور مقصورات
فی الخیام قرار و انتظام داده بود از ذوق عذوبت الفاظ کتاب و اعجوبه شوق رسید
خطاب صنادید بلغای کتاب ای سرحد قصور در محاربت سطوت دست خزرا گشاد اما انبساب
بافتند و آیه کریمه ان هذا لشئ عجاب ورد زبان و دو گر حبال ساخته درملک

کحل لفظ

کحل لفظ ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی **شعر** لقلم عم الاقالیم
نفعه فخص منها اول و ثانی رابع خاتم مصر عند ما ئه الذی به روت الامصار خمس
اصابع ایزد بچون واضح و پرستان ن و القلم و ما یسطرون آن ذات فضایل
مشحون فواصل مقرون نتیجه تقدیمین کاف و نون فرات زلال مقال عینا یشرب بها
المقربون الذی ترقی نعوت کماله الی امد لاینتهی الیه سعی جاهد و لایبلغ الی مدی جوانحه
سیاح ساهرة المحامد **شعر** ما زاده الالقاب معنی انما امکانها من صدقها اسمار
لا زالت حمایم ارواح الامم مزینه باطواق کرمه الاتم و صحایف علو الهمم معنونه
بشکره الاعم شهها بارا از عروض عین اکمال حساد محفوظ و مامون دارا د
و اذیال جلالش از غبار ما فی الخیال اضداد محروس و مصون باد و نیس و دود التنون
بوصول فرحت مبذول آن رقوم بهجت ملزوم نهال آمال که از خزان هجران ذبول
یافته بازبهار سرور مقرون و موصول گشت از ملاحظه التقاطات عیون حروف و
مشاهده ذوایب شعرات آن جان ناتوان که مقیم زاویه حیران است لمعان حیران
مانند سهام التفات و قسی نونات کلماتش لشکر شکوه اندوه را از عرصه ملک
وجود در کتم عدم راند و چون مخدره معانی غریبه اش در حلل الفاظ فصیحه و حلی کنایات
ملیحه مشهود نظر بصیرت آمد مرغ خیال در هوای جواب آن مقالج پر و بال گشت
شعر هو الشمس ضوءً فی سماء بلاغة اذا لم یکن فیها غروب ولا کسف تقابلنا منها
السطور بدا اسما الثغر تبدی من لمی الحرام حرف بنا برین جمال عروس عبارت و کمال
چهره رعایت و استعارت آن آیینه ادعیه صافیه اثنیه وافیه مقابله و مواجهه افتاد چه
تقابل آیینه صافیه حکمای یونان زمین با صور قلم سحر آفرین نقاشان چین از غایت اشتهار

محتاج تبیین نیست بیت کلکش چو قابلیت که صاحب قران نطق یعنی که نفس ناطقه در
جنبش انگنت صورت هر ابنوس از روی خاصیت در قوت خیال خیابان صور
افکنت کاکنون مزاج جند را اسم در مقابله ده گوش و ده زبان چه خوش ست و
سوسنت پروازش اهتراز آز و نیاز در هوای فضای ال کر کلکش برازست
ازان متعالی ترست که با کام حقیقت و مجاز و آجام اطناب و ایجاز و اغوار حروف
و انجاد سطور و اغصان لسان و بوستان مکتوب و گلکور التفات نماید بیت
برون از عالم حرف جان خورده ینبار ز ا غمزه سوی یکدیگر حکایتهای پنهانی
شمع حیات بر شسته جان در لگن جنان افروخته و عنبر سویدای دل در مجمرهٔ
خاطر فاتر سوخته و چشم همت بر بخشش عنایت الهی دوخته که جمال وصال که در حجال غیب
و سیاه ایام و لیال مستور است عنقریب بچشم ظاهر منظور گردد برای صایب و خاطر
و ثاقب که حجب اسرار مغیبات خیر و شر در دست قدرت ادراک چاک کند و زنگ شک و تخمین از
آینهٔ افکار بمصقل یقین پاک کرداند مخفی نماند که جامهٔ دیبای نامه حلهٔ حورای دود اود خلقت
مینمود اما حیف هزار حیف که اذیال آن بذکر سعادتش تاج الدین بن نجم الدین
ناسپاسی که بصورت ناس و بمعنی نسناس است متهم بعیب و نقصان باقی بود و حال
اگر بر صغار و کبار آن دیار چون ماه در شب تار و مهر در وسط نهار هویداست که
انجار طریقه ظالمه و صالت و ناطق و در تحت تصرف آن منافق شریر است حق
طلقی و مال صرف این فقیر است و دوست ملک و کلای از اذیال این مقال قصیر و لنوردی
خرم عزم جزم بود که هر مال که بر ذمهٔ آن قدوهٔ ارذال شرعا ثابت بی اجمال اظهار فرما
اید بعد ازان عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام مصر حفظها الله تعالی عن الآفات منعطف

مباد

نماید

تمام چون مضمون کتاب بلاغت مشحون متضمن توقیف و حوی عدم تعرض ان بی حیا
بود بو بسط خاطر خاطر آن مطلع خورشید اقبال توقیف و اهمال او اجب نمود شعر فلینک
تحلوا والحیوة مریرة و لیتک ترضی و الانام غضاب و لیت الذی بینی و بینک عامر
و بینی و بین العالمین خراب اگرچه نزد این محب محقق و معین است که اهمال در
اخذ آن مال خلاف مقتضی حال و منافی ملاحظهٔ مال است بیت مکن با بدان نیکی ای نیک
بخت که در شوره نادان نشاند درخت و تحقق مفهوم این کلام و تیقن فحوای ان
پیام بعد مفارقت آن ملاذ کرام ازان فرقهٔ بد نیت نفاق طویت در زمرهٔ آدمی
صورت شیطان سیرت بر جمیع انام از خاص و عام ظاهر خواهد شد بیت درختی
که تلخست او را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد
زبد گوهران بد نباشد عجب سیاهی بر بدن نشاید زرنگ شعر دانت و ان
داریت فی العمر حیة اذا امکنت یوما من اللسع تلسع و حال اگر سبب مکتوب
مسرت مصحوب که پارسال فرموده بودند چپلباس کثرت آن مادان از دست
تعرض ان یافته هم دران سال بطرف هندوستان روان گشته اما غالبا
رعایت خاطر شیخ علی تسکین در دل ان غبی می نمی مقتضی تکرار کتاب بعده ست
و مقتضی تغلیظ خطاب از روزنهٔ صماخ بمکاخ دماغ جنان رسید که آن ذات ...
معلا قباب شیخ علی مذکور را برسالت دار السلطنة لاهجان انتساب داده اند
از استماع این مقال و مشاهده مآل ان حال انگشت تحیر در دندان تفکر مانده آیهٔ
کریمه لبئس ما کانوا یعملون از صفحهٔ صحیفهٔ افعال آنجناب بر خواند بیت شمشیر نیک از آهن ...

چون کند کسی تا اگر ترتیب شود ای حکیم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس و تقیین انشد که اساس صفات آن سگ سگ نجاست
ذات او چنان ملوث است که باکسین باران بهاران و تمام بحار عالم زبان سگان
پاک نشود که ما بالذات لایزول بما بالعرض بلکه اگر ذرات جسد ناپاکش از نکبای نکبت
و حرص قهر حضرت عزت بر هوای فنا رود از روایح متعفنه شیم ذمیمه و عظام رمیم آن
مشام سکان کره زمین و قبه آسمان مکدر گردد بیت نمونه این جثه ناپاک
که یکی می بد بو جستن ز دونان بجای زهر نهد بار تریاک انسیم نافه نیابد هرگز از
از خاک و آن فراخ کوی منفذ در و باه خوی متعبد که از روی تملق و تعلق
ثعلبیت نظر بر خباثت جبلتش کجی و بجهت ظاهر آدمی وضعی بر ذاتل خصایل
حرص طبعی انواع مکر و خداع در لباس خلعت اتباع جنت آنجناب فلک ارتفاع
بطرزی پرداخته که در خاطر خطیر متمکن جای گیر شده است که دیوار دل آن دوست
لباس دشمن لباس بشته اخلاص مزین است و اشعه نور وفا در صومعه باطن حجاب
مکان او معین اما فی الحقیقه مجتاد محض خدیعت و خدمتش فی نفس الامر کسراب
بقیعه شعر یغرنک الاعداء بلین کلامهم مشوب سم لین کل الاراقم و مانند مثل
سایر و آفتاب اجر بادی و حاضر ظاهر است که آن محتال بر فعال نمیمه دغازی
و خدیعه و اهمازی عقل کل را بازی دهد و نفوذ و مکاری در صورت محبت و یاری
میان پدر و پسر پردازی نهد بنابرین یقین است که با غوای غریب و عجیب
و اسالیب اکاذیب عنقریب رایت بغض و عدوان میان رشت و لاهیجان چنان بر
افرازد که رسم امن و امان و نقش قرار و اطمینان از صفحه عرصه گیلان بر اندازد

واتحاد

واتحاد بعناد و وداد بتضاد و حقوق بعقوق و وفاق بنفاق متبدل سازد نعوذ ولا
لی بالغیب الاطلیعه من الجرم لایخفی علی المغیب و نگارنده کارخانه ابداع و دانسته
غایات احوال و اوضاع چنین میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
بنابرین آیت محکم و موافق مقدمات مسلمه شرایط استیهال و لوازم استحقاق رسالت
کسی راست که بیکار نفس و جودت فکر و حدس خالی باشد و از شعار چاپلوسی و مکروناموسی
و غدر خالی اکنون بکدام قانون راست باشد که بترتیب آن ملاذ اعیان کسی بسیادت
موسوم گردد که در رذالت اصیل و در جهالت جلیل و در محافل اهل فضایل ذلیل و در مقتضی
الم یجعل کیدهم فی تضلیل در بوادی و نوادی شدید و کید ضلیل باشد و چنبه تقاضی
از قبای مروت معرا و مواد حیاتش از تعین فتوت مبرا بیت اگر بود جامع کل عیوب
در حق او حیف بود ظن خوب مگس بود ار در سکی خود اصیل می نشود باکس از آن
عدیل توقع که صورت مواد این خبر را بدیده تدبیر نظر فرمایند زنگ اعتساف از
خاطر صاف بمصقل انصاف بزدایند بیت انکه فکرش گره از کار جهان بگشاید گو درین باب
درینجا نظری بهتر ازین و آنچه در باب منع توجه گیلان بقلم در ربار در سلک بیان
آورده بودند و عدم تاثیر طبیعت و خاصیت آن مملکت در حفظ الصحه صورت توضیح
فرموده تمامها معلوم گشت بر ضمیر منیر واضح باد که شهباز همت این فقیر چشم دل از
مناظر تعلقات آب و گل و خره در هوای فضای عالم دیگر طایر نیست و بصر بصیرت
و نظر سیرتش چهره کمال انا ظر که غبار زوال بر رخسار جمالش نشیند و دیده
عقل از روزنه وهم و خیال جبهه حقیقت آن حال نبیند چه جای توجه شبستان گیلان
و گلستان آسمان است بیت بروای عقل که محرم کرا شد با خیال او چنان خورش جلوتی

کرمن بستم محرم شعر تالق البرق نجدیا فقلت له • یا ایها البرق انی عنک مشغول •
سیما کرذات ملکی ملکات فلکی درجات آن پادشاه تخت مملکت وجود وخلاصهٔ
سلاطین عرصهٔ هست وبود علاء السلطنة والرافعة والجود برد الله مضجعه الی الیوم
الموعود وجعل حشره مع الذین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود وفات یافته
باشد وظل ارفع آفتاب عواطفش روی ازان دیار برتافته شعر احن الی نجد
ومن ساکنی الهوی • اذا لم تکن فی النجد مالی وللنجد بیت رو ببوی که آورد دل امید
بیکوی • چون دل ودین ودیده راقبله آرزو توبی • والحق ضیق ساحت کیلان
بافسحت ساحت احسان آن جم نشان سعت میدان آسمان وعرض وطول زمین
وزمان داشت مصرع ستم الخیاط مع المحبوب میدان • وچون حال آن ارامی بخلاف
ماضی است جان محموم وخاطر مغموم مصرع بی سایهٔ آن طوبی بی پرتو خورشید •
میل آن مرز وبوم بچه امید نماید بیت بی او کرم برند بحبت نم زآه • آتش ببران
بهشت که کردد جهنمی • دست نشاط ودل وجهر بی مهر بتیغ آفتاب سپهر مقطوع باد وبر
حکم سلطان بارکاه ازل نفاذ تصرفات عامل اجل ممنوع که بسبب فوات حیات
پادشاه کامل صفات کشته ازسر حیاتش بر نعش ممات انداخته ونقش نشاط امانی
از لوح جنان جهان پرداخته بیت دهر دون پرور جهانی از چه بیجان کرده
ورچه عالم را سر بی شاه ویران کرده • وبظهور این ظلام از شام غم
وبروز این غمام از سمای ماتم فریاد اهل عالم در قبهٔ آسمان پیچید وصیاح
وصراخ اولاد آدم بسطح صماخ کیوان رسید بیت آه که در دیدهٔ کس نم نماند •
قطرهٔ از آب درین یم نماند • مرغ نشاط از چمن جان پرید • غنچه ازین غصه گریبان

دریده • دیده نرگس چو بر آمد ز خواب • کور شد از بسکه ببارید آب • لاله فکنده
کلاه از سر بخاک • گل زده پیراهن زر دوز چاک • ولباس نیلی در بر افلاک دهر یان
چون از عیون خاک والزوم سوز وحرقت در ذات نار وگریه وعویل سحاب
از این ماتم در کار است وعمامهٔ غمامه سوداد خاک بر سر ریختن هوا وجوشش و
خروش وکف بر سر زدن دریا شواهد بی عیب اند بر صحت این دعوی ودلایل
بی ریب بر ثبوت این مدعی بیت متواتر قطرات مطر رحمت وفضل • بر روضهٔ
جنت صفتش باران باد • در ترازوی عمل بر هم احسان در او • بر نقود حسنات
دو جهان رجحان باد • واین محب که نهال از بوستان افضال آن سلطان
زمان است ومرغ روح شاخسار دل بشکر وسپاس آن جمشید شان
بهزار دستان نالان شعر انا الدوحة العلیا سموت بلطفه • وروحی علیها
طایر یترنم • از جهت ادای ما یجب علیه من الشکر بالجوارح والارکان پردهٔ
اجفان در پیش طاق ابروان افکنده تا نظر بصر بر غیر جمال آن خورشید
اثر نیفتد بیت شرم ز دیده نایدم کوی تو دیده دانگهی • خاک درت که داشته
ست توتیا کشم • وخار بند مژکان پر امون ساخت ودیده ازان استوار ساخته
تا غیر سلطان خیالش دران محل مدخل نسازد بیت آن کش عوض باد به ایام
بود • که چشم دل بجانب احباب افکند • آنکس که یافت طی طرف ریاض خلد • طرف
بود که طرفی بر افکند • وبعد از انتقال آن پادشاه مملکت افضال توجه طایر همت
این محب از وس دا طلال محض خیال دانسته وتصور این صورت در آینهٔ خاطر
قیاس نموده محال شعر بلغت فلی بعد البلوغ نهایة • وجزت الی الحد الذی وانتهی الی

فصل بعد سبیل الکل للبعض مطلب ۰ و مثل تقبلن بقبل و قد صلی الوتر بیت کسی که زلب
کوثر کشید جام مراد ۰ دهان خویشتن از آب شور تر نکند ۰ کسی که سایه طوبیش بود هم
نیاز ۰ وطن بزیر سپیدار بی ثمر نکند ۰ چون زلال مرام در مجاری کلام بر طبق
مقتضی مقام جریان یافت لاجرم اعلام اختتام بر مبانی دعای دولت ابد فرجام
افراشت بیت تا از مواد کاذبه زاید نتیجه ۰ کانرا زروی صدق نگیرد خرد صواب
یا داخداع حاسد دون نرد رای تو ۰ مثل سواد لشکر شب پیش آفتاب فتحه کتب
کتب من لسان السلطان العادل محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه
الگجراتی ادام الله ایامهما علی طریق التهنیة حمدی که تعداد کمیت افراد ماهیت
آن خارج طاقت فرقه بشر باشد و قدرت بیان کیفیت موحش بیرون دفتر
قضا و قدر حضرت آفریدگاری را که خلاف شرافت اهل الفت و مصافات مقتضی
سلامت حال برایا و مستلزم کرامت مآل دنیا و عقبی ساخت و مصادقت و مصافات
و مؤالفت و موالات سلاطین دین را موجب نفع عباد و سبب قلع اهل فساد
و عناد گردانید و تحف تحیات طیبات و تحف تسلیمات زاکیات بر تربت مطهر و روضه
منور حضرت غایت ایجاد اشرف هداة عباد بیت محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی رشت در وان جودش ۰ محمد کافرینش هست خاکش ۰ هزاران آفرین بر
جان پاکش ۰ و بر آل و اصحاب او که ثمره شجره وجود و نجوم آسمان هدایت وجوداند
واصل باد و بعد از ابلاغ صنوف سلام و دعا و عرض تحیت ثنا که از اشعه بارقه صفا
آن ظلام مباعدت صوری و شب [illegible] مفارقت و دوری و شک انوار نهار آید
و محو و روشنان فلک دوار نماید بر ضمیر پاک مجلی جمال کمال ادراک [illegible] هویدا

باد که

باد که صحیفه شریفه که مطلع خورشید محبت و وداد و منبع انهار صافیه مودت
و اتحاد بود در اشرف ازمنه و الطف آونه واصل شد و از وصول آن الوف
بهجت و سرور حاصل گشت و آنچه در باب سلطان حسین شاه جونپور نوشته بودند
محض صواب و عین سداد نمود زیرا که به نعوت وداد موصوف و بعفو حسن آیین
معروف [illegible] اند او ایشان از طرفین علت شنید مبادین و وسیلت قلع و قمع فرقه
مشرکین و مفسدین است همواره سینه [illegible] اشرار که معادن زمره کفار و
[illegible] مانع کرده با شکوه ابرار و اخیار نه هدف سهام بلا باد و عرایس مراد
در عناق وفاق و او بزیور وصال محلی بالانبیا و الاولیا جواب مکتوب کتب الی احد
من افاضل الوزرا اکتساب راحت خطاب بلاغت نصاب آیینه جمال ان هذا الشی
عجاب که جناب فضایل مآب فواضل قباب صدر صفه صدارت بدر سپهر وزارت
مطلع کواکب مناقب مشرق مهر مناصب و مراتب طایر ریاض صفات کمال طاوس غیاض
شهامت و اقبال لازالت السنة اقلامه ترجمان دلایل الاعجاز دقیقه مداد و دوات [illegible]
ابکار الحقیقة والمجاز فلا زال بدین محب واثق الصفا با مهر الوفا که انوار جمال اخلاص [illegible]
روشنان ارانگ افلاک است ارسال و اهدا فرموده بودند نفایس دعوات که لآلی
الفاظ عجیب آن در سلک ترکیب قلاده گردن عروس اجابت مقبول باشد مقابله و مواجهه
کرده آمد چون بیان کمیت ولوع و اشتیاق و کیفیت سویت لوعه فراق بر دن چهار
و عبارت خارج حیطه تشبیه و استعارت بود قدم خامه در بیضار نامه جهت قطع منازل
و طی مراحل بیان آن ننهاد غنچه چمن آمال [illegible] وصال شکفته باد و از [illegible] احوال و اخبار
موانع این اقبال بالکلیه [illegible] بعد از طیران [illegible] عالم

بالاو ماظر صور جمیع قدر و قضایست مخفی نماند که جمل و تفاصیل حکایاتی که در مکتوب بلاغت سمات

درج فرموده بودند بر کنوز رموز آن اطلاع حاصل آمد و دل مجروح را بمرهم آن کلمات شفا

واصل شد و رسولان جانبنور را بطریقی که در مکتوب حضرت سلیمانی خلد الله ظلال عاطفته علی مفارق

الاقاصی والادانی مسطور بود تفهیم کرده مقتضی الوطر و مرضی الاثر باز گردانیده شد و کمون حضرت

رایات اعلی ابدالله تعالی ظلو حمی مکان بسیط الغبرا حضرت سلطان حسین شاه جانبنور نصرة

القیوم الغفور نیز ارسال افتاد و این محب جلالت تحریر و رب ولایت که هر شعله وصول لشکر ظفر

اثر بهشت تا آخر این ماه تمام عساکر نصرت پناه مجتمع خواهد شد و در اول جمادی الثانی

در ولایت سنکیسری خاکسار در آمده آنچه از لوازم ایمان و شرایط و ارکان رضای

حضرت خان باشد بتقدیم رسانیده خواهد شد و عسکرات و جهادات از بندر چول و اول

با مردان کار و سران نامدار از طرف دریا بقلع آفسده و قمع آن مرده مشغول خواهند بود

و این محب با عساکر فیروزی مظاهر و شیران شجاعت آثار از راه بر در استیصال قلاع

و بقاع و سنکیسری خان اهتمام خواهد نمود که بعنایت حی بر دوام چمن ایام و گلستان

بهشت نشان اسلام باز ابر حصول مرام رنگ گلشن آسمان مینا فام کرد بیت یارب از این

آرزوی من چه خوشست ﴿ تو بدین آرزوم برسان و جناب سید السادات منبع

السعادات سید عماد الدین حفظه الله تعالی رفیق طریق اند و در اهتمام و عدم آن شاهد

وثیق توقع چنان است که همواره ابواب محبت و وداد بمفاتیح مکاتیب مودت

مواد مفتوح دارند و مشکلات اشتیاق دل سوخته بلسان اقلام و شفاه ارقام روح

گردانند و حبل حبل اتحاد بالف محرک قلم و نون مشدد دوات موکد سازند و میان

یکدیگر بجدران سطور و اساطین حروف شید فرمایند همیشه بحصول مرادات فایز و نهایات

انهای

وغایت مناصب احایز باد بالنبی و آله و الاولاد و الاقطاب جواب مکتوب که بالی حضرت

واجد شاه قاربه جواهر زواهر محبت مآثر مودت مناظر که در نظم حروف و سلک سطور مندرج

کرده بودند از مشاهده سواد آن نوری وافر و از خط لمعه مضمون آن بهجتی متکاثر روی

نمود بر ضمیر منیر مخفی نماند که خلقت این محب روز بازار فطرت بشر بر وفق اقتضای

انا کل شیء خلقناه بقدر بر صناعت مکانت و صراعت مروت نشو و نما یافته و از رسوم

حقد و حسد و بواقی غواشی حس و حسد معرو مبرا و این معنی را اصقاع و بقاع شری

و اطراف و اکناف کره غبرا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویداست لاجرم بر مقتضی

طبع سلیم و منبع فیض جسیم در رد غرر محبت ذوی الارحام در رشته جان انتظام داده

و خزاین وفا و جود را بمفتاح این صفت محمود مفتوح گردانیده علی الخصوص محبت

و مودت آنجناب که فهرست کتاب مفاخر و عنوان صحایف این خاندان عواطف مآثر

عوارف مناظر است و رجا واثق است که اولاد و احفاد این فقیر نیز این سنت حسنه را

سعادت محض و عین استسعاد این محب اقتدا نمایند و جمیع دودمان سعادت توامان

مکارم شعار باشعه انوار این آثار هدایت شعار که از لمعه اسرار آنست من جانب الطور

نارا مقتبس است اهتدا یابند انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر همواره سفاین

آمال بسواحل حصول موصول باد بالنبی و آله الامجاد نسخه رقعه که بالی ولده الصغیر الی جناب

بالفوخان جمع الله علیه وعلی البرایا ظلو اله ما اضاءت النیران لو کنت تقبل نصح مشفق

نصیح غیر متهم ملات سمعک من نصح و انذار بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر

دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را معلوم باد که چون زاغ و زغن جهه هاش

تن و رحمت جان نظر بر پستی و درشتند و بر قطعات ارضی راضی گشتند لاجرم در نظر

خوار و بچشم اعتبار بی وقار آمد و بار کج جوع و تعب اختیار کرده کوه و صحرا بپای آمدست
و جناح احتمال مشقت بر پیمود و بمخالب سعی و اجتهاد و تذرو حطب لب اصطیاد نمود
دست نشین سلاطین و پادشاه طایران روی زمین شد شعر و من رام العلی
من غیر کد اضاع العمر فی طلب المحال و هر چند غور در نصیحت و سلک عبارت و
فصاحت کشیده می شود و سیه کمیت قلم در میدان شفقت تک میدود و در نظر
آن فرزند قیمتی ندارد و برونق مقتضی آن در عمل نمیارد شعر اذا لم تکن للمرء عین
صحیحة فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر چنین تحقیق پیوست که چند روز در تاریخ
احوال او آثار سعی مینمود چنانکه باستماع این خبر مسرت اثر آفتاب محبت و فرحت از
مطالع دل طالع بود و درین وقت که شروع در محاربه سکندر و تسخیر بحر و بر آن کشور شده
باوجود کثرت مهام از استماع عدم اهتمام او انواع نقوش غم و ملال بر صفحهٔ صحیفهٔ
بال ظهور یافت و در حال کلال بر سبیل استعجال این رقوم مسطور گشت بیت
دولت همه از خدای بچون آید تا در حق هر بنده نظر چون آید والسلام علی من اتبع
الهدی انشاء تما کتب الیه من دار التعالی بخلو و دالدعا بگردن مقصود حلقه
کند که جز بتیر شفقت سپر نتواند بود به آرزو و هوس نیاید این معنی بآب دیده و
خون جگر تواند بود هر آنکه سعادت بر جبههٔ جان او مکتوب است مرادات شفقت
طلب در مذاقش مانند آب حیات لذید و مطلوبست و بیاض و سواد کتاب در نظر بصیرتش
چون رخسار و خط ماه رخان محبوب و مرغوب زیرا که عظمت جاه یوسف با جمال شفقت
چاه شرف دولت و ظهور و اشراق مهر و استیلاء او بر عالم از سر سپهر گذشت که حرکت
و صفرهٔ چهر منوط است در نامهٔ سعادت خود دردمند عشق بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت
مقصود از ترتیب این مقدمه و ترکیب این معانی تحکم آنست که قبل از این استماع افتاد

بود از تو

بود که فرزند ریاض کسب علم و ادب را باب سعی و طلب سر سبز و شاداب میدارد و باران
دموع بیاد آگاه و غمام خشوع بر چمن سینه متواتر می بارد تا ثمرهٔ علم و آداب را از نهال امال
برستان اقبال بچیند و امید را در گردن نو عروس مرادات حمایل بیند چنانکه غنچهٔ دل در گلبن تن بشمیم
این خبر شکفته گشت و گرد ملال از رخسارهٔ خاطر برو بال شکر حق تعالی رفته آمد فاما
درین وقت بخلاف آن خبری رسید که فرح بترح مبدل گشت و دیدهٔ امید از رمال
مترمل آمد نزدیک بود که لوح دل را از حروف دوستداری بآب بیزاری محو گرداند
و فکر اصلاح و ذکر انجاح او محض خطا و عین سهو داند اما دست شفقت ابوت این دل
نگذاشت بنابرین کلمه چند از روی نصیحت بچار طاق بیاض نگاشت بیت اگر قبول کنی
دست بردی و رستی و رای بند طلسم نفس حیوانی و گرنه مور دوان لقمه از آماده
بخانقاه خرد معده های لقمان و اگر عارض مطیر شفقت این الد شجرهٔ وجود او را بسحاب
تربیت و نصیحت سیراب نگردانند در گرمگاه خذلان سوخته تاب آتش حرمان گردد اکنون
اگر رضای خدا و خشنودی والد خواهد میباید که ابواب فتوح سعادت بدست جد و جهد
بگشاید و غبار خیال کسل و اهمال از نظرگاه دل بجاروب سعی و اهتمام برو بد و روز و شب
در طلب علم و ادب چون نجوم چشم باز و مانند خورشید در تک و تاز باشد فقل
للمرجی معالی الامور بغیر اجتهاد رجوت المحالا تا در سپهر کواکب مناقب نیر اعظم آید
و خصوص مسایل که در خاتم دل مرکوز است رنگ آرای نجوم و محسود خواص و کشور داند
و این معنی را در تیر بازار روزگار نقد دکان افتخار است جز روی سعی اهل سعادت کان میسر
آینه که چهره نماید در روزگار زیرا که فضایل در عنفوان شباب و ایام بلوغ عین فرض است
و قبل از تلاطم بحار اشتغال و تراکم اشجار آمال دولت اشتغال بتحصیل علم و کمال غنیمت

بادروا بتعلیم الاطفال قبل تراکم الاشغال لان الفرصة سیف والزمان ضیف

شعر ان الکبیر اذا تناهت سنه ٭ اعیت ریاضته علی الرائض ٭ زنهار شیار بار

وچون حجامت او شباب وطائفه او باشی ایام شباب جزا بسیار زشت ٭ اکسی که پند عقل

بگوش رضا نشنید ٭ پل چشم آن بیت که سیلاب او رسید ٭ همیشه در تحصیل کمال

مجد و توفیق الهی معین و ممد آمین جواب مکتوب کتب الی جناب المولی الفاضل العالم

الکامل مولانا شمس الدین محمد اللاری وجه غوانی معانی که در نقاب کتاب پوشیده

و در خوشاب که در سلک خطاب کشیده و از منظره ایوان سحر حلال و دریچه بازار

مقتضی الحال نمودار کرده بود بعد از شیون فنون آنجناب بنا بر تسلیب لازال فی فلک

الفضایل شمسا وما حسد بوجه فی اکتساب الکمال امسا غریب نمود و بعد سلام که

پیش انوار معانی روشن و سواد مشکسای جعد حروف مستحسنش لالی متلالی البحر

عمان لبیج نماید و طره زلف ماه رخان چنان در تاب و پیچ آید مواجه وشافهه کرده

آمد اگر شعله آتش شوق دودن زبانه از روزنه زبان کشد لوح هستی زمان و مکان

رقم کل من علیها فان گیرد چمن حیات از نمار ملاقات منور باد و حکم رقم دوری بوقت

اجتماع صوری معقد رومیسر مجدد و چیدر بعد هذا المخفی نماند که آنچه در باب تسکین حرارت دل

و جبر ملالت واقعه هایل حادثه مشکل نوشته بودند سبب اطفاء نار درون و

موجب تسلی خاطر محزون آمد زیرا که همواره از قسی افلاک سهام حوادث بر ساکنان

کره خاک روان است و گوی زمین در میدان زمان بچوگان دایره سما فرسان قضا و قدر

در میانه سرگردان ٭ بیت چکند بنده که گردن ننهد فرمان را ٭ چکند گوی که عاجز نشود

چوگان را ٭ اما ارسال مکتوب بلاغت اسلوب مستلزم تحقیر گلستان و داد و مقتضی

تمیز اغصان

تمیز اغصان اتحاد شد شعر دعوی المحبة فی الرخاء کثیرة ٭ ولدی الشدائد یعرف

الاحباب ٭ بیت مرا یار باید بهنگام غم ٭ که شادی نباشد مرا یار کم ٭ اما عجب از کمال

محبت و صفای طویت آنجناب که کسالت فرزند کمال خان در تحصیل علوم و آداب با وجود

ظهور آن نزد جمیع اصحاب و احباب یاری نماید تا دست امید از دامن وجود او منقطع

گردانند و صورت تشنی او بر سنتی رایج دانند می باید که بخلاف ما فات کیفیت تمام حالات

او بر سبیل تفصیل باز نماید تا شجره محبت در جویبار دل بار ور در آید زیادت حجت بدید

همیشه محفوظ باد جواب مکتوب کتب الی حضرة الوزیر الفاضل موفق الملک ادام الله تعالی

فضایله و جعل او اخرا تمداد الزمان من طول تعار کاتبه اوایله عقود سطور کتاب

که محسود عقود در خوشاب است و عصارات عبارات بش مغبوط ما رحیات فی مسکر روان

اولوا الالباب از جناب فضایلمآب مناقب نصاب عمده ایوان شرف و کمال شمسه پیش طاق

ایوان اقبال هو الذی رکا نفسه فرعا و اصلا و احکم البلاغة فصلا و وصلا و جرد

من ذهنه الثاقب عن الاعراض نصلا اعنی عمدة الملک حقا و نور جبهة الوزارة صدقا

لا زال فی معالی یمتنع عند العقل عدمها و یتقدم علی امتداد الزمان قدمها مانستعد ربت

براعة مروانه و استبدد براعة بادواته بمعتقد محبت شعار محمود النجاطب بملک التجار

در احسن حال و احسن مجال واصل شد بعد سلام و ثنا که قرص سیم اخلاص و سکه زر نقش

در رکابی جوهر و صفا به پیکر رنگ نقد شمس و قمر خلاصه دار الضرب قضا و قدر باشد تعاطیه

و مواجهه کرده آمد اگر مدام بیان غرام از صراحی دل و انبوبه اقلام در جام الفاظ و کلام

مصبوب گردانند اخبار و کاپرادراکات عقلی بچشیدن قطره از آن منهوب

کردند و لباس احساس از انتخاص تنسم رایحه آن مسلوب امید که بمقتضی فحوای ما فتح الله

قدرالناس من جهة فلا ممسک لها از دریاچه بحر و ملال طلوع جمال صبح وصال صادق آید و عذبات رایات فتح آیات ملاقات برباح انفاس محبت اساس خافق گشته ذکر منه بعد منها اعلام ضمیر پاک و خاطر دراک میدارد که قلم دُرربار سحر نگار در جهت ادای تحیت و نسلی دل نگار لباس عباسی اساس الباس فرموده بود و زنگ ملال صیقل مقال از آینه بال زدوده از مکارم اخلاق آن مهر سپهر استحقاق عجب ننمود فلا غرو من علی ان یجود و من ولی ان یسود و آنچه در باب حصول انشراح سینه از وصول خبر فتح قلعه زینکنه بود مرقوم گشته مخفی نماند که فتح قلعه زینکنه علت فتح حصار کهلنه است فی الحقیقه است انفتاح امهات قلاع کفر و مفتاح فتوح تمام بلاد عیار و امید چنان است که درین ماه جزیره کوده منفتح گردد و قلوب دوستان از لمعه اشعه قوت اسلام منشرح کواکب اعدا از مطالع همت طالع کرداسند و انوار فتح و نصرت از تاثیر همت لامع دانند زیادت برین سیاقت که کمیت اقلام در میدان کلام جولان نداد چمن آمال از نسیم اقبال مخضر باد بالنبی و الاولاد و صحبه الامجاد نسخه مکتوب الی المولی الفاضل مولانا ابو سعید غفر الله له مدتیست مدید که بر جزیره و لا رقم کرم کشیده اند و کواکب ثواقب وداد در غیاهب حروف کتاب ننموده و چمن وفاق که عدیم المثل آفاق است بتواتر تقاطر اقلام منور نفرموده مانع ظاهر کثرت اشتغال بهیچ خبر مباد بر ضمیر روشن واضح و مبرهن باد که از مشاهده استحکام قلعه کهلنه که معانق کمر جوزا و معارق بر دوش مغفر تاج ثریاست و استماع اوضاع قلعه زینکنه که از غایت ارتفاع عدیل سماک و از نهایت اتساع سپهر افلاک است محقق شد که تسخیر آن بمحاربه و قتال امر محال است لیکن بنبال تدبیر و احیال قابل انحلال است بنابرین آنچه قدرت خاطر فاتر بود

ارکمس

ارکمس قوت بر ساحت فعل ظاهر کرد و عنایات سبحانی که مفتاح مغالق آمال است مدد و یاور نمود و قلعه زینکنه در سیم محرم الحرام منفتح گشت حیطه امید فتح قلعه کهلنه منفسح آمد تمام سران لشکر جا کهوی خاکسار و مردان کار آن مفسد نابکار را بتبدل حال این متعال چنان بنواخت که کمند انقیاد بر گردن جان شان انداخت و بجامهای فرنگی و کمرهای مرصع و بالکی و اسبان تازی و سروج مکلل آتش شعف و طمع در لشکر جا کهوی مفسد بر افروخت و بدین اشتغال خرمن جمعیت آن بدسگال به کلی بسوخت درین وقت نه پای گریز و نه دست ستیز و نه یارای آمدن و نه قدرت ماندن شعر کریشة بمهب الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق لاجرم با دیده پادزبان شاکی و بهایم است و ازدهایم افعال خاسر و نادم شعر کالشمعة تبکی و لا یدری اعبرتها من حرقة النار ام من فرقة العسل مثنوی به هنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار او روزگار که هر کس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز یابد نه خرم بهشت و لوای اعتلا و اقتدار که بتقویت اضداد و اشرار نفلک تجبر و استکبار افراشته بود بر خاک عجز و اضطرار نگونسار است شعر المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاء بالنار و نقوش فنون تهمات بدبهته الفساد که بتعلیم اضداد و حساد بر لوح فواد منکاشته بود بعرق حیرت و رشک حسرت محو گشته است مثال بر لوح دل نقوش پریشان کشیده بود شد محو آن نقوش باحتشام دین و در ماه ربیع الاول عزم جزم است که دست تحمل من کرم پادشاه قدم بارگاه محکم گرفته کهلنه که دار الحرب دیرینه است عقرب باغ زینه دو فینه مسخر گردد انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر توقع آنکه شاهین همت را

ماند سرای اوراقی جلیل و یدن باد و ساده و دنیا زنجیر وقیع حال کاچیلی

ماند شمعی که جگر بریده و خندیده اند که آیا آهنگ از سوزش آتش است یا از مفارقت عسل

سی کز زبان و پزند ه ست
بعد و ند و علم او و دانشند
است که زیاد میرو و از ایں
کرم جهان آتش سه دار

با مصطفی و تند رو مراد طی پردار شد و بدین وسیلهٔ جمیله وصال نو عروس مامول در حوزهٔ حصول
موصول انگارند زیادت بدین بسط بساط کلام خارج سخن مقتضای مقام طول تمادی دولت
لقا میسر و مقدر باد مما کتب الی بعض السادات رحمه الله و هو سلسل النجابت فراز کنگرهٔ
ملک صفات و عنصر لطیف جناب معارف آیات سیادت ایاب سالک سپهر معرفت شاهد صورت
وحدت در مرآة کثرت سر حلقهٔ راه روان طرق هدایت بلبل گلستان ولایت
سید مهدی لازال متصفا بالبقاء الابدی و الحیوة السرمدی بحلل طول عمر و علو قدر
آراسته باد و دست تطاول حوادث بذیال کمالش مرساد از رسیدن خبر صحت و سلامت
جناب مشهور گرامی مطالعهٔ اشعار بلاغت شعار فصاحت مآثار که عاطفت اصداغ و زلف
آن محسود دواب کوه جرجان و عصارات عبارات شکر روان سحر اثر آن
محافل زمان استحضا که قمری روح بر شاخسار ارواح فریاد کنان شد و عندلیب جان
بر گوش روان بهار ارم بستان نالان بیت شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل نخوت باد دی
شوکت خار آخر شد آن همه روز مظلم که خزان میفرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر
شد امید واثق در جا صادق که شجرهٔ طیبهٔ وجود آن جناب بار الحیوة خلود و ثبات
باشد و دست امید بمعانقهٔ عروس سر جاوید کامیاب بالنبی و آله و الاصحاب جواب
مکتوب کتب الی جناب الوزیر الفاضل محمود بادشاه الرومی لازال تنهض الفلک
بالهلال الی جناب کاتبه فقیر ودوی زهی بر جبهه خضر نقیبان اثر کرامت
موهبت و علمناه من لدنا علما و شهامت کرامت و لقد آتینا لقمان الحکمة و دیباچهٔ
لهی کل شیء فهما قلم ذو القرنین سمات را از ظلمات دوات بر چشمهٔ حیات عبارات
وحی بینات سیاهی بیت بوسیدن دست تو قلم را چو مه جان ، در قلزم دست تو بقبض

آب حیات

آب حیات وزرای آصف سلیمان جهان که منبر ذی فضل و دانش و بازوی علم و بینش
بلقیس معانی نفیس بر سطوح سر ساطیر که نمودار صرح ممرد من قواریر است نشانده و بطریق
ارتجال بمقتضی مقال قبل ان یرتد الیک طرفک حاضر آورده و تمامی علت علت قدر رتبه
و جلت الجناب حاتم نوال دیم افضال قرۀ دریای کمال در قمری حایز غایت الامانی
شعر فان کنت فی الدنیا و انت مرادها ، وجودا فان الدر فی صدف البحر ، ولم یحوک
الدنیا لانک وعیها ، ولکن لب الشی یحسن بالقشر ، گنجور کنوز کمال انسانی فرد کامل و مصداق
ثانی مفهوم شمس فی الی بیت اگر نه جوهر ذات تو بودی حلت صورت ، بهم هرگز ندادی
دست ترکیب هیولانی ، ز لوح خاطرت حرف عقل کل اگر خواند ، کند طغرای معلومات
افلاطون یونانی ، لازالت اوراق الافلاک جزاء من کتاب اخبار قدره و آخر
امتداد الدهر ذیلا لقبای نفاذ عمره و جریان القضاء و القدر مرآة لنفاذ حکمه و امره
فلا ما مرا از ضروب زمان و عروض ملایم جهان در امان دار او بالنبی و آله الامجاد حقا
که مار الحیوه معانی که در ظروف و ادانی الفاظ موضوع بود و فواید افکار که از سواد حروف
سطور مانند کواکب ثوابت از ظلام شب دیجور می نمود جان علیل و جنان غلیل را جانی از نو
ارزانی داشته و ساحت دل خلانی را بجواهر معانی شب تاب آن کلمات غرا نی ساحت
بیت لآلی حقایق را کند طبع تو دریایی ، عروسان معانی کند خط شبستانی ، خرد میگفت
میگفت گلکت ای اکرامی نی پارهٔ ملهم ، بدین گوهر که می بارد نی ای ابر نیسانی ، بدایع و عواطف
جلیله که گوهر ابنه وایب غبار سیما غبار امکان عروض بار چهرهٔ صفای آن
نگذارند و صنایع تسلیمات جمیله که خورشید تابان از شوق جمال آن جام مطمع صبح
بر تن چاک زند و بجا بخیط شعاعی که در جواز تصور لحوق نفاق از جهت و فاق نفاق
آن پاک کند مواجهه و مشافهه کرده آمد امید واثق در جا صادق است که چون آینه

[illegible]

اخلاص صفا و اعتقاد و اختصاص حالیست و از زنگ نفاق نا شده رخساره بعد از
محاق خالی و آفتاب استحقاق آن ذات ملکی ملکات از افق صفات شارق سلم
دعا بر هدف اجابت لاحق باشد بیت فرط گوش قبولست و اجابت دائم هر دعائی که
یقین از سر اخلاص بود عقل مجال منحواست که بطریق تمویه و استدلال بجرع و شبه
فکر و خیال با جواهر بیان شوق بال در سلک مقال کشد و باستناد قواعد تعریف و
قیاس اعتقاد میزان علم بلاغت استیناس که تعیین آن علم معانی و بیان است کیفیت
زفرت شوق و التیاع و هویت سورت غرام و نزاع بیان نماید اما لسان ملهم
غیب که بی ریب مترا از عیب است بعد از مشاهده ضعف عقل و قوت غرام از زبان
عشق برحسب مقتضی مقام چنین اشارت کرده شعر لقد فات قرن الشمس واحد لامس
واعیا مناط النسر کفه قابض بیت عقل منحواست که از عشق چراغی گیرد برق غیرت
خورشید جهان بر هم زد چون محقق گشت که پر و بال عقل و خیال در هوای آن حال
مقصوص است و ادراک کم و کیفش که هر یک از ملازمان حضرت عشق است
مخصوص بان قسم که زرجان بازار عقل و حس و فکر و هدس است پیرامون سرادق بسط
آن نگشته و معرفت حقیقت آن زاید و ذوق سلیم آن طبع مستقیم باز کند است مصرع کس عیار
زر خالص نشناسد چو محک شعر حبی بقلبک شاهد الی فی الهوا والقلب اعدل
شاهد یستشهد اما شجره جنان بشکوفه امل متورست که ثمره وصال که نوباوه
بستان فرح و متضمن حصول علو درج است بدستیاری توفیق باری چیده آید و
رخساره مامول از روزنه وصول بجمیع وجوه روی نماید شعر واعلم علما لیس بالظن
انه اذا الله سنی عقد شیء تیسر در اوایل محرم الحرام که طلیعه لشکر اعوام است
از ورود السداد محمد آباد مضمون نامه ملفوظ لسان خامه آمد مبنی از انکه بعنایت الله المتعال

سخن

سخن این احوال در سجار رخسار ماه و سال بر وفق تشتهی ال جاریست از المه بارقه خلیلم
اسلام اعلام کفر و ظلام در کتم عدم متواری الحمد لله علی نعمائه المتوالیه و الطافه المتعالیه
بر ضمیر منیر کرتیق پرده ریب از چهره مخدره غیب بانامل رای صایب برداردو و قایع
یوم و غدرا در آینه امس بحسن فکر و حدس و هش مینماید شعر ذکی تطلعه طلیعه عینه
یری قلبه یومه ما یری غده ای محجوب نماند که چون مضمون مکتوب مسرت مشحون نمود
فنون اظهار اتحاد موشح بود لاجرم چمن فواد از انتقاظ غمام اقلام آن محیی آثار
کرام مرشح آمده تخم محبت که در مزرعه دل کشته حبه انبتت سبع سنابل بود و از حصول
آن کتاب مودت انتما بافاضه مواهب والله یضاعف لمن یشاء مخصوص و منعوت
گشت بیت تخم عشق تو چو شد کاشته اندر دل من خرمن چرخ بود دانه یکی ز حاصل من
و چون در باره انفار و سفار که در آن دیار اند نظر اکسیر اثر دریغ نمیدارند و سحاب اکرام
و افضال بر چمن حال ایشان می بارند و این معنی از غایت عیان مانند ماه عید رمضان
مشار الیه بنان اولی الایدی و الابصار است و از نهایت وضوح و اشتهار مانند مهر در
وسط نهار معلوم صغار و کبار شعر و الشمس فی کبد السماء محلها و شعاعها فی سایر الافاق
عذر آن بمکارم اخلاق آن وزیر باستحقاق خواست نیر اکه رتبه و جهت مروت و علو
درجت در محکمه قضا و قدر بنام آن خلاصه بشر مسجل است شعر اتته الوزارة منقاده
الیه تجرر اذیالها فلم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها و اساس استحقاق وزارت
و ریاست که درین زمان سمت انهدام و اندراس پذیرفته بود بدعایم و قوایم اصابت
رای و کمال سداد آن صدر دیوان ایجاد کارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
زینت استحکام یافته است شعر ثنی نحو شمطاء الوزاره طرفه فصارت بادنی لحظه

مده کاعبا * طلعت طلوع الفجر والدهر غیهب * فحلیت بل حلیت تلک القضایا بهاتب ای کامل
کز نیر اعظم همی کنند * بر درای شرح خشت متضمن لآلی * خورشید خرقه پوشش رای منیر تو در
چرخ میکند زبس صدق حالتی * توقع و ترقب آنکه همواره بارسال کتاب بلیغ و خطاب فصیح آثار
انعکاس سبح ظاهر گردانند و تقلم عصا صورت ثعبان سیرت موسوی عوی سحره
مصر بلاغت را بکسره باطل نمایند شعر یراعک ثعبان لموسی بلاغة * تلقف ما ابدی
من السحر مصقع * واگرچه میان هند و روم بعد مکانیست اما نفیسین را نشد کلاز دواج بیاض
رومی نهاد و مداد هندی سواد مستلزم انتاج قرب جانبست یادت برین اطالت
اذیال مقال خارج مقتضی حال و مفضی بحد و ملال بود انتها بدعای بی ریا که آیینه حصول
جمیع منی است اولی بود بیت آئینه ایست تا به نیازش نهاد رو گر رند * مسودات لیالی برای ضبط حساب
حساب عمر و بقای تو باد خداوندا * کز اینجا سبب علیه شوند کلک و کتاب * جواب مکتوب الی
والد عزیز خواجه عبدالله حین وصل من گیلان الی بغداد ابلی عمرها الله تعالی
با نفس تسری لما انت قد وفقا * و کوکب الوصل من افق المنی طلعا * از بشارت وصول
مسرت مشمول آن فرزند سعادتمند مآب کیاست مآب رافع رایات کرامت آیت نعم العبد
انه اواب و از اطالت کتابت اینجانب بسبیل ایجاب و متابعت مضمون خطاب
بمقتضی فحوای انی عبدالله آتانی الکتاب صدای مسرت و شادمانی و ندای فرحت و کامرانی
بکاخ صماخ رسید بیت شکفته شد گل فرحت بهر بوستان امید * نشسته بار مسرت
بر آستان امید * در ضمیع لبان آمال که ضجیع مهد بال بود با استماع قرب وصال و صحت
احوال آن فرزند مرجو المنی آیه کریمه و لنجعله آیة للناس و رحمة منا را متذکر آمد بیت آخر
دلم بآرزوی خویشتن رسید * وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید * معلوم باد که از

اشتعال

اشتعال نار شوق مواصلت و استیناس بنجره حواس در اخر قهت ترکیب عناصر
اضطرار از صدمه صرصر فراق در افتراق مقتضی ظاهر و مرتضی خاطر آنکه بهیچ حال
توقف اهمال را مجال نداده بسبیل سرعت و استعجال عزیمت این طرف عاید بیت
وعده وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد * شعر و نوتم قراد الشوق عما تعهد به
و زادتم قرب الدار کربا علی کرب * و کنت اظن الشوق فی البعد وحده * و لم ادر ان
الشوق فی البعد والقرب * و همگی همت حمکی نهمت در آمدن مصروف دارد و جهت حصول
مرادات و وصول سعادات عنان مرکب حیات برین جانب معطوف سازد و صنوف
مرام و مامول مفروض مشتهی و مسئول بحرد و وصول اینجانب مبذول شناسد و در توقیت
حضرت اعلیات فریدون آیات خلد الله تعالی خلافته و ابد رافته فرمان جهان مطاع و
طغرای لازم الاتباع مشتمل بر فنون اکرام و اصطناع صادر فرموده اند و خلعت
خاص که غبار ذیل سعادت اختصاصش فرد در عیون روشنان آسمان است ارسال
نموده باید که آن فرزند التفات اکسیر سمات را تاج تارک مباهات ساخته مصرع
جریا علی الهام لاشیا علی القدم استقبال نماید و رنگ آلام وافر که بر آیینه خاطر
آن فرزند ظاهر گشته بمصقل این الطاف باهر و اعطاف زاهر زداید و ادراک
ملاقات این والد دارتیس را در مس وجود خویش اکسیر اکبر و کبریت احمر داند و ذخایر
سعادت عقبی و غرایب رغایب مرادات دنیا دولت سرعت التقا در دامن رجا
مجتمع گرداند چون شوق کلام بر وفق مرام و مقتضی مقام تنسیق یافت و صور عروج
مدارج ارتقا و کیفیت سیر و سلوک معارج تقا در صفحه صحیفه کلام با حسن سیاق اتفاق
افتاد و احتیاج باسهاب اذیال ابهام و اطناب اطناب خیام کلام ندید جواهر زواهر مرام

آن قرة العین ارکان امکان بقوت توفیق حضرت سبحان مستخرج باد و دور غرر

وجوه در سلک حصول آبدار و مدرج بالنوابع القصا و محمود الاولاد جواب مکتوب

که بالجناب العالی الفاضل الوزیر صدر الدین کبیر الزمان طبیب الملک نصوص

اخوان صفا و فصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب بلاغت نصاب فصاحت انتساب

که عکس الشرق ملک الخلق مطلع انوار شرف مفتاح کنز من عرف نفسه فقد عرف محیط

بحر هدایت حاوی اسرار بلاغت منبع محصول فروع و اصول مجمع البحرین معقول

و منقول اعنی صدر اشرف فانه لا یمحی الواصف المطری خصایصه وان یکن بالغا

فی کل ما وصفا لازال فواد حاسده لسهام الحوادث هدفا و جوهر الفلک فی

بحر الوجود و لدرة بقائه صدفا باین محب صوت شعار محو اللّٰه طلب حضرت العلیه

ملک التجار ارسال فرموده در ابرک آن منه جلیله یا حسن صور جمیله و احسن منازل شد

بروایح تحیات وافره و بدایع تسلیمات شافیه که انوار مصباح صفا از مرمل ظلام سمعه

دریابا شد و شعاع و النخاع آفتاب اصطفائش مقتبس از انشو بارق انور علی نور یهدی اللّٰه

لنوره من یشاء مقابله محاذات داده آمد چون اشراق اشارات شوق بمقتضی

جل عن الطوق خارج ادراک عقل و بیرون مناظر عالم لحظ و فوق است مشاهده جمال

کمال آن باصحاب بصیرت پاک سیرت ذوق حواله کرده آمده بیت عاقلان نقطه

پرکار وجود ند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند روضه وفا بانوار وداد التقا

عنقریب مزهر و مجلی باد بعد هذا بر ضمیر منیر واضح باد که حجج صلاح احوال و بهره وصول

آمال بعون عنایت ذو الجلال بر وفق مبتغی بال مشهود و منظور است و مناشیر جریان امور طبق

رضا و سرور بدلالت دو بیر مزبور و مسطور الحمد للّٰه الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا اللّٰه

دیگر مو بیدا باد که در مکتوب مرغوب ذکر فرموده بودند که آنجناب فضایل مآب باتفاق

اقضی القضاة قاضی احمد و سید السادات سید محمود قریب ازار العبادة شادی آباد العز الزمن

رسیده و این نزاد در شهر مذکور فرستاده خود متوجه لشکر منصور شده در خطه سارنگپور

که مهبط انوار حضور است و حضور شرف خدمت درگاه اعلی مشرف گشته است ریاح افراح

در چمن بال وزیدن گرفت و گلبرگ زبان در غنچه دهان به نسیم شکر فشان بشکفت

و آنچه بعد وصول نزول در عرض بندری ذکر فرموده بودند که کیفیت حسن نیت و صفای

طویت این فقیر را با جمل اسلوب در محل قابل ناجح بمقتضی الیه یصعد الکلم الطیب و العمل

الصالح بذروه عرض حضرت سلیمانی خلد ملکه رسانیده اند و کفه حسنات اعمال و سیئات

فعال این محب را در ترازوی قبول راجح گردانیده حال آنکه این فقیر در امور دنیا

بس مشهور است از خلعت نعمت حقیقی سخت معرا زیرا که طراز خلعت ناموس و بنیاد دانستن

حق نعمت و ادای شکر آن موقوف بصفای طویت و اظهار صنوف خدمت و اگرچه

این فقیر از جسارت و جرات نه بر سبیل بخت و قدرت در مصاف اوصاف شکر

ولی نعمت خویش کفته است بیت باید و زم بر قد لطف قبای حمد و شکر طبع ترزم

سوزن است و رشته عمر است تار لیکن فی الحقیقه در ادای شکر ولی نعمت عاجز و قاصر است

و این معنی کالشمس فی الهواجر معلوم خاطر بادی و حاضر و درة التاج ملکت عقبی

ترک تعلقات فانیه دنیاست و این درویش را بار تعلق بر دوش و پنبه غفلت در

گوش و کلاه جاه مشهور بر سر و لباس استیناس اهل حاجات در بر نه در سراپرده حجب

محرم و نه در بارگاه تجرید و تفرید محترم بلکه در محکمه عرض حسنات اعمال مجرم است

و در قافله قبله حقیقی نه محل و نه محرم و با وجود بودن حال بر طبق این مقال چه مستحق ستایش

و شناسائی وجه مسئله آن کرد حضرت اعلی الکمل آنجناب که صدر کبیر مجامع فتوت و بدر منیر
آسمان مروتست قاعدهٔ یارفروشی که لازم معرفت و دوستی است تقدیم رسانیده
اند فلا غرو من المسک ان یفوح و من الکوکب ان یلوح و آنچه در باب ارسال کتب
بموجب تذکره فرموده بودند حال آنکه کتب مذکوره بعضی موجود و بعضی مفقود است
اما چون حاملان صحیفهٔ مسطوره از بردن کتب مذکوره اظهار عجز نمودند فرستادن
آن در توقف افتاد انشاء الله تعالی در امین طریقی و صحبت مردم امین و ثیق ارسال کرده
خواهد شد حمل بر تقصیر نفرمایند و مرآت محبت و صداقت را بصیقل اعلام سلامتی ذات
شریف مجلی گردانند همواره در کنف عنایت الهی محفوظ باد و از شربت تجلیات بهجت
ذائقه ذوق محظوظ ما کتب فی جواب بعض افاضل الکتاب در الارادات ذوالله محلاه بمکارم
الصفات جواهر زواهر تابی لآلی متلالی درج الهام و اکتساب که بر سپهر
مرصع بال کتاب ارسال فرموده بودند و بحور و اسس مقال بصدور ماه رمضان تنسیق
فکر و خیال بدست کلک مشاطه مثال موشح و محلی نموده قطرهٔ بود از بحر زاخر و ریزهٔ بود
از کان خاطر آنجناب معالی مآثر سلالهٔ خاتم اعظم افاضل خلف اشرف ممالک فضائل مهر
سپهر عالم شهود آیت سجود مصحف وجود که در طی زفضای مدائحش قدمی بسیر
کمیت قلم گرچه صد ره ش بمعنی و قرة العین سید العلما ثمرهٔ شجره اصلها ثابت و فرعها فی
السماء شعر نسب اضاء لواءه فی نفعه کالصبح فیه ترفع وضیاء و شمایل شهد العدو
بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء الذی یستحق ان یکتب اقلام الاهداب
نعت طبعه الفیاض بمداد سواد العیون علی صفایح البیاض و تجدد حیاض الجنان و
ازهار الریاض علی زهر غیاض فوادره و خواطر خاطره الفضفاض فلا زالت

ها انت

ثمرات حروف کتابه محفوفة لذوایب الجود و تهراق جمال معاینه من وجوه حسن آمالکم
معاینه نور علی نور چون بمحب مشتاق که بنیاد کمال استحقاق آن یگانه آفاق را در
مجد سینه و محراب دل مشتعل داشته است و زبانهٔ آن از روزنهٔ زبان یکرخ
صباح اهل وفاق و نفاق تافته در اسعد ساعات که خورشید مسرت قلوب از مطلع فوز
مطلوب طالع بود و کواکب کروب را افق غروب مینمود واصل شد بعد تکرر نظر از
مفتتح تا مختتم کتاب و تفکر قدرت بشر بر اظهار فصل الخطاب از مشاهده و اصابت
سهام فکر بر نقاط اهداف معانی بکر جمال بفحوای توفیق نمای و ما رمیت اذ رمیت را
ناظر آمد و از ملاحظه علو شأن و رفعت مکان اسالیب ترکیبش آیت کرامت آیت
و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت را ذاکر بدایع تحیت و دعا و روایع مدحت
و ثنا که در آئینهٔ چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص صفا کش جمال و توقع اجابت منظور باشد و عروض
غبار ریب و ریا بر عارض خورشید معارض حسن اختصاص آن عقلاً و نقلاً ممنوع
و محظور مواجهه و مقابله افتاد اگر ساقیان اقلام جرعهٔ از مدام شوق و غرام که در
زجاجهٔ جنان است بجام کلمه و کلام ریزند حضار بزمگاه جهان از رسیدن رائحهٔ آن
بمشام جان در عرصهٔ حشر و نشور مست بیهوش خیزند و اگر خواهد که در قطرات شوق
دا الیناع در خیوط عبارات و استعارات آرد رشتهٔ امتداد ازمان از برای نظم آن
غیر وافیست و فسحت درج عالم امکان ظرفیت آنرا غیر کافی بیت جهان عشق ندانم
چه عالمیست که آنجا نه مهر راست زوال و نه شوق را ست نهایت حصول مرام کلام
آن سلالهٔ اشرف انام است بی نقطه دل و رشت موانع ایام میسر باد بالنبی و آله الامجاد
بعد هوا بر ضمیر دراک که محسود روشنان قصر افلاک و در سوق میدان ادراک سابق فرسان

چالاکست مخفی نماند که از نسیم ورود کتاب منیف و حصول تشریف قدوم شریف غنچه مراد
در چمن فؤاد شکفته گشت و غبار ملال از فسحت ساحت بال بباد حصول آمال رفته آمد
شعر الحمد لله حمدا دائما ابدا • اذ انجز الدهر بالاقبال ما وعدا مثنوی شکر خدا که هر چه طلب
کردم از خدا • بر منتهای همت خود کامران شدم • از شمایم نمایم عنبر نسایم ابکار معانی
که در حلل الفاظ مندرج بود رایحهٔ فایحهٔ انی لاجد ریح یوسف بمشام سکان کوی اشتیاق
و تلهف رسید شعر جارت تنظر بالقت من المهج • فعطرت سایر الارجاء بالارج
بیت در آن دیار که بوی وزد ز طرهٔ یار • بنرخ خاک فروشند نافهای تتار • توقع
انکه لوای فرحت و سرور در مصاف عسکر منصور بقبهٔ قبه سمار ساپند و برقعه ملاقات
مسرت موازات کواکب بهجت و حبور از مشارق اشکر غراه طالع فرمایند و دیده
اخوان از چهره جان خللان برو مال سرعت وصال پاک کرده اند بیت فلو لم احد
انسان عینی بانه • براکم سریعا اغرقته المدامع • تا آنچه مقتضی حال مرتضی بال است
در مرآت وجود مشهود گردد و از خاطر عاطر آن مطلع خورشید استحقاق غبار عنایی
کثرت اشتیاق منتفی آید و زنگ فراق از آیینه ضمیر مخلصان مشتاق بصیقل ملال
التقا محو شود بیت تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و رعنایی • در دلها نشد که از
رحمت بروی خلق بگشایی • زیاده بر این کیت ابلق اقلام در مضمار کلام منخلع اللجام
نداشت تا اقدام ادای مرام از بساط مقتضی المقام بیرون نباشد همواره ایزد
متعال آن ذات بی همال را که نقش بدیع مثال را که محض کمال است از عین الکمال محروس
دارد و بتقاع علم و رباع فضل با بعز جاه و جلال و ما توفیقی الا بالسلام مما کتب الی
ولده الکبیر طال الله بقاءه فی ظلاله الکریم خواجه علی مخاطب الملک التجار اللهم کما

جعلته خلف الاشراف اجعله شرف الاخلاف و آته من محاسن الاوصاف اکثر
مما اتیت والده والاسلاف چون آتش جانسوز شوق در کانون اشتعال یافت
و زبانه آن از روزنه دهان بر سطح محرور طی لسان تافت از تراکم دخان سوز دلی
سواد نامه در دماغ ناطقه و سویدای دل خامه افتاد و لکن فی الحقیقه بیت زبان ناطقه
در شرح شوق مالال است • چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست • لاجرم
بعلت این سودای خام که در سر است روان مخمر است میخواهت که بمقتضی کاتیندا و ما
شارب الخمر بالخمر درد غم و اندوه هجر را السواد کلمات شوق آمیز نظم و نثر آراست
شفا از زانی شود اما هیهات هیهات که سورت صهبا رصابت جان با امتزاج
زلال سلسال مقال سمت فتور و نقصان یابد بیت گفتم که سوز آتش دل کم شود
باشک • آن سوز کم نگشت و زانم بتر بسوخت • بلکه خوف آنست که مبانی امانی بقا
از تکاثر سیلان بکا و توافر تاقم و اشتکا موصوف بصفت دکا دکا گردد و فیا
فریدجل عن الشبه و النظیر که مشعل ماه و نور عالم افروز مهر منور طاق سدس سپهر است دیجور
دل مهجور را به نور وصل حضور مستبدل گرداناد و ظلمت دیدهٔ خاطر محزون را بنور تلالی
و حضور متحول بیت دارم امید بدین هنگ چه باران که وکر • برق شادی گه ز رفت
از نظرم باز آید • معلوم آن فرزند باد که جان مشتاق با نامل محبت و اشفاق
در دل میزد که صور تفاصیل احوال اینجانبی بر صفحه صحیفه بازنماید لکن بر عقل کاستاد
کارخانه ابداع است دست منع و ارتداع بر سینهٔ جان ملتاع نهاد که صرف عنان
قلم از صوب تفصیل بجانب اجمال محض مقتضی حال است میباید که آن فرزند غبار ملال از
رخسار بال زایل کرده اند که بعنایت الله المتعال صورت مرام که قلم نقش بند خیال

برورق بال میکشد در آینه فضول با حسن وجه منظور است بعید بنماید که چون دست
شفقت و محبت آن فرزند بر گریبان این دل مستمند محکم بود واجب دید که انجمن خیال او را
سور شمع نصیحت صادق روشن گرداند میباید که آن قرة العین علو و عظایم سرورها
و سمو قوایم مهتری در رعایت لوازم امارت و احاطت شرایط و ارکان وزارت
داند تا در نظر اهل فضایل و حکم مستحق انفاذ سیف و اجرای قلم باشد بعضی از شرایط و ارکان
و محاسن لوازم آن وسیله ترجمان قلم تیز زبان از درج ضمیر در سلک بیان می آرد و توفیق
آن بتعقل و ادراک آن فرزند محول میدارد و یقین داند که خلاف این خلال موجب
ذبول نهال آمال است و مستلزم اختلال مبانی جلال و نعوذ بالله من عروض هذا
الحال یکی آنکه در استجماع محاسن خصایل و استرفاع رایت مکارم شمایل نوعی اهتمام
نماید که چنانچه ظل جامعیت عوالم از فرق فرقدسای انسان ممدود است بر احاطه صفات
حمیده و شمایل پسندیده بر جبین جان آن فرزند فی الحقیقه مشهود باشد کما قیل شعر
لو رزته رایت الناس فی رجل و الدهر فی ساعة و الارض فی دار تا تمام افراد امم
در نشر محامد و شیم آن فرزند متفق الهم و متحد الکلم باشد شعر فالناس کلهم لسان واحد
یتلو الثناء علیک و الدنیا فم دیگر آنکه در مبادی بوادی طلب مآرب از ملاحظه کیفیات
عواقب غافل و ذاهل نباشد و در کسب مواد جمیع مرام و مراد بر نمط سلوک و الد و اجداد اجمل
و تفاصیل و جامع استعمال از صفحه جریده حال مشاهده کنند تا لسان بارع حاضر در
مجالس و محاضر بمحمدت و ثنای آن فرزند ذاکر باشد شعر یری عاقبات الرای فی الرای مقبل
کان له فی الیوم عینا علی غد هو التابع التالی اباه کما تلا ابوه اباه سید و ابن سید
دیگر آنکه بر مقتضی انزل الناس منازلهم هر یک از امرا و کبار و صغار و صفدر آن مصاف کارزار

بقدر

بقدر حال معزز و مستمال دارد و در رنگ طلال از آیینه باشان بمصقل اعزاز و اجلال
بزداید شعر اذا انت ملکت الغرف فالمال هین و کل الذی فوق التراب تراب و دیگر آنکه
صورت عفو و سیاست بقلم موی فراست و کیاست در مواضع و محال خویش بوجه جمیل
بی کم و بیش نماید شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا و وضع
الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی و دیگر آنکه کسانی
که بدایع درایات و صنایع کفایات متحلی باشند و دیده مردم بزرگ منش از نور
دانش و بینش ایشان متسلی و نور سداد و صواب از چهره خطاب و جواب ایشان توان دید
و سر فتنه و دست شر تیغ حدت فراس و دقت نظر توانند برید شعر فؤاد لانواع الفضایل
جامع و رای لاعقاب الامور بصیر بیت دلش برنده نقش فتن بدست حکم
کفش زننده حد ستم بنوک قلم ایشان را باید که بصنوف مواهب و ضروب قربات
مراتب محظوظ دارد و وجوه مآرب و مطالب ایشان را بعین قبول و حصول ملحوظ دارد که
عارض مطیر مرحمت آن ارجمند نهال وجود چنین کسان را بر شحات تربیت سبز و شاداب
نگرداند رخسار کمال شعار دولت او ز گرد مکاره مصاف حسن اوصاف ممدوح بزیان
عیب و عار خواهد بود فنعوذ بالله من عروض هذا الرسم علی وجه الاسم و دیگر آنکه مردمی
که دوش ایشان از کسوت کسب فضایل و رداء حسن شمایل عاری باشند و کواکب مناقب از
افق وجود شان متواری تعین داند که ایشان را در فتح مغالق معضلات امور هیچ
دخل نیست و بمصاحبت مجالست بزرگان هیچ نسبت و اگر نعوذ بالله بمساعدت
و معاونت بعضی از اشخاص بساط صحبت آن فرزند نقش تربیت ایشان مرسوم
گردد رخسار جمال حالش بطعن لسان اکابر زمان موسوم خواهد بود شعر احب اخا کرم

تحظى بهجته فالطبع مكتسب من كل مصحوب فالريح اخذة مما تمر به نتنا من النتن او طيبا من الطيب و ديگر آنكه بمن ايالت و دولت پادشاه ملك و ملت از رسم ظلم اهل فساد و نقط دل مردم شرارت نهاد مصون كرداند و بوسيله اين معنى عموم خلود سعادت را قرار قبه گرداند چه بردم هم حكام رفع خار ستم از پاى دل تمام امم عين فرض است و دست تقلب ظلم عساكر از جيب عرض و مال اصاغر و اكابر نگاه داشتن موجب نجات يوم العرض كما قال ما فيكم عندى اقوى من الضعيف حتى اخذ به ولا اضعف من القوى حتى اخذ الحق شعر فاعدل تكن من صروف الدهر ممتنعا فالعدل ممتنع للعدال في عمر و ديگر آنكه مواجب و واتب و مساى حشم و اطلاق ادرار توابع خول و خدم بى تمطل و امهال و تكسل اهمال بر وجه اتم برساند و اين معنى اهم اتم دانند و امراى لشكر و قواد عسكر را بكثرت مشاق و تكليف ما لا يطاق متنفر نگردانند مصرع اشكسته شود كمان چو از حد كشى و منبور كرم و بذل تمام در درون داخ اصل و عوام را متنور دارد و شرط اصحاب كرم در كرم افاضت نعم آن است كه فيضان بذل شان همچو غمام بر مطيع و عاصى و دانى و اقاصى عام باشد و چهره افضال انعام مرتسم بسمت بشر و ابتسام و با وجود ظلام الحاح و ابرام انام النجاح مهر تواضع و اكرام كالشمس فى اوقات الظواهر باهر و ظاهر و دمن همت كرمتش از عروض خبث اذى و منت مطلق طاهر شعر اذ ا ابو حامد جادت لنا يده لم يحمد الاجودان البحر و المطر و ان اضاءت لنا بشر بغرته تضائل النيران الشمس و القمر و ديگر آنكه تقديم تدبير كار و ترتيب مقدمات تامل و اندكا رعزمت همت خود لازم گرداند و چون تير فكر در كمان تدبير موضوع سازد سر نياز خشوع بر خاك عجز خضوع و استوار دارد تا در آينه تدبير آن فرزند جمال صورت

تقدير

تقدير بنماكه دولت عبارت از توافق تدبير با تقدير است بعد از توفيق تدبير بشارت مردم پير و جوانان روشن ضمير پاى همت بال در ركاب عزيمت قتال و جدال آورده شعر الرأى قبل شجاعة الشجعان هو اول و هى المحل الثانى و اذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلياء كل مكان و چون آن سراى دو فرهنگ قدم در ميدان جنگ نهند متوكلا على الله النصير خزانه خيال از وسوسه تعلق حيات و تخيل و تصور لذات و مشتهيات خالى دارد و در صدر طاق دل جز صورت ناموس و نام ننگارد و عمامه جرات و جسارت را بر نامه همت خود محض سعادت و عين كرامت داند بيت بزم مردان عرصه رزمست عزت دار و گير باده خون دشمن و جام دمادم تيغ و تير و در مقام قرار و ثبات يكجا مردم ضعيف نيات جبانت سمات تيغ النفاق ننمايد شعر ترى الجبناء ان الجبن حزم و تلك خديعة الطبع اللئيم و سنگ نيستى نقش ممات بر جبهه فات بهر گونه سيل بر چهره حيات نزول قهر بجراحت حسام و سنان به از عروج معارج حيات مع اقران طعن لسان اقران شعر و نحن اناس لا توسط بيننا لنا الصدر دون العالمين او القبر تهون علينا فى المعالى نفوسنا و من خطب الحسناء لم يغلها المهر زيادت برين امواج حروف منه الكلم در لجه بحر معانى متلاطم ساخت و شمع موعظت خورشيد اشراق بر لگن الفاظ در انجمن اشفاق نور افروخت و تمودن تير فكر شرح از كمان ضمير بر عين عرض و اصل باد و لشكر ظفر اثر در وسط بحار گرمان بحق يحق الحق و يبطل الباطل انشا مما كتب اليه من الله تعالى بخلود ملك و الله عليه نا دهر محتال بكف الخضيب و ناخن هلال آينه مهر و خمار شفق آل كو عروسان برج چهره آمال را آراسته با حسن جمال در حجر حمايه نشينيان حجر اقبال نشاند نقش مراد

که نقش خیال بر صفحهٔ بال آن فرزند لازم الارشاد فلذة الکبد والد واجداد ولا زالت
صفحات نفت مزینه بطراز الفضل والکرامة وهامة ذاته مشرفة بعمامة النباهة والشهامة
مرسوم سازد بحکم پادشاه دیوان قضا و قدر رؤیت حصول آن در آینهٔ وجود
خارجی میسر نبود و اگر میسر باد اصطیاد و شاهباز بیان غرام بدام فکر و شبکات
عناکب اقلام از مقولهٔ توهمات متخیلهٔ ماست بیت عنکبوت نظر از تار نظر
دامی ساخت • با خیال دام طلبکاری عنقا میکرد • تقدیر کسوت کلام برقامت
کیف شوق و دوام بطریق فصل و وصل و اسلوب اطناب و قصر عین خیال خام است بیت
خیال حوصلهٔ بحری نه رم اوهامات • چه جای بر سر این قطرهٔ خیال اندیش • نطاق
شوق بر میان جان مقصود است که سلطان بیچون تعالی عما یقول الظالمون بحکم
مطاع لازم الاتباع کن فیکون دل بیمار حزین را از تقاضی [?] فوز فرصت فیض
شربت وصال قربت که متضمن بصحت تا متنفعا و رحمة است از دست ساقی انجار
در جام ایام مرحمت کند بیت بخت خواب آلوده ما بیدار خواهد شد مگر • زانکه زد بر دیده
آب روی رخشان شما • بعد هذا بر طبع پاک و ضمیر دراک آن فرزند روشن باد که
بوستان فؤاد بازهار فوز مراد منور است و مهرهٔ دل حساد بر تختهٔ نامرادی ششدر
و سهام آلام و شداید از شست و لکن الله رمی بر هدف سینهٔ پر کینهٔ حقود و حاسد
ساعة فساعة و لحظة فلحظة وارد بیت تیر تقدیر چو آید بکمان تدبیر • در غرض غرق کند
دست قضا تا سوفار • باید که آن قرة العین در کاخ و دماغ حضور [?] فراغ بال آنچ
ننگارد و بدست توکل و تیغ خشوع سر بی مغز اضداد او از اجساد فساد نهاد مقطوع
داند و منجوق لوای استعلا بر کتف عجز و نیاز تا عیوق سما فروع بیت گرد صفت شد دلم

بر سر آن گو معتصم کن و گرهم چو او حاکی عالیجناب الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله و درین وقت قصیده لامیه یکی در جواب خلاق
المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی و یکی در جواب حکیم انوری و یکی در جواب سوید عباب
همدانی بدیع الزمان همدانی رحمهم الله که بامر قضا و قدر و فرمان لازم الاذعان
حضرت سلطانی لازالت آثار خلاف اعدامه الفاخره محاریب جباه الجبابره و درا
ساحه جلالته الباهره منقشة بتقبیل شفاه القیاصره از درج ضمیر بر طبق تحریر سمت
ظهور یافته بود بر وفق التماس آن مهر سپهر رشاد در ذیل کتاب ثبت افتاد
همواره دست اهتمامش معانق عروس نام و سن با دو چمن دولتش از نکبای نکبت
زمان و صرصر صولت دشمنان محروس بحق محمد و آل محمد قصیده ثالث للفقیر

شد شکل ضربت تیغت بر دوش جان حمایل • هیکل حرز سینه و انگه هراس ای دل
از پر تو جمالت پروانه بهر تابان • در رشتهٔ شعاعش سر تا بپا سلاسل
جان رست بای در گل تا دیده دیده جانان • در طوف گلشن دل آن شکل آن شمایل
بر شمعدان دل ان آن شمع روان نهادم • تا دیدن خرت انبوه جهات حایل
دل با چراغ عشق محراب قبلهٔ جان • تن بی خیال رویت چاهیست چاه بابل
از هر دو کون جا را مادی و مامن او بس • آری بلامکان جان دارد همیشه منزل
بر گردنم ز تیغت طوقیست پر جواهر • زین طوق گردن جان هرگز مباد عاطل
تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن • آری به بخت من شد آب حیات قاتل
بی دست چند ماند در حبس تن روانم • انجیر رگ زبانش ای دست عشق بکسل
ز امید رد و رد رحش در ضرب تیغ خنجرش • نی مرده ام نه زنده چون مرغ نیم بسمل

خان در لحاف تیغ در شهٔ بخواب غفلت — آمد ندا که برخیز یا ایها المزمل
بشکن کنند مدحت بر قصر قدر شاهی — کافلاک با کواکب بر قصر اوست کاهگل
سلطان آن شهنشه کز فرط کبریایش — در موقف غلامان صد سنجرست و طغرل
در کعبهٔ جلالش گر بنگری بگردون — بر چرخ یک قطار است از بهر بار محمل
بر قصر قدر او چرخ یک بیت عنکبوتی — ور ابر دست او بحر یک قطره ایست نازل
شهباز دولتش را صید است نسر طایر — در پای همتش را نه چرخ از جداول
دامن چار تسعه کرده فراز از چرخ — هر از عطاش زان شد در نجوم حاصل
ذات تو با سلاطین خورشید و سایه آمد — سایه فتاده در خاک خورشید در مقابل
در دفع ظلمت کفر کاندر سواد هند است — شد لمعهای تیغت ز انوار دین مشاعل
از روی عقل و برهان شد ممتنع که باشد — بر تخت ملک امکان ذات ترا معادل
در بوستان تکوین بر گلبن صفاتش — از شاخسار سدره گرد بیان بلابل
وهم از خیال شکلش بر لوح خاطر آرد — وان چون شریک باری در خارج است باطل
سر قضا بر آرد بیرون ز پردهٔ غیب — گر دست قدر فکرش بیرون کشد انامل
باد عطاش چرخ طاقت [illegible] — پشتش مقوس آمد از بس که گشت حامل
بر دست تست خامه میزاب آب رحمت — ریان ز سطر فیضش باغ دل افاضل
مفهوم جود را فرد گویی نبود در کون — در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل
بر جود ابر و باران خندد بقهقهه برق — گر فیض دست تست بحر محیط سایل
تا نور نشر بذلت در چشم آز نامد — نگشاد چشم آزی بر روی هیچ باذل
نه چرخ مادی آمد امواج بحر دستت — از لامکان و انجم آثار حباب و ساحل

عنادل

با دار زبان بریده گر مرغ شاخ طوبی — اندر ریاض جنت هست از ثنات غافل
در گفتن ثنای تو چرخ از بهر گوشواره — جیده برو فتاده روز نثار قایل
در آسمان ز رجعت گیرد بدست ناهید — از انجم و دوایر دفهای با جلاجل
روزی که پای عزت بر خنگ دولت آید — باشد بسر دوان چرخ اندر رکاب راجل
تیری که دست قدرت سازد روان بتیغش — شست قضا نشاندست آن تیر بر مفاصل
نقش بلوح دهر ار آید خلاف رایت — پیکش کبین قدرت سازد بحکم زایل
یک جزو از کمالش گر عقل کل کند درک — در کنه قدر ذاتش و اندر کهت حاصل
بر تخت ملک دانش کس نشنیده دیده — شاهی چو ادونش ذات ترا افاضل
قدر تو از بزرگی آن عالمیت کانرا — آید سپهر اعظم در قرب استوا ظل
هرگز نبود و نبود چون تو شهی و آنکه — در بندگی و خدمت چون بنده کان تکامل
حد ثنای شه چون بیرون ز طوق فهم است — از لطف پردهٔ عفو بر عیب ما فرو هل
گر فیض خاطر من افزون بود ز سحبان — اندر مصاف و صنعت کمتر بود ز باقل
شاها روا نباشد کاندر بهار عصرت — باشد نهال آمال در باغ عمر زایل
باید شود بدورت با شاخ سدره همسر — فضل و هنر که بودند در صدر دهر جایل
لطفت بمن عجب نیست چون مهر لطف حق — با قربت ملایک آمد بخاک [illegible] یل
چندین وزیر کامل بودند نزد شاهان — یکی چو [illegible] فضلم زیرا جهت فاضل
تو آفتاب ملکی فیض تو عام اما — انوار فیض نبود جز در محل قابل
او نور آتش طبع وز چوب [illegible] زبانم — مصباح نظم و نثرم روشن کند محافل
ابن اعرابی طبع در معرض مباراة — زبن العمید و صاحب کم نیست در فضایل

گر شد کمال شعر بی شبل لیک نبود … در فضل و علم و دانش این بنده را مماثل
رخسار مدعایم روشن چو خور بود لیک … اعمیت چشم حسادا از دیدن دلایل
اما به پیش بارت جز چاکری و اخلاص … چیزی دگر ندارد این بنده از وسایل
تا هست تیر تاثیر از قوس چرخ و تدویر … بر وفق حکم تقدیر و اصل بیرق اکل
تاثیر تیر قدرت از شست پاک تقدیر … بر جان دشمنت بادبی اشتطار و دل

قصیده للمؤلف فی جواب حکیم انوری

ای مهر بی زوال تو ام طالع ازل … با مهر انجنین چه غم از ظلمت اجل
کی لایق عروض نوالت سر عشق … ما فی الازل چگونه بود غیر لم یزل
هر صورتی که عقل تصور کند ز حسن … باشد به نزد معنی حسن تو مبتذل
خاک در تو دیده زاهی شرم اگر کنم … از کحل تار زلف بتان دیده مکتحل
کشتی صفت بغفت وصل انجنا که هست … شاه جهان بملک ملک سنجا شل
سلطان محمد آن شه غازی که شاه چرخ … دارد برخ زهیبت او صفرت و جل
پای علو قدر روی از فرط اعتلا … کی میکند بفرق سر فرقدان محل
در عالم جلالت قدرش نجوم چرخ … از بهر سنبلست شکوفه بروی تل
گی کرد سواد سایه چترش بدی پدید … روشن کجا شدی بجهان دیده و دل
در نخل نی بیاد گل خلق طینتش … خوردی خلاصه همه گل کی شدی عسل
ورنه بمهب دست تو بودی نسیم جود … در بحر آز غرق شدی کشتی امل
در افضلیت الله آدم از ملک … جز ذات تو نیافت فرد هیچ مستدل
بالاترست کعبه قدرت بسی از انکه … باشند سپهر و مهر درا محل و جمل

اکی

بر کل کون چشم بصیرت فکند عقل … خاک در تو یافت بسی از سما اجل
غیر رضات دست قضا گر کشد خطی … در دم کنی بحکم ازل عزل از عمل
گر نی ز کاینات بسی برتری چراست … چرخ دستاره و خرد و نفس از خول
گر آئی کند صلابت تو بر سما ارض … سرعت برد ز چرخ و قطع زمین کسل
سیلاب عفو تو نشاند بیک دم از … کانون چرخ پر شود از آتش زحل
جائی که شاه قدر تو خواهی کشید یقین … زال جهر ز سرخوانش بود حمل
فیض مسیح دست تو اموات فقر را … در دم برد ممات و حیاتی دهد بدل
آن ترشی که بر ابروی خصم تست … جاری کند ز دیده بجای سرشک خل
از بهر دفع دشمن پیشه شال او … سلطان قدر او کند از نه فلک کلل
از تار رشک نقد ضمیرش بگاه فکر … در بوته سپهر شده نقد مهر حل
چون قد قدر او نه بهر تن بلس فکر … کی میکند ز اطلس چرخ کهن حلل
از سبقت وصول نوال تو بر سوال … باطل شده تا خر معلول از علل
گر نی عرض وجود تو بودی تخت کون … عنصر کجا شدی ز فلک فایل جبل
ظلمت چون زقهر جلال تو فلک … کی میرسد بسایه او مرد در اخلل
از کل کون ذات تو برتر چو عقل کل … گر کل عقل ذات تو شد کل ما حصل
چند اگر وقار ز اجسام های کوه … گیرد نقاب آب برخ از حیا جبل
نه چرخ تو بتو سر خوان قدر تو … از شربت حسام تو زاین ار وحل
دانسته فرد چو نبض جهان ار گرفت دید … تا مد بنزد عقل بجز کله بصل
دریای شرق و غرب بعین الیقین عقل … اوراق کاشش کرمت داد و قطره طل

آن عالمی که قدر تو گر فرط کبریا — افلاک تسعه است درو کمترین محل
اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود یقین — گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل
بایست اگر بگرد جهان بر کشد خطی — ماند برون دایرهٔ کن فکان اجل
ای شهسوار قدر ترا ماه خور رکاب — وی در رکاب قدر تو هفت آسمان کتل
کی باشد این روا که کسی کو بذات خود — نی اهل سوال بجا باشد و نه بل
گوید به نزد تو سخنانی که نقد آن — باشد به نزد عقل سراسر همه دغل
دانش اگر کشند بمیزان عدل فکر — باشد یقین سبک از قول اقل قل
شاها ز خوف سطوت شیر ژیان اگر — گیرد بمکر روبه دون گربه در بغل
دانند خرد که شیمت روباه و گربه هست — در موضعی که شیر کند پنجه اجدل
شیر عرین بصولت هیبت کند کمون — گر بر فروخته روبه دون را تب حیل
نهاده هم در پر و بال غراب شوم — آن حالتی که در پر باز است از ازل
مهرم فرو گرفته میسر شعاع ظل — عین حسود لیک کلنگست در اسبل
از نکهت گل چمن نظم و نثر من — عالم بهشت گشت چه شد میر داد خل
تا شمس کلیت بیک فرد منحصر — فردی که حکم او چو قضا گشت ممتثل
باد از فروغ شعله در کهت چنان — کانجم شرار او بود و مهر و مه شعل
روی زمین ز اشک حسود تو گشته لای — تا فرق دشمن تو شده غرق آن وحل
ذرات اهر مجارات با خضر — در رفعت شفق برخ چرخ از خجل

قصیده عربیه للمؤلف

ابغداد جی ام من ظلام التوی قل — نجوم السماء جرس وافلاک ساءلی

ام اللیل

ام اللیل قاموس سرای سفینة — حصانی لها ریح رکابی لها دقل
ادانی المنی حب و سائی مغرم — بها والسری شوق و مهدی لی الوجل
اوان السری رکب نعاسی یوسف — وعینی له جب منامی له جمل
اوان الدجی روض سرای تنزه — وان الدراری زهرها والسماء محل
اوان السری سلک سهادی فرائد — وعینی لها درج نعاسی له قفل
اوان دیاجیر السری بطن حامل — وفی بطنها منی ومن بغیتی حمل
وهل یعتنی الا دقوی فی لباحیر — تری ذروة الافلاک من علوها سفل
وما هی الا سدة الملک الذی — حجبه سطوته کل الملوک رضی عزل
محمد المحمود من آل سبهنی — ملیک بسیط الارض حکما له حسل
کان السماء دامت لملک رعیة — وانک من لیس یکنه المثل
کان الندا روض عطاوک نوره — ونیار کل الکون فی ورقه طل
کان الدنا شخص نجوم کواسه — بعاک له نفس وهاک له عقل
کانک فی الهیجا ید الله قدرة — وان السماء قوس وان شهبها نبل
کانک مضیاف الوری بموایده — ادا بدکل الکاینات لها نزل
فدانک عند العقل اعظم عالم — کان السماء قرب ... ارطل
کانک من کل العقول مصور — وان ملوک الدهر کلهم جهل
کانک شمس فی اضارة عالم — وضدک خفاش له العمی والذل
کان جمیع العضو فی الخلق اعین — عطاک لها نور نثارک کالکحل
کانک لب الدهر بل انت لبه — وان السماء قشر وان السری ثفل

[illegible]

اوانت سلیمان واصف ملکه ، وزیرک والاعداء الذی حبلک النمل

کانک من نفس و عقل بکون ، ففس الوری جنس واعلی النهی فصل

فصم صماخ الکون من صوت هیبته ، کان السماء ابل و شمس الضحی طبل

کانک فی الدنیا تمام مرادها ، فداک ملوک الدهر بعدا ومن قبل

طویت بساط المدح عجزا کانه ، سجایاک قاموس لسانی له یشطل

کانی حسان وانت محمد ، وان ثنائی فی سواک لی الصل

کانی اصلی الوتر فی انشاء ثنا ، وبعد صلوة الوتر ما صلی النفل

وبکره فکری والضمیر تزاوجا ، ثناؤک طفل والضمیر به یسل

کان مدادی فی الدواة سلافة ، نبائی لها ساق مدیحی لها نقل

کان یراعی للدواة رضیعه ، نبائی لها مهد ثناءک لها نسل

کانی لتسوع الفضایل غیضته ، وان الدعاء الذی فیهما هم الطل

فعش فی نفاذ الحکم شرقا و مغربا ، عرایس ما تهواه فی عقدک الکل

ودم فی ارتفاع ان رای العقل جدهم ، کانک فی علو وان السماء سفل

مکتوبی دیگر که بحضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی علیه الرحمه نوشته است

تمنی رجال ما ارادوا و انما ، تمنیت ان القاک حیث ارید

وان لم یکن منی ومن لقائکم ، سوی عمر یوم انه لبعید

گویی که بازده خبر از سرگذشت خویش ، اینک ببین عیان که عیان از خبر گذشت

از دست هجر یار بجانم رسید کار ، سر جمله حدیث همینست و سرگذشت

منطاق مبانی اخلاص بر تزویقات حسن عبارت آراستن و سرادق و اوراق فلک

طباق

طباق محبت جانی را بتمویهات اسالیب کنایت و استعارت پیراستن و عروس

مشاطه خیال در خساره خورشید انارت سورت بال بوسمه مداد و خال خط نقطه

و خط پرداختن و چهره یوسف مصر وداد و مهر بگلگونه کلمات گوناگون منشور و منظوم موزون

موشح ساختن و ثمر دوزیره مفرح خاطر تیره در صنوف ظروف الفاظ و حروف

نهادن و سرپوش منقوش تکلف بر آن افکندن و پیش گریبان کرمان دانش

و تقیمان بصره بصیرت و پیش بردن عین سخافت و خارج طرق فراست و

حصافت است شعر وما الحلی الا زینة مستعاره ، تتمم من حسن اذا کان قصرا

واما اذا کان الجمال موفرا ، کما الشمس لم یحتج الی ان یزورا ، بخیال خط و رنگ

بوجه حاجت روی زیبا را بنابرین عنان سمند عزیمت ازان سمت مصروف

داشته بجانب حصول اجل مآرب مطلوب معطوف ساخت و از مسالک تکلف

واعتساف و مدارک استغراق اوصاف عدول جسته بر سر کوی دعا و ثنا که مرحل

طالبان گنوز راز است مقیم گشت تا در بیچون و سلطان نافذ فرمان اذا اراد

ان یقول له کن فیکون که مهندس شکل عروس جهان و موشح ایوان سبع طباق

آسمانست شرف دیدار مشتری انظار آن عالیشان ولایت نشان بلبل خوش الحان

الحان گلشن شهود و واقف خورشید زرافشان و دریای دُرفشان

جهان عرفان مفتاح مغالق مراتب سلوک مصباح ظلام اوهام و شکوک

الذی صار آیة السجود فی مصحف الجود و انار من شجون شجره نیاز نار الشهود

ربّکما اجریت من بحار انامله فرات الحیواة وجعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات

الدوات زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارة النار من

نسبت علیکم جمال او از بنای کلیم باشید اما کای
[illegible]

زلال وصال و حیات در حسن اطوار بی عوض زنگ اکدار در آیینهٔ وجود مستر
کردانا و چشم فؤاد که در راه حصول این مراد چار گشته است بکحل مشردهٔ
فیض نثار پر نور باد شعر مرز هر دو جهان حضرت تو مقصود است ، که حضرت
بحقیقت مقام محمود است ، دریچهٔ نظر و رهگذار خاطر من ، بجز خیال تو بر هر چه
هست مسدود است ، الوف دعا که کلهای ارواح در حدائق اشباح جسم
عنبر شمیم اخلاص و صفای آن انفتاح یابد و دل عندلیب لسان در بوستان
بیان از رنگ و بوی ثنای آن انشراح پذیرد بر جناح طایر زرین بیضهٔ صبح
و بال مرصع سینهٔ زاغ رواح ارسال و ابلاغ میدارد و توصیف غایت شوق
و غرام و دلیل و تعلیل غرام دل مستهام نه در کنج کیسهٔ اقیهٔ مواد و حیطهٔ رسوم
حدود ناقص و تمام است زیرا که بضوابط و دلالات عقلی و وصفی بیان حقیقت
صورت شخصی و نوعی آن محالست و شاهین ناطقه بجناح افکار صادقه و
قوت شهپر سرعت انتقال در هوای متعال آن بی پر و بال خود چه جای حسارت
افکار و انظار دیگر است بل کواکب سیار که فرسان میدان فلک دوار اند
با آستانهٔ انوار و کمندهای انظار و نشاب شهب و مراکب افلاک در رکاب قطب در
میدان تبیان الم هجران از هجوم هیجان آه جان مانند شیر تریان
از آتش سوزان لرزان و گریزان اند شعر لا یحتوی الواصف المطری خصایصه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا بیت آنی که دارد آن صد این غم گرد مراست
آن غایتی ندارد و این هم نهایتی ، سفینهٔ دعای التقای آن ملک حال از تراجع
دفتر دل و ریاح آه سحرگاهی در بحر گرم نامتناهی الهی روان داشته و باجانب

وانتقال

در جواب

وانتقال و توقف رجا شحون ساحت که عنقریب خورشید ملاقات حیات مضاعفات
از افق حسن طالع گردد و در جیش توفیق دیدار سعادت تلاقی از مطلع عمر باقی لامع
بیت غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ، من همی کردم دعا و صبح صادق
میدمید ، این مکتوب محبت مسطور و ملفوظ اخلاص مصدر از دار الحرب سکیر محرر و
معرز گشت همت قضا اثر خورشید نظر رفیق این ثغر گرداند تا این اراضی که از
زمان ماضی الی هذا العهد بکواکب هدایت مناقب اهل اسلام منور نگشته است
و ارتفاع قلاع فلک شکوه و اصقاع دار باع بیشه و کوهش مسیر اقدام همم اساطین
سلاطین محمد مواکب کواکب آیین پادشاهان دین نیامده است بمقتضی همت
الرجال تقلع الجبال بایسر وجوه مسخر گردد و مسافران بحر و بر از خوف و خطر کفار
نابکار و شر و ضر و اسر و کسر فسدهٔ غدار خلاص یافته چهرهٔ مقصود شان از تعرض
سوک شوکت ملاعین محفوظ ماند و از مائده فائده مذاق جانشان محظوظ آید
رب کما کحلت عین بصیرتی بکحل الاهتمام نورها بتمام حصول المرام و اعلان شعار
الاسلام بعد هذا بر خاطر عاطر که در آیینهٔ رخسار خورشید اثر نقش درون این دل
مشتاق مانند نور در چهرهٔ حور ظاهر است در باب صفای طویت جان مهجور از
سواد این سطور چون جمال ماه از شب دیجور باهر و مخفی نیست که فایده سیر از عوالم
مجرده بساحت ماسول المساحت صورت و مادهٔ مشاهدهٔ جمال وحدت بطرزی
استاد کثرت حاجب دیدهٔ بصیرت جان نشود و گرد وهم و کمال ایقان نگردد
و آیح شکی نیست که مصباح راه هدایت در زجاجهٔ سینهٔ صاحبان ولایت موضوع است
و اثر خبر معنعن من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا از زبان بشارت بیان این گروه

قربت سکوه مسموع **بیت** از در اهل صفا روی مگردان ای دل • هر که در دولت
ازین در بخدا نتر دیگست • و درین روزگار علم این نادر منظر این آثار آن ذات
مهر انوار است **بیت** چون تو کسی نیست در زمانه ما • هر که گوید که هست گو بنما • و چنین استماع
افتاد که عزیمت زیارت حریم حرم که عین فرض و ادای قرض است در خاطر شریف
مجزوم و مصمم است اگر این طرف باستانه بیت الحرام توجه نمایند و سوختگان
آتش اکباد و خستگان درد فواد را بسلسال وصال ریان گردانند ظلام نقصان
عارض جمال این کمال نخواهد شد **بیت** در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود
از گوشه برون آی ای کوکب هدایت • چه یقین است که مهر و ماه را از انتقال
خراسان رو بهندوستان غبار نقصان بر اذیال کمال نمی نشیند بلکه عالم
ظلمانی از اشعه لمعه جمالشان نورانی میگردد و در رسم محمود و عادت معهود است که ارباب
مکارم و معالی لیالی حال مخلصان را بنجوم قدوم متجلی سازند و آینه قلوب مرضی
را بصیقل عیادت از زنگ اعراض متجلی **بیت** بزدای زنگ حیرت از آینه دلی
کز پرتو جمال تو یابد درخش جلی • و دیگر کواکب التفات از مطالع حیات طالع فرموده
شرح نقش فصوص که ارسال نموده بودند مخدرات مقاصد بی حجاب از نیاب
بر منصه بیان بصورتی عیان گشت که ناطقه روان از کمال حسن آن شهادت
بالا داشته کلمه توحید را اذکار آمد **شعر** لله لولو الفاظ تساقطها لو کن فی العید
لاستانس بالعطل • و من عیون معان لو کحلت بها • نجل العیون لاغنتها عن
الکحل • بحر من آراح لو دارت سلافتها • علی الزمان تمشی نشیة الثمل • و مرات حروف
کلماتش در تنویر بصر بصیرت قلوب عشاق و ازالت آثار کروب دل مشتاق حائل

اصداع

اصداع صدر خان جهان و شاکی ذوایب کواعب حور خیان آمد **شعر** کالفاظ
کدمعه ذی دلال • و معنی مثل حجة ذی دلایل **بیت** ای حرفی از کتاب تو از رحمت
آیتی • حق را بروزگار تو با ما عنایتی • و از رحیق تحقیق که بدست توفیق که بدست
توفیق در جام توضیح و تنقیح با حسن تنسیق ریخته بودند جان ناتوان که در حالت
انتحال و قبله اشتعال بود قبل از تلف دل مخالب فوات شرافت شربت ماء الحیات
دریافت **شعر** فلو نفحوا منها ثری قبر میت • اعاد الیه الروح و انتعش الجسم
لکن ان ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرشان در آسمان عالم صغیر مهر منیر است
و ضمیر بی نظیرشان مجلی صور عالم کبیر بی شک و شبهه از کیفیت حال و صورت مال
این فقیر خبیر خواهد بود و چون کیفیت حال بر آن فضایل شمال واضح است اگر اندرونی
احسان و افضال بی امهال امهال آفتاب جمال برین دیار لایح گردانند
در اکنکی خاطر اهل طلب را بدست ترتیب مجتمع و مرتب فرمایند امید و اثق است
که مسافران ارواح که بر مراکب اشباح در منازل و مراحل صباح و رواح سایرند
قبل از تمانع دست آجال از صعود و هبوط رجا و قنوط خلاص یافته بشهرستان
مقاصد بال نزول فرمایند و در ریاض رضا بعفت لا تمشا فیها نصب و لا تمشا فیها
لغوب موصوف آیند اللهم لا تخیب رجائی و اوصل الی مناتی انک علی ذلک قدیر
و بالاجابة جدیر **بیت** پس از چندین شکیبائی شبی یا رب توان دیدن • که شمع
دیده افروزیم در محراب ابرویت • همیشه آن سالک مسالک قدسی و مالک ممالک کمال
انسی بر سریر وجود بتاج خلود متوج باد و بضاعت التماس گرفتاران حبس عقل و حواس
در نظر کیمیا اساس آن قافله سالار کاروان استیناس مقبول مروج باد میر علاء الدین

بامیر علاء الدین کیلانی علیه الرحمة والرضوان نوشته من چگویم در کمال کبریای حضرت
آفرین بر حضرت که هر چه گویم برتری شعر بمن نضرب الامثال ام من نقیسه الیک واهل
الدهر دونک والدهر در غرر مدحت و ثنای آن حضرت اعلی که مخزون خزینه سینه
جان با وفا است از آن بیشتر است که رشته امتداد عمر اگرچه بقدر روح عمر تعالی حج
و خضر باشد آن نظم را وافی و کافی بود شعر فابلغت کف امرئ متطاول الا من مجد
الا والذی نلت اطول ولا بلغ المهدون للناس مدحة وان اطنبوا الا الذی فیک
افضل واگر نقاش نگارخانه خیال از سواد جبین و عنبر کان و حدقه مداد دوات و لیقه
پرداز و با کلک تیز رنگ خیال بر رنگ جمال مدح آن پادشاه تخت کمال بر صفحه
صحیفه صقال منقوش سازد هماناکه ذیل عذرای تشارا که جواری ریاض اخلاص
جانیست باوساخ ادراکات حواس فانی مغشوش ساخته باشد شعر تجاوز قدر المدح
حتی کانه باحسن مایثنی علیه یعاب لاجرم عنان زبان از دامن بیان آن کوتاه
داشته و از خرمن آسمان تقاشش دانه چند سهاشان در مزرعه بنیان کاشته آید
بیت چون نیست رخور تو کسی را زبان مدح آن به که افتتاح سخن در دعا بود بدیع
ماهیت بی ماده وحدت و مخترع هویت جامع المزیة کثرت و وحدت آن حضرت را آیات
رابعین سلطان اقالیم وجود و الی حوالی کثرت وجود و آینه صورت کمال حزم و انتباه
مشرق آفتاب جهانتاب السلطان ظل الله شعر الدهر لولاک ما فاقت سجایاه والمجد
لفظ عرفنا منک معناه سحاب دیم عواید و عوارف مظهر فواید و لطایف نص جعلکم خلایف
مجدد جهات عالم عدل گستری مشید ارکان جهان رعیت پروری بیت باد تا بهای خاص
کار تست بر درگاه تو کار دیگر پادشاهان بندگی و چاکری الذی لا رضی حوافر شهب جلاله

الی یصیر

ان یصیر اکلیل الفلک من نعالها و بای کسوة همته بالبه ان یکون رداء المجرة من حاشیة
اذیالها رب کاثر قت جباه النقود المسکوکة برسوم اقدام القابه و فضلت شفاه الملوک
بتقبیل تراب عتبه بابه اجعل ذرة تیجان الخواقین من حصاة ساحة جنابه و شاهر
خدود الوجود من سواد نقاط حکمه و کتابه الی یوم التناد و مؤید و منصور دارا د کمینه
مخلص با وفا کر ظلام توهم سمعه در یا از سطح لوح دانش مطلقا محو است و تصور شبیه
صورت اخلاص جانش در آینه وجود و امکان عین سهو شعر ولو خطرت لی فی سواک
ارادة علی خاطری سهوا قضیت بردتی بیت مرا غیرت بر ان دارد که چشم از غیر بر
دوزم ز عشقت آتشی سازم خیال ما سوی سوزم روایح بدایع دعا و خدمت که اشعه
جمال صورت آن موجب اشراق و حیرت روشنان فلک است و باطل عجز و آز و جلی
ضرعت و نیاز مسجود جباه صنادید ملک بیت ولی نشد گوهر شوق را صدف تیر
بلای عشق را رشته جان ما هدف بر جناح طایر روح تیز پر که قریب و بعید و زیر
و زبر در نظر همتش برابر است ابلاغ و ارسال میدارد و چون تارک حیات بتاج
اخلاص و ودو لشکر خواهی آن خاندان مفتخر و مباهیست و در ادای صلوة شکر صلات
آن دودمان نه ناسی نه ساهی امید که خیام سلطنت آن حضرت بعماد سداد دو
طناب دعای مستجاب بر وفق مرام حتی القیام مستدام باشد و الحمد لله که آینه
دولت بمصقل شمیت آنحضرت مجلو و مصقولست و ثمر حصول مرادات از شجر سیر و حسن
صفات آن ذات معدلت سمات ما مول بل مبذول بیت بخت با درگاه تو یکدم
شکیبایی نکرد فتنه را جز غصه عدل تو سودائی نکرد بی جوار رای تو کافاق
را آرایشست از افق خورشید قصد عالم آرایی نکرد طایر میمون فال عزام جنان

عالی منزلت معالی مقام است که بقبضهٔ اقلام و شبکهٔ مسلسلهٔ ارقام کلام شکار افهام
انام کردد و همای همایون بال پیان شوق بال نه آن هوا دارد که تا بخانهٔ
جان و باد خانه دهان سر فرود آرد بلکه عقل پیر روشن ضمیر در دبیرستان
بسط تقریر طفل لوح خوان است و وهم دور اندیش بر مانده ضبط کم دمش آن
طفلی خوان بیت نور شوقت فیض مهر ازل • تو مکن رو بما سوال مهل • جبههٔ
جان بر خاک خضوع موضوع است و رایات جابدست تبتل و بازوی توکل مرفوع
که چنانچه گوش خاطر باستماع مآثر آنحضرت مکارم مظاهر مقرط و مشنف حاسهٔ
بصر پر آب برویت جمال آن سرور و مهتر سلطان بحر و بر مشرف کردد بیت آنرا
که پای بود مدد این طلب ز دست • و آنکس که چشم داشت درین ره بپا برفت • در
تاریخ او این مضمان قلم تیز زبان کمر بیان بر میان جان مقصود داشته که گفته
صور احوال بر پیشطاق رواق مقال نگاشته گردانید مضمونش آنکه چون
از دریچهٔ آرزو آن بکاخ صماخ رسید که عرصهٔ مملکت کره روم و گرجستان در قبضهٔ
اقتدار آن شهریار جهان آمده است عقل از نشاط مژده بجان برد ناگهان •
کاخر دلم بآرزوی خویشتن رسید • جان نیز گفت شکر خدا را هزار بار • کانچه لذ
از خدای خواسته بودم بمن رسید • حقا که دل مستهام شربت فوز مرام
از جام این کلام بکام جان کشید و صدای شکر و سپاس از عندلیب
جان که در چمن خیابان آشیان دارد هر یک از مجاوران زاویهٔ ملکوت
و ناحیهٔ جبروت بگوش هوش شنید شعر صبح الاجابة من افق الدعا طلعا
یا نفس بشری بما املت قد وقعا • و از عنایت بی غایت سبحانی رقم مراد جنانی بی

وسید

وسید سؤال السائی تعلیم ارادت او مکتوب و خیام اقبال او تناد ظهار
ابتهال اطناب و اطناب مقال در ساحت ازال الآزال بدست قدرت او
معروف هیچ عجب و عجب نمود مثنوی ما نبودیم و سوال ما نبود • لطف او ناگفتهٔ ما
می شنود • گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست • ما کمان تیر اندازش خداست • وین
هنوز از پرتو خورشید بخشش لمعه است • چه چهرهٔ خضوع و خلوص بنور نیاز و خشوع
مخصوص است و صنوف دعا در مصاف صفا موصوف بصفت کانهم بنیان مرصوص
که قوائم سر رشتهٔ آن شهریار حاتم همت چون کرهٔ ارض ثابت و راسخ باشد
و رایات فتح آیات آن مکرمت مآب مانند علم صبح و منجوق آفتاب عالی و شامخ بیت
امید هست که اثر این دعا و سوز • ما مول الحشم خلایق شود چو روز • و انچه از
سوانح احوال اینجا که از تتق سرادرهٔ رجا در ساحت وجود ظهور یافته آنست
که بتوفیق حضرت موجد کل که لمعهٔ از شعلهٔ لطفش منور مسالک سبل است و برکت
میمنت همت آن بادشاه ملک و ملت در شهر الحرام محرم قلعهٔ تیزنکینه که عروج قوت
ادراک نظر بکمند خیط شعاع بصر بر شرفات بروج آن عین خیال محال است و
از شوکت خار دیبت تیغ کوهسارش وصول لیران شیر شکار بر فرودهٔ غرفهٔ
دیوارش محض محال بعد از تامل بسیار بطریق تدبر و افکار در پایش شمار درم
و دینار و قوت و صلابت مردان کار منفتح آمد نظم و من طلب العلیا بالسیف
والندی • وبالرای لم یبعد علیه مرام ایضا نظم هر آنکس که باشد سرخیل شاه • دلش
باید ای گنج و سپاه • نشاید بزانو بر کشش است • مر آنکه دارد کش ده دست
و قلوب اهالی اسلام مانند گلستان مینافام از انفتاح آن قلعهٔ بلندنام روشن و منشرح آمد



شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها • سرور محب او مساءة حاسد • و بعد از ان بفتح قلاع
و تسخیر بقاع رای سنکیر که هر یک برفعت جبل و وسعت جنکل آجام و اکام طبرستان
و دماوند همسر است و بواسطه علو قلل و استحکام محل شاکل و معادل فلک زحل و احجار
منجنیق رعد کردارش شکننده دندان اسد و کلاه کنکره برج حمل و از تراکم و تصادم
اشجار که پیرامون هر حصار قایم و استوار است کوکب ضحوه نهار در اندرون بیشه
غریب آثار نمودار غیاهب شب تار مینمود و طوطی و طاوس از مضایق طرق
مطموسش از امید عبور محروم و مایوس بودند باهتمام تمام و اجتهاد مالا کلام
رقم تسخیر آن بر منشور ضمیر مسطور کرد و رای آن دیار که قدوه فرقه کفار و اسوه
زمره فجار بود شکوه و کروه انبوه و عدد معدود اشجار و بروج مشیده بیهای
آن آنمقدار اعتلا و اغترار و تمرد و استکبار اظهار میکرد که از زبان
شعار و دثارش کزاف لاف لیس فی الدار غیرنا دیار بکوش هوش صغار و کبار
میرسید و در هر سال موازنه سیصد جهاز ابر پیکر کوه لنکر چه از ان رای بدگوهر
و چه از ان قبایل و اقاربش از اناث و ذکور و سران و مقدمان لشکر و متمولان
و متمردان بندر جهت سفک دماء مسلمانان و نهب اموال اهالی ایمان در تمام اقطار
بحار روان می شدند بیت اگر بد کنی هم تو کیفر کشی • ز چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست • و چون کثرت اهل
و رفعت جبال و جلادت طباع و جلالت قلاع آن کفار لعین منظور نظر علی الیقین
آمد محقق در وسش کشت که اکر چه اقتصاد در جمیع مواد عین سداد است اما
تسهیل صعاب امور و تذلیل رقاب اهل غرور و شرور جز بانفاذ مال و حشد اجناد جلیل

وقلوب

و قلوب استمالت تحقیق و تیقن محال است زیرا چه خوف و اندیشه سعت بیشه و توهم
شکوه و رفعت کوه و انبوه مردان روز میدان از مفارقت روان از ابدان
بواسطه اشفای انجذاب خواطر حشم و بسبب عدم استجلاب بواطن خدمت
و این معنی سبب انصباب سیلاب غم و موجب انسکاب سحاب ندم نباید بود
بعد از رعایت مؤدای این کلمات لایقه و حیاتت فحوای این فقرات فایقه
شایقه در استجماع رجال جهاد و استیفای اجناد و جیاد و غایت جهد بهایت
نمود و مسالک و مغاوز تحفظ رزم را بپای تیقظ و حزم بپیمود و در غره رجب اغر
مقدمه لشکر ظفر اثر را بجماعت جسارت بضاعت شیر شجاعت از فتاک اتراک
و نجباء اعراب و افراد اکراد و دو شیران شوالی که ان غول و اشبال بیشه کیلان که
شجعان معرکه یوم التقی الجمعان اند آراسته آمد و بواقی جوش دریا جوش و فیلان
رعد خروش و غلامان ترک و حبش و سران با جرأت و هوش را میمنه و میسره و قلب
ساحه آتش قتال و جدال از اطراف و اکناف قلعه با چال آسمان مثال اشتعال
داده در حصول سهام را با کلمات دلپذیر و پیغام تمام در شش فرستاده آمد قطرات
باران از قوس قزح کمان بر ساحت سینه آن مفسدان جنان باران
داشته که همچون خون از مجاری درون و بیرون آن فرقه دون تمام کوه
و هامون روان کشت بیت ترک کمان کروه جانها ستوه • فشش کنان
تیر بر هر کروه • به تیری که آمد روان از کمان • به پهلو در آمد یکی کاهوزان
و تیغ فاعلیه و بارقه سنان طوفان دماء از شعاب و قاب و سیل عروق
و اعصاب آن عبده اصنام و عنده اسلام بنوعی جریان یافت که منظنه آن

شد که واقعهٔ یا ارض ابلعی و یا سماء اقلعی مشهود عیون اولوا الابصار آید تا
از طلوع کواکب عنایت پروردکار و ظهور مواکب همت آن شهریار کامکار
قلعهٔ منیعهٔ ماچال که اعظم قلاع و جبال آن مفسد بدفعال بود و بساعتی واحده
بی تحقق مجاهده در حوزهٔ تسخیر آمد بیت خبر نابر کلک آن نقاش جان افشان
کنیم * کین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت الحمد لله حمدا دائما ابدا اذ آتنا
ما لم یؤته احدا و چون قوت سطوت جنود منصور ملحوظ نظر رای مشهور آمد
واکثر سران لشکر و مقدمان عسکرش بدست اهل جهاد دماسور گشتند رای مذکور
جبال عجز و ابتهال بر گردن بال انداخته ترک استبداد و استقلال را وسیلهٔ
حصول آمال ساخته فرزند خود را با بعضی مردم خود منداز قلعهٔ کهیلکه که محاذی
قلعهٔ ماچال است و مسکن و مامن آن بدفعال فرستاد و قبول کرد که قلعهٔ مذکوره را
که بیان ارتفاع و استحکامش بمعونت براع و معونت طباع موسوم بسمت امتناع است
تسلیم نماید بیت میرسد در گوش هوش از راه جانش صد نوید * هر کرا از نور دولت
روی بخت آمد سفید * و چون استعلاء لوای اهل جهاد و استیلا بر بلاد بیجانگر
که مبدء و معاد کفر و فساد است مطلوب کلی و مرغوب اصلی فواد بود باستشفاع
ملوک و الکار امان داده داغ بندگی و خدمت بر جبین جانشان نهاده در
ولایت اسلام آن قدر قریات که بقوت لا یموت آن لیام کافی باشند قبول
کرده آمد و بعد از تسلیم و تملک اطراف و اصقاع سنکیسر و احتیاز جوانب آن از
بحر و بر و ربط و بسط ولایات و ضبط و صیانت وجوهات و حفظ و رعایت
جمیع جهات مردم کاردان کافی و عمال و متصرفان غیر جانی و سران با شکوه

دوقار

دوقار و عساکر کرار غیر فرار معین ساخته بر سبیل استعجال بی توقف و اهمال عنان عزیمت
لشکر اسلام بصوب جزیرهٔ گوه که بندر مشهور بیجانگر است معطوف داشت و همگی
خاطر و جبلی باطن و ظاهر بر فتح آن محل مصروف و از طرف دریا صد و چهار سحاب
پیاکل و از طرف خشکی عساکر دریا شاکل فرستاده دیگرین مخلصان با بواقی خیل و حشم
کر شیران عرب و ببران عجم اند بطرف جزیرهٔ مذکوره توجه نموده و جزیرهٔ مذکوره که بتوافر
حیاض و انهار و تکاثر غیاض و انهار و اضعاف انواع انوار و ازهار آیینهٔ جمال آثار
جنات تجری من تحتها الانهار است بیت و ما ارعلی الرضراض تجری کانه * صفائح تبر قد سبکن
جداولا کان بها من شدة الجری جنة * وقد البستهن الریاح سلاسلا * و در خوشی و
نزاهت ضرب المثل تمام هندوستان بود به نظر و حواس بحر بدایع مند در بیستم ماه
شعبان مسخر لشکر نشان آمد الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
تا بندر انور مضمار کواکب لشکر منصور ساخته عنقریب بطرف شهر محمد آباد عزیمت
مراجعت فرموده و بسبب توقف فرزند عبد الله از شرف ملازمت درگاه آسمان جاه
درین سال آن بود که چون بتوفیق حی ذو المنن صورت سلطنت زمین فر زینت
مشاطهٔ اتفاق حسن در آیینهٔ جمال سلطان حسن بیک منظور گشت و در منشور دولت و اقبال
صولتش طغرای نصرت آیین و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین مسطور در نظر عقل دوربین چنان مستحسن و ممدوح نمود
که درین سال مراصد و مناهل سبل ابار سالک هدایا و رسل از خار موانع پاک گردانیده
در سالک بنده فرزند عبد الله را بطریق حسن چنانکه از تطاول اهل ظلم و فتن محروس
باشند و نو عروس همت جلوه گر آیینهٔ ناموس نماید فرستاده شود و چون موانع



عزیمت فرزند بندگی شعار از حرکات و انظار کواکب سیاره هست و دل و جان بتشبین دل
و جان متوجه ادراک شرف خدمت آن فلک آشیان لاجرم در عذر آن این دو
بیت را بلسان حال و قال گویاست بیت اخوکم وجهی القهقری وهی
فسیری من سیر الکواکب فالقصد نحو المشرق الاقصی لی والسیر رای العین
نحو المغرب بنابرین درین سال موقوف همگی سعی و اجتهاد بر استقامت
حال عزو جهاد گماشت توقع که نظر تربیت بر طبق شفقت آن خاندان شامل حال
بنده زاده گردانند چون همواره نهال چمن آمال از نظر مهر آن خاندان مرحمت
و افضال برومند و سیراب بوده است بنابرین ترقب و ترصد چنانست که این بنده
پر ضعیف را در اتمام مهام جهاد همت عالی منزلت امداد نمایند بیت تو همی که
نشاهد جانی با دل آخر همین بود نفس آخر این شهادت ما زیادت برین دست
انشا و اختراع با صطکاک الفاظ و صریر اقلام صلاح آن ذات ملکی طباع نداد
و قدم جرات و انبساط از دایره ادب و احتیاط بیرون ننهاد بیت تا آب رخ ملک و
آینه عدل از گرد سپاه و دم تیغ تو مصفا باد همگی نقش مراد تو مصور باد در
ناصیه این فلک آینه سیما جواب مکتوبی که بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی نوشته نه در حرف گنجد علم اشتیاق نه خامه نویسد حدیث قلم را ببود در زبان
در دهن گر از آتش شوق گوید سخن هر چند سرا پرده شمول حروف محیط جهان وجود
و حدت و از بقاع کثرت حدوث تا اقلاع قاف حدت قدم مسیر قدم و لیکن
قدرت اجنحه حروف و اقلام در هوای فضای شوق و غرام چون خفاش جماعت
جان در معارک مصاف شجاعان بعجز و قصور موسوم است بیت جائی که شوق دست

تغلب کند

تغلب کند دراز چه جای کلک و حرف خود منیت در حساب و قوت باصره که دیده
بوم از ظهور نور مهر مایوس و محروم بیت خارجست از حیط حرف و قلم اظهار شوق
همچنان کز سور ملک عقل نزعشق و ذوق چه دریای حسن عبارت که منسوج کار
خانه کمال براعت و استعارت بجدت سوزن لسان از رشته سخنان فصاحت
نشان بر قامت خصوصیت حال هجران نمیتواند دوخت شعر فکل قمیص خیط من
نسج تسعة و عشرین حرفا عن علا می لقاصر انفتاح و مصباح بیان آن
بنور فرایح اذهان و افهام و فتیله اطناب و ایجاز کلام که از مقولات قایمه
کم و کیف اند و فی الحقیقه یافته دست و بازوی خیال و طیف درب الحرام
عزام حیف هزار حیف مصرع چراغ مرده کجا قهر قدر شاه کجا و چون بخطاب و بیان
و مقدمات بدیهیه الارکان نزد عقل خرده دان ترک گران بر بیان رجحان
داشت صورت حال آنکه از چار طاق مقال سکانت و تیغ دعا که از خلاصه کان فؤاد
حصول عنت بدست استاد خضوع و خشوع در آتش دل ملتهب آب و موج داده باشد
که زنگ صبح حصول مآرب بر صفوف غیاهب موانع غالب آمده وصال آن قبله نشینان
زاویه اخلاص و کعبه قافله طلاب نجات و خلاص فهرست کتاب کمال وجود اعیان
عین عیان و شهود گنجور کنوز عالم احدی و واحدی مجلی جمال سعادت و سیادت
سرمدی شعر لم اجر غایة فکری منک فی صفة الا وجدت مدا ما غایة
الابد الذی تطوف حول کعبة قلبه طلایک را لک المعارف و ملتقط من سقط
براعة ظهور خواطر کل عارف بیت کما نورت عین بانسا نمرد و اقلامه و کحل مدادها
شرف انسان عیوننا با جتبار در الامال من حده و خده و حجابه اقرب غیبت

وقسمت این سوخته بار فرقت کرده بیت آخر این تیره شب هجر بپایان آید
در دو بار انفس نوبت درمان آید آخر این بخت من از خواب درآید روزی
روزی آخر نظرم بر رخ جانان آید اللهم زین صدور اوعیتی بقلاید
القبول وشرف نامه همتی بعمامة کرامه حصول المامول مخلص معتقد وافی
الوداد صافی الاعتقاد که برید فوادش در تلال ووهاد صعود وهبوط
رجا وقنوطها دمدهوش است ودل جان باد فنایش از دست ساقی
لعل وعسی بشراب امید التقای آن یوسف لقای خضر بقا مست وبیهوش
بیت برچنگ تنم رشتهٔ جان تا باقی است قول من ودل ترانهٔ
مشتاقیست چشمم پیاله دمی از خون جگر دل مطرب ومن حریف وغمها
ساقی است از ابتدای ظهور لوای صبح ومنجوق خور تا انتهای بروز
رایت شب وسنجق قمر ستاره سیارهٔ محمدت ودعاکه خورشید آسمان
ادعیه ومحامد باشد ومفهوم کلی آن منحصر در فرد واحد از افق لسان برکشش
باغ ابلاغ تابان میدارد وسودای سویدای جنان را بترجمان قلم تیز زبان
در تاریخ عشر اواخر رمضان بر صفحهٔ صحیفهٔ بیان عیان میگرداند مخبر آنکه
بعنایت الله المتعال وبرکت همت آن مهر مثال بروات حصول آمال برواج
توفیق از دیوان ازل الازال جاریست وباتباع سنان غزو وجهاد وشعاع حسام
حسن نیت فواد ظلام کفر وعناد در مغرب عدم متواری بیت رتبت دیده بحکم
بروی دولت باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز بعد هذا بر خاطر مبارک
که دمعهٔ شمعهٔ محراب دانش دره التاج تارک اهل انتباهست شعلهٔ آه درون

اگاهش

اگاهش شعلهٔ قافلهٔ مهر وماه واضح ولایح باد که از رسیدن کتاب فصیح
اساس مسیح انفاس نسیم حیات که محیی فات بادیهٔ هجران بود بمشام جان ودل تا توان
رسید ولالی منظومه ومنثوره آنرا چون در غرر انفاس بطریق توالی در رشتهٔ جان کشید شعر
اهدا کتاب او امام لقد بدا خلیلا الی طریق الهدایة مرشدا وهدا معان ام بدور
غیاهب تفرق ما بین الضلالة والهدی ودر رعانی مکنونش وگوهر شب چراغ عبارات
ومضمونش شمع صوامع حواس درون وبیرون ومزیل ظلمت هموم دل محزون آمد
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از آن خانهٔ دل شد طرب آباد مرا ظلمت اکادوم
گشت جهان نورانی کافتاب فلکی خود شد از یاد مرا اما چون جان شیفتهٔ دل آرمیده و
خانقاه آب وگل طالب جمال آن صاحب کمال است که بقدوم سعادت مساس او از حضیض
کثرت ووسواس بذروهٔ فلک وحدت واستیناس رسد چگونه حرارت فایقهٔ او بزلال
عبارات رایقه وسلسال استعارات شایقه تسکین خواهد یافت بیت عاشقی کی بدوست
برد در کتاب نیست وانها که خوانده ایم در حساب نیست گر دل عنان صحبت جانان بکف
یافت عمری که پای رحلت در رکاب نیست واگرچه شربتی از خیال آن جمال ممد
جان مالامال میرساند وساقی روح در غبوق وصبوح راح افراح باقداح تصور
واقتراح پیاپی میچشاند اما چه سود که مدام تصور وخیال از آلام خمار هجر وملال رهائی
شعر شتان بین خیال الحب مفترقا وبین ما کان حب القلب معتقا ان الخیال
ولو یعطی لصاحبه روحا من الحب لکن این ما عشقا بیت نکند گرم فکرت آتش
مشتاند خیال آب عطش اگر هرگز نخورد وادی ناب نشود مست از خیال سراب
واکنون مدتیست که این فقیر بدستانش واختراع وصعکاک ابواب التماس وصریر

براع صنایع آن ذات ملکی طباع میسر باشد امید آنکه بر مقتضی فحوای عم رداء فرق
باب کریم فتح شاید که صدای قبول ملتمس و مامول از روزنه لسان آن صدر قدر جهان
سامعه مسموع آید و مهر توفیق ملاقات از چشمه حیات از افق حسن قبول از مغرب فوات
طلوع نماید بیت ای زلال خضر پیش چشمه نوشت تو هیچ ٭ رحمتی کن بر درون خسته
مهجور ما ٭ و تا امروز کواکب موانع اعذار از غیاهب سطور کتاب لامع میفرمایند
و خورشید امید اجتماع از مطلع امتناع طالع میکردانند بیت مددی کر بچراغی نکند
آتش طور ٭ چاره تیره شب وادی ایمن چکنیم ٭ اما چون الحاح سؤال مستلزم
حصول آمال است و منع مآرب اهل طلب و عدم اظهار رغبت از شهسواران میدان
دین و متمکنان عین الیقین محال لاجرم هنوز دیده دل امیدوار در راه انتظار
برقرار است و دست رجا و توکل بر حلقه تضرع و تبتل بسیار استوار بیت از ثبات
خودم این نکته خوش آمد که بزهد شوق ٭ در سر کوی تو از پای طلب ننشینم ٭ اگر درین
حین از غایت سمو مرتبت نهایت کمال مروت گرد ملال برومال احسان از
چهره سالکان مفاوز وصال پاک گردانند و عنان سمند عزیمت بصوب این طرف
معطوف فرمایند از اینجا با حاجات عشق بضاعت شوق نضاعت تا آستان بیت
الحرام شرفها الله تعالی توجه نمایند بیت از آن طرف بپذیر و کمال تو نقصان ٭ وزین
طرف شرف روزکار ما باشد ٭ و این طریق محمود متضمن آنست که آن قلوب [illegible]
سینه بکعبه معظمه واصل شود و تشفای و آن سوختگان آتش هجران حاصل آید
بیت کردمی دست بهم دیدن رویت ملا ٭ حاصل عمر گرانمایه همانم باشد ٭
الغرض لازمه حال سائلان اظهار عجز و قصور است دابار ضعف و فتور و مقتضی غبار

واغنیا

واغنیا بدل ماسول و قبول مسئول بیت درو دست ما چو بنیت عنان ارادتی ٭
بکند اینستم نا کرم او چه میکند ٭ دیگر معروض ضمیر انور میگردد که درین سال همایون فال فتح
حصار حصین کفار بدکردار که نهاب اموال تجار و سفاک دمای مسافران
بحار بودند و تسخیر آن قلاع عوالی محال بسبب ارتفاع جبال و ظلام اشتعال
و ازدحام رجال روز قتال در نظر عقل محض محال مینمود در ای بدفرجام که حاکم آن
جبال آجام بود از تکاثر مال حرام و توافر لشکر تمام تاج غرور بر سر برفتن و سر در
می نهاد و در هر سال موازنه سیصد جهاز کوه صور باد سیر از بنادر سنکیسر در
لجج دریا و سواحل هر بندر میفرستاد بعون توفیق حضرت عزت جلت قدرته و حمیت دین
همت اکسیر تاثیر آن خورشید منزلت در غره ماه رجب المرجب مسخر لشکر ظفر اثر اسلام
آمد و تمام اصقاع و ارباع از مدن و قریات و قلاع در حوزه تصرف و تملک [illegible]
شد و حالة التحریر جزیره خطیره گووه که بندر عظیم دار الحرب بیجانگر است باتفاق
تجار و شهادت جمیع سفار بهترین بنادر بحار و نیکوترین جزایر دیار بوفور اثمار
و انهار مماثل بستان فلک دوار و بصنوف ثمار و الوف عیون و تراکم اشجار [illegible]
صنوبر روضه جنان و حوض کوثر است مسخر عساکر نصرت اثر گشت و کنایس و [illegible]
و معابد معاندان کتاب و سنت و اجماع مدارس علمای کرام و مساجد جماعات اهل
اسلام آمد و مکان و مقامی که از زمان ظهور اعلام اسلام الی هذا الحال جولانگاه
خیول سلاطین نامدار و لمعات سیوف خوافین ذوی الاقتدار بر امواج کوه
و هامون آن نگردیده بود و ابصار بصیرت ثبت پادشاهان جم حشمت بسبب شکوه [illegible]
تسخیر آن از در آینه ضمیر ندیده مسکن و محل اهل ایمان و مقر و موطن فضلا و علمای

زمان شد الحمد لله علی هذا التوفیق رساله هدایة طریق التحقیق القصه تمام اسباب
تیسیر مهام بر وفق مرام جاریست و بحمایت عنایت حضرت متعال وجوه وصول
مراد در خزانه فؤاد میسر **بیت** بباغ جان که بهارش ز آب لطف تو بود ٭ ز تاب مهر
رخت هیچ میوه خام نماند ٭ اما بی جمال جهان آرای آن غایت افکار دارای بار
عمر در عین عدم است و خرمن رجای حیات در معرض باد فنا **بیت** عیش جاوید نیابد که
وصال تو نیافت ٭ نقش امید نه بندد که جمال تو ندید ٭ زیادت برین سمند قصب
کم رکبان اهل ادب در میدان بیان حال دل سوزان نمی‌دوانید زیرا که تیر
نی اقلام از کمان حروف در کشش کلام بر اهداف بار شوق و ادوام نمیتوان رسانید
بنابرین زه امتداد مقال از کمان مقتضی حال در ساخته دار صدق لسان
و صفای دل لهان بدعای انفصام ایام هجران پرداخته آمد **بیت** بسری که ما را
بدان راه نیست ٭ ملک نیز ازان نکته آگاه نیست ٭ که ما را نصیبی ده از خوان او
روان کن منور ز احسان او ٭ بسوی شوق دلم را تو مصروف دار ٭ عنانش ازین جلوه
معطوف دار **جواب مکتوب که بمولانا جلال الدین الدوانی علیه الرحمه نوشته بود**
دو دهان داریم گویا چون قصب ٭ یک دهان ادل گرفته زیر لب ٭ هست روشن
هر کرا دل منظر است ٭ کین فغان این سری هم زان سر است ٭ شعله زبانه زبان
اهل هجران از شمع رشته جان و لگن جنان است و ناله و فغان نیستان لسان
از نفس سوزان دل لهان اما چه توان کرد که یوسف مصر حقیقت شوق از ام تمن تحبس
ابهام در تنگنای دراهم معدوده الفاظ و کلام در حیطه حکم زبان و اقلام تنی آید
وانصباب مدام اشتیاق از دست ساقی طباع و صراحی یراع در جام مقال موسوم بسمت اتساع

مینماید **بیت** نه حال شوق دل در حرف گنجد ٭ نه بحر لامکان در ظرف گنجد ٭ چون شوق
بال بر دوش معالت مطابق مقتضی حال جنان نمود کرا نجاب فضایل شمایل آینه محامد
السنه افاضل مطلع انوار فواید کسی منبع اسرار عواید و هبی مظهر کمال مفهوم توفیق منظر
جمال حوراء تحقیق لازالت اشعة ضمیره فی مسالک المرام مزیلة لهواجس النفوس و وساوس
الاوهام و کواکب المآرب بادنی الاهتمام طالعة کنور الصبح فی افق الظلام از حسن اجمال مستعجلی
توقف دستان احوال چمن دل احباب را بنسیم وصال منور سازند و طریق عزم این
دیار را از رخسار اعذار بپردازند و ملاقات فیض سمات صوری مجلای جمال علم حضوری
دانند و اگر تعلق خاطر فیض مظاهر بافاده علوم ظاهر است الحمد لله که شرایط و علل تدریس
باسرها مجتمع و دست موانع از اذیال اشتغال بالکلیه منقطع و بسی از موالی قابل
که ممدوح داشته افاضل اند بجان و جنان طالب کسب فضایل و هر چه از سوانح
مظاهر قلبی و لوایح سرایر و ایت بغیر نور اخوان صفا و حضور خلان وفا و تخلیه
خاطر از خطور ماسوی موقوف هیچ شیء از شیاء نیست و طیران مرغ خاطر این فقیر در
هوای این طرف و چشم دل استفهام منتظر نظاره این عز و شرف **بیت**
مردم دیده ما جز رخش ناظر نیست ٭ دل غمدیده ما غیر و را ذاکر نیست ٭ بسته دام
بلا باد چو مرغ وحشی ٭ طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست ٭ زیادت برین ارسل
انفاس در مسالک التماس دعوان ندهست و نقش ایهام و استعاره بر لوح صفحه عبارت
نگاشت و چون از مکتوب بلاغت اسلوب مسرت مصحوب که جیب لباس بدیع الآثار
آن مزرر بازرار اعجاز بود و اکمام کلام سحر نظامش محلی بطراز امتیاز در زمانی
که بعنایت حضرت سبحان در رشته امتداد زمان لآلی فتوحات متوالی منتظم بود واصل

شد و مدام افراح از جام حسن اقتراح ان بمذاق سکان زاویه صباح و رواح نازل
آمد و چون متضمن اخبار سلامتی آن ذات حمیده صفات بود اثمار سرور از شاخسار
سطور در نظر خاطر حاضر نمود و چون یقین است که همت مردم صافی طباع مقتضی
اقدام اجل اوضاع است شکوه کوه و هامون و بحر محیط ربع مسکون در نظر وقفان
اسرار بروز و کمون قطره صغیر و ذره حقیر مینماید زیاده بر این بریدی تیزتک قلم
در میدان تاکید ندوانید و کبوتر مرغ لسان در فضای بیان نپرانید همواره
تقدم همت بر مدارج معارج ترقی و سمو رتبت راقی باد و توافق جمیع مامول را در
مراحل حصول تلاقی **جواب مکتوب مولانا فاضل علیه الرحمه والرضوان** خطاب مستطاب
که از جناب فضایل انتساب محامد انتساب قدوه فاضل زمان نوبه سکان مکان در
دریای محاسن شایم غواص لجه دقایق حکم الذی طار بجناحیه یعبوب الاقلام لیجتنی
من ریاض الکلام ازهار وصفه و نشاره و سار سیارة الالفاظ من کنعان الجنان الی
مصر البیان لیخرج من جب الافواه بحبل اللسان یوسف معه و اطرائه و ماهو الا
من سمی من السماء تفاضل و سارت شارد الیه بانامل براع الافاضل لا زال فی مدارس
حقایق المسایل مدرسا و فی مجالس مقادیر الدقایق مهندسا بدین محب معتقد مشتاق
که آیینه فوادش بصیقل وداد مجلی از زنگ نفاق است ارسال یافته بود در الیمن حال واصل
شد بصنوف سلام که صور محتویات آن در وفور صفا و نور رنگ چهره مهر رخساره
خور باشد مواجهه افتاد و باسطرلاب کتاب و تقویت بصر و دقت نظر اولوا الالباب مرتفعات
مقادیر شعاع التیاع خارج قدرت طباع و داخل محوطه امتناع دانسته بتلاقی جسمانی
که نهایت کمالی این جانب است میسر و مقدر باد و بعد هزار خاطر خطیر و ضمیر منیر روشن و هویدا

باد و کرار رسیدن خدمت مجمع الفضایل الانسیة منبع الخصایل القدسیة المتحلی
بالذهن الوقاد و الطبع النقاد مولانا خلیل الله اوصله الله تعالی الی ما یروم و یهواه
انواع بهجت و سرور از کمین قوت بصحرای حضور ظهور یافت چون این محب جهت
اطفاء فتنه و فساد و اطمینان فواد اهل سداد و بار سال بطرف ولایت سنکیسر آمده
بود در تسخیر قلاع و بقاع کفار که ماده اضرار مسافران بحار و علت سفک دمای تجار
و زوار بود و بسبب امتناع قلاع و جهت احاطه آجام پیرامون تمام بقاع از اتباع
فرمان بادشاه جهان مطاع اعراض و ارتداع مینمودند و در هر سال چندبار از اهل اسلام
طعمه تمساح رماح و لقمه حسام ثعبان نشان ایشان میشد درین چنین سعی وافر
و کوشش متکاثر نموده بعنایت حی قدیر و ارفاد مال وفیر و احتشاد رجال کثیر و
تحفظ شرایط حزم و تیقظ در رعایت ضوابط رزم تمام اطراف و اقطار بلاد از
قلاع و بقاع و تلال و وهاد آن کفره فساد و نهاد و مضمار خیول اجناد و مسیر اقدام اهل
غزوه جهاد آمد و جایی که گنبد جای تسخیر از وهشت تدبیر بادشاهان روشن ضمیر آنجا
دارجا و آن محض تصویر و تخییل بود و از ابتدای ظهور دین الی هذا الحین بغزو و تسخیر احکام
محال و وفور آجام و کثرت تلال سیف قاضب سلاطین مشارق و مغارب و سحاب
در نظر آن عبده اسلام و عبده اصنام مخراق لاعب مینمود و درین وقت مسخر عساکر
ظفر مظاهر گشت و مساکن و معابد اهل شرک و طغیان منازل و مساجد اهل توحید و
ایمان آمد **شعر** فحمدا له ثم حمدا له علی ما هدانا طریق النعم و شکرا له ثم شکرا له علی ما
کسانا رداء الکرم و تا اوایل ذی القعده الحرام در مرجعت بصوب دار السداد محمدآباد
اهتمام تمام است بعد از وصول بدان مقام بدانچه مرتضی و مبتغی بال جناب مولانا خلیل الله

مشار الیه است سمت ظهور یافت می‌باید که از یک طرف موالات مشار الیه فارغ البال
باشند و در اتمام مهام ایشان اهتمام این محب به مرتبه اعلی و درجه قصوی دانند
زیادت حاجت نمی‌بیند همواره شجره آمال مثمر ثمره اقبال باد و خورشید حیات از عروض
کسوف زوال در امان کریم متعال **نسخه مکتوبی که بمولانا ابو بکر طهرانی علیه الرحمه نوشته
بود** هر چند کلیم لسان که در مصر جامع وجود انسان رسول سلطان سریر تخت است
و نعال حروف و عصای قلم سالک طور حدوث و قدم سالک بحار وجود و عدم لکن قدم
همتش در وادی مقدس شوق و اقتباس انجاز توام بسنگ حکم فاخلع نعلیک ظالع
و لنگ است و محو کاس تراکیب ارج و اقتباس و ظرف و طاس اسالیب تعریف و اقتباس در
جوش و فور مواید شوق و اوام چون چشم مور و مانند هم لیام تنگ و چون سهام
براع بقوت بازوی طباع براهداف اوصاف اتباع نمی‌رسد بنابراین شاهباز بلند
پرواز هوای اقتراح در تشبیب وصف از تبیان انضاح نپرید ملاقات مرتسم اوراق
الجناب فضیلت فطنت طینت لابس خلعت فضایل مطرز بطراز حسن شمایل مصباح فقدر
نثر و نظم مظهر انوار اسرار کمال فهم لازال فی تحصیل المطالب عالیا جاز ما دمن دجم
شیاطین اللانس فی لباس الانس جاز با بی عروض تعلق و عسی لحوق خیال این و متی
میسر و مهیا باد و سلامتی که نور محبت داد از وفور سطور سوادش مانند صفای چهره
مهر از کرانه پیدا انیکلون سپهر ظاهر و باهر باشد قبول فرمایند این صحیفة الصفا
از بندر سنکیر مرقوم رقم محبت و ولا آمد حالی از آنکه بعنایت الله تعالی و تقدس بلاد
کفار که از ابتدا ظهور دین الی هذا الحین انوار رایات ایمان در اقطار و اطراف
آن تابان نگشته بود و حاکم آن آنکه بسبب کثرت سینه و حصانت قلاع و

مسافت حیثیه که ارتفاع و اتساع آن بیرون وهم و اندیشه است و بوفور صنوف اموال
و عدد جمعیت مردان جدال لاف حشمت و استکبار با عظمت ملک و ارمیزد
در نوبت و بحکمت حکم اسیر است و اقتفاع و ارباب قلاع و بقاع نقش مخزن لشکر نصرت
تاثیر الحمد لله الذی وفقنا علی اعلاء اعلام السداد و شرفنا بجاد حدنا باینر الاجتهاد
و ترصیع جواهر الغزو و الجهاد بعد هذا الحقی نامد که مقتضی مقام است که آن جبل بلاغت
شعار ابی بود از سراب اعذار عازم و متوجه این دیار شوند و دست حاجبان
کردن عروس مامول و مانند و نقود آمال که در درج فرزانه بال دارند به محصول
موصول گردانند و صورت مهوا جسن نفسانی که در مرآت مشاهده بعد مکانی محسوس نظر
آید یقین داشند که او سادس نفسانی است از نقایس قیاس زبانی چه پیش طایر همت
تیز پر دور و نزدیک فی یوم بر ابر است و این سواد اعظم از تمام ربع مسکون عالم
بانوار کرم و آثار علو همم مانند نور بدر در شب دیجور مشهور و معروف و همواره عنان
عزیمت افاضل زمان بصوب صواب هند معطوف و اگر ارادت معاودت مصمم باشد
و خیمه مراد پیش نهد مراجعت بحکم بعد از مضی یکسال آنجناب را مرضی الاثر و مقتضی الوطر
بمکمن مألوف چنان فرستاده آید که کواکب حصول مطالب از افق آنجناب در چشم
عام و خاص و دیده اهل غنا و خلاص بنماید چون انوار عقل و کیاست آنجناب
از روزنه زبان اهل زمان بکاخ صماخ متواتر رسیده است یقین که رونق مضمون
مکتوب اقدام خواهند نمود و بواسطه خاطر اهل محبت ساحت بعد مسافت تقدم همت
مساحت خواهند فرمود زیادت بین اشعه مواعید و تاکید نامه در رشته این کلمات
مودت نامه محبت ختامه رعایه خامه و تسریع نامه روان نشد تم نظمها محبت و السلام

بدست یاری اقلام در مزرعهٔ کلام نگاشته همواره خوانق آمال آن فضایل منال در
منازل حصول نازل باد و وجوه مامول اقبال در خزانهٔ معموره بال واصل نسخه مکتوب
حضرت میر معین الدین محمد ادام الله تقواه فواد به نور المحبة ساطع و لیس لنجم الاول
فیه المطلع چون طیران سیمرغ عقل و خیال شهپر بال بسط مقال در هوای بی‌انتهای
کمال آن ذات سلیل باهمال محض محال است بیت تو کجا در وهم گنجی کز تجلی رخت
طایر اوهام را یکسر بسوزد بال و پر عروج و ارتقاء نفوس زکیة الطباع بر شرفات
بروج مکانت و ارتفاع آن ذات شمسیة الشعاع بدریة الالتماع بقوت قوادم
اختراع و قدرت خوافی یراع و اجنحه مثنی و ثلاث و رباع موسوم بسمت امتناع بود
شروع در ان ممنوع نمود شعر لانه الغایة القصوی التی عجزت عن ان یحل
ادراکها الهمم بیت شروع در عرض کان با قوی نرسد هزار بار به ادراکم دولت
ناکردن و فسحت فضای اسالیب استعاره و مجاز چشم پوازشاهباز شوق و نیاز بسیار
سکه‌های گلگون لسان در میدان شرح لوعهٔ روان سخت لنگ شعر توزع عنک
دعوی القول فی نکتة الهوی و احلة الالفاظ فی التیسر طالع بر ضمیر منیر مرآت
صفت که چهره نمای وارادات منصهٔ معرفت است انجح و اظهر است که با وجود ظهور
رایت فتح آیت خورشید نوا روبروز جبار ز لشکر روز را از کنار میدان فلک دوار
کرده کواکب ثوابت و سیار و شکوه عباسی مواکب شب تار را مجال توقف و فرصت
بیت شب صف کشد ز ظلمت و لشکر کشد نجوم تنها تیغ صبح بود صفدر آفتاب
بنابرین اگر هجوم سواد خطوط و کلام دحجوم معروب الهام کز استخدام از وفور نور مهر
غرام در کتم انعدام مستور مانده باشد بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند بیت

برون

برون از عالم حرفت روی خورده چنانرا بعمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی
ترقع ازآن کان گوهر ولایت و کوکب دری طریق هدایت آنست که درر غرر وداد
آن ذات فضایل موادست استاد حسن اعتقاد در رشتهٔ عروق و شریان فواد سلک
دانند و نقد محبت و اختصاص در بوتهٔ اخلاص بنار جنان منسبک بیت خالص چو گشت
نقد روان ز آتش جنان باشد بنام عشق تو لامکان روان وهمت اکسیر خورشید تنویر
بر استقامت باطن و ظاهر این فقیر مصروف دارند و تصیقل خاطر پاک زنگ تعلقات
عالم آب و خاک از آئینه ادراک این درویش دلریش بزدانید بیت بزدای زنگ ظلمت
از آئینه دلی اگر پرتو جمال تو باید ز خویش جلی تا باشد که سفینهٔ احیات که در بحر جهان جهات
جاریست غرق امواج تعلقات نگردد و از عواصف هواجس هوس و هو بجبال الهول
امل و منی که تساوی الی جبل معصمی من الماء و معصی نشود بیت ایدل ارسیل فنا بنیاد
هستی بر کند چون ترا نوحست کشتی بان غم مخور زیادت بر این رشتهٔ جان تبار دل و لهان
در محفل بیان نسوخت و زبانهٔ شمع جان که عبارت از زبان است در مجلس بیان
نرافروخت بیت چگویم حال دل را جانا چه میدانم که میدانی که هم نادیده می بینی و هم
نوشته میخوانی همواره خاطر عاطرش مجلی جمال توجه و شهود باد و ذات ملکی صفاتش
مطلع مهر سپهر وجود و حاشیهٔ صحیفهٔ ناصیه و عهود و سعود تش مبین هوای کرامت فزای
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و مجد الموعود بالمقام المحمود نسخه مکتوبی که بعهد الملک الیکه
[illegible] نوشته بود لازال فی عز [illegible] دیدوم و رفعة یعتز منها منکب العلیا امواج
بحار اشتیاق و انزعاجات نه چنان متلاطم است که از کثرت جوش و خروش لجهٔ آن جواری
منشآت تعریف و تحیت بسواحل بسط و بیان تواند رسید و با طایر فکر خیال بجناحین
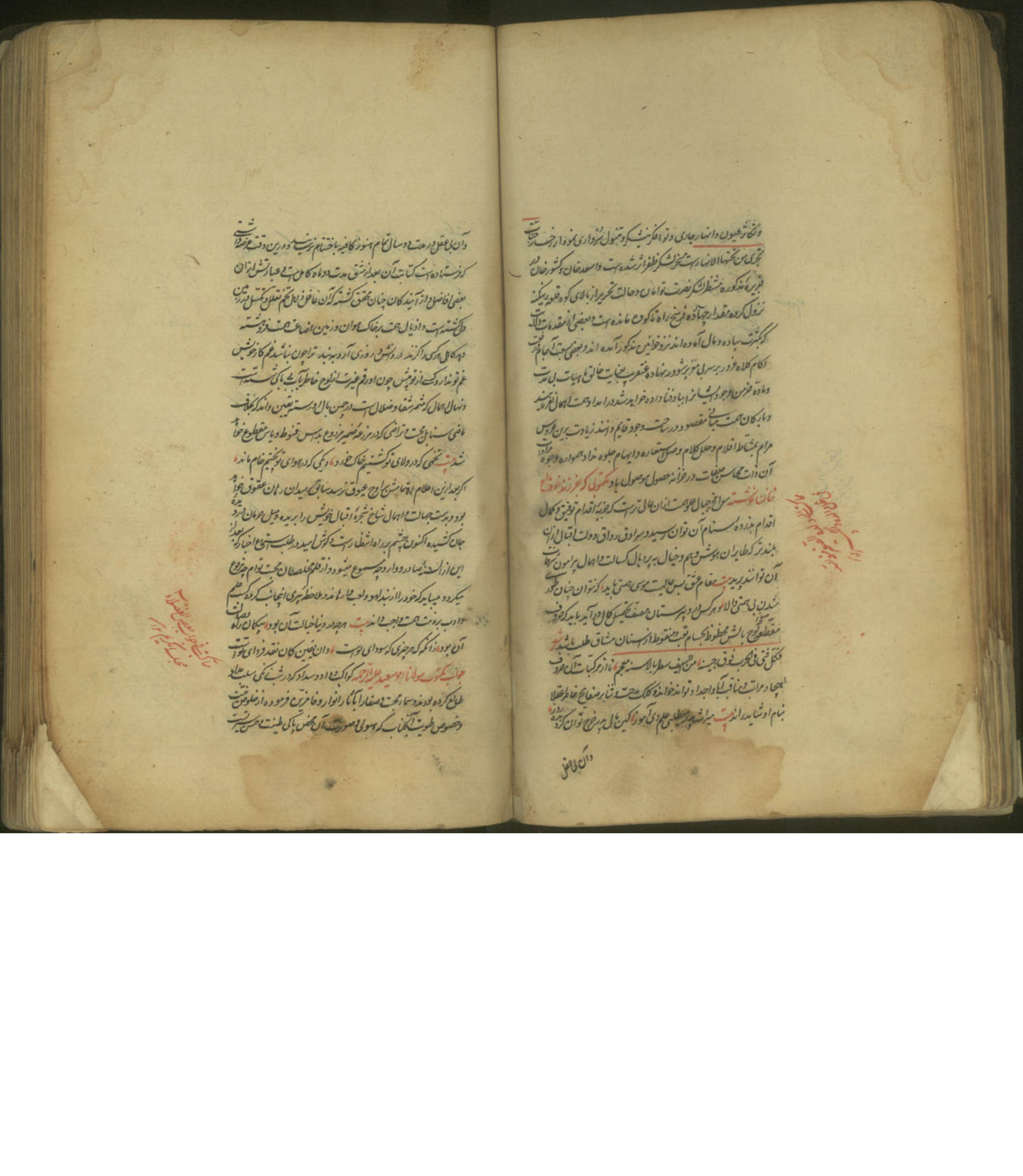
استدلال احتیال بر کنگره بروج قلاع فلک ارتفاع زمان اتساع آن تواند برید
و بهجوم اشتغال نجوم افکار مال از آن افزونتر که صفوف صنوف عبارات و استعارات
پیرامون مصاف اوصافش تواند گردید توقع که در رجعات در سلک دعوات اجابت آیت
منتظم ساخته بر طبق حدود دعوات موضوع داشته در آن مقام شریف و الاجل پیش
پادشاه بارگاه ازل معروض دارند تا باشد که در خزانه قبول که نهایت و غایت رجاء
دالست جمع آید و ساحت مرحمات حیات او آنمقدار وسعت و فسحت میسر گردد که احل
کفار و تمام بنادر ملیبار بتوفیق حضرت کردگار در تحت تسخیر و اقتدار در آورده شود
و بدین وسیله جلیله بخوق علم ثواب عقبی بر فرق عیوق رسد و فتح دیار کفار نابکار که اکثر
ایشان قاصد وما و اموال مسافران بکار برند بدست این خاندان خشوع شعار و خضوع
دثار سر دفتر تواریخ لیل و نهار گردد اللهم زین جبهه دعائی بغرة القبول و شرف لیال
رجائی بطراز حصول المامول و دیگر طریقی که در فصل بالخیر مسطور بود و درین وقت رقعه
نوشته ارسال نمود و بعد از مطالعه آن بطرزی که صلاح دانند برسانند و بواقی
احوال از مضمون مکتوب معلوم است محتاج بتکرار نشد همواره از تصادم آلام زمان
مصون باد و از تراکم موانع حضور و شهود مامون بالصاد و النون جواب مکتوب
بیکی از افاضل نوشته کتابت بلاغت سواد که آینه چهره وداد و مصقل زنگ فواد
بود از مطلع آفتاب عقل و سداد و منبع عیون صلاح و رشاد الذی اتی بوفور علو است
الافاضل و ناول من شجرة همته ثمر الفضایل لازال عمره طویلا و فکره للهموم مزیلا
و لحفظ عواقب الامور منیلا در حسن زمان که گذشته ابتدا و آن بعد در غرر فتوح و جواهر زواهر
فرحت روح منظوم بود و در حصل شد هر چند که بسا از آفات آلام فراق آمد اما موجب تموج بحر

اشتیاق

اشتیاق شده سورت آتش التیاع بمیاه سرعت اجتماع منطفی زایل باد و اشک ظفر
اثر وصال بعد از قطع آجام و جبال فرقت ملال مقام بهجت و حضور بال نازل و مطلع
مضمون محبت مکنونش مستلزم تنویر صومعه درون آمد و مقتضی اشفای کروب دل
محزون و مسطورش مبهج شبهه و مستور ملاحظه عواقب امور گشت و ضابط و رابط
حصول سرور و بعد هذا مخفی نماند که چون این تمرد اعتزار و نخوت و استکبار رای اکثر
بوم ظار ارتفاع جبل و اتساع جنگل و بیاده انبوه و موافقت سران کوه معاینه گردید محقق
در روشن گشت که حصول مرام و فتح این مقام موقوف باهتمام تمام و کمال جرأت
و اقدام است و دانستگی فتح این جبال و قلع و قمع رای بد فعال جز بجسارت بال
وار فاو مال دار حسادر جال عین خیال است و توقع سعی و اجتهاد و امید عزت
غزو و جهاد از مردمی و مردی سرات نامردی محض محال بنابرین در انبار درم و دینار
و استجلاب قلوب سران لشکر آن نابکار زیاده بر قوت و اقتدار جهان نیست اظهار
داده که قلعه ریکنه در ساعت و احدهٔ بی تعب و مجاهده در قبضه تصرف آورده
شعر و من طلب العلیا ربالسیف و الندی و بالرای لم یبعد علیه مرام کرا یکه باشد سر
خیل شاه جگر باید و رای و گنج و سپاه و فتح آن مقام همیون مستلزم دو نشین طرق
کوه و هامون و مقتضی ترغیب و ترهیب سران لشکر آن ملعون و دون گشت و هم فتح
قلعه ریکنه دست فکر از دامن ادراک حصول مقصود قاصر بود و چون بنان فتح
بگریبان قلعه ریکنه موصول آمد سوانح خاطر و لوایح السنه غایب و حاضر شواهد بر آنکه
تسخیر قلعه سنگیسر مامول بل مبذول است و درین وقت جزیره کوده که محسود جزایر
دنیا در هند است در طراوت و لطافت بی نظیر دانند و بتراکم اشجار نارجیل و سپاری

مفهوم

[illegible]



بدیع نموده میباید که در خاطر منور معین و مقرر دارند که اگر کسی بمعاونت ملوک این مملکت
اعتماد و بر مروت و فتوت خواقین این دیار استناد جوید شجرهٔ رجایش هرگاه که
حرمان ثمره ندهد و از نهال آمال بال بغیر از میوهٔ ندامت و ملال بهره نه چیند و اگر
کسی خواهد که بی امرای نامرد بقوت بازوی خود سهام سعی و اهتمام را بر هدف حصول
مرام واصل گرداند و دست همت و قدرت در گردن نوعروس حصول نام و ناموس
حایل سازد یقین است که صورت این معنی در آیینهٔ وجود خارجی وقتی منظور
گردد که انکس را از خزانهٔ عامره باموال وافره پادشاهان امداد نمایند یا او را آن
مقدار ولایت و مکنت داده باشند که مبانی هر مراد در ابعاد بدل و ارفاد قایم تواند
داشت و هر دو صفت بنسبت این محب منتفی است بلکه شعلهٔ امکان آن در قندیل مقتضی
زمان منطفی و آنجناب را محقق است که شکوه زمین کوه و کوه بجنگل و کوهست
و عبور لشکر نصرت مآل بغیر از قطع اشجار و تسویهٔ جبال در نظر عقل محض محال است
و در تمام نامردی با وجود عدم احضار لشکر حضور یک سال در یک تیشه دیگر تیشه عزم جبال
و چون حال بدین منوال باشد افهام انام در طریق اتمام مهام بقوت و قدرت
اقدام اهتمام چگونه اقدام نماید و لباس فکر و تدبیر پی تار و پود لشکر گیرد و سوزن حرف
در بستان مال کثیر بر قامت حصول مقصود چون دوخته آید و تفصیل مشاهره پیاده
پیاده و سوار که درین وقت بطریق ضرورت و اضطرار سمت اظهار یافته است
اگر در جریدهٔ حساب شمار آید محیر افهام اولی الایدی و الابصار گردد امید واثق است
که بعنایت بیغایت حضرت ذو الجلال از حصول احتمال مشاق و ملال میوهٔ حصول
آمال چیده آید و چهرهٔ مخدرهٔ فتح کیسلو به منصهٔ اهتمام و بعین الیقین نماید

غالب

غالب خواهد گشود از دولتم کاری که در وشش من همی کردم دعای صبح صادق میدمید
زیاده برین رخسارهٔ مستورات سینه بر الم آشوب نوک قلم مجروح نکرده مشکلات کتاب بال
و ابیط مقال شروح نساخته همواره بر جادهٔ اخلاص و وداد مستقیم باد و عرفان وفا
در محراب دل صفا کیشش مقیم جواب رقعه که ملا محمد لاری نوشته از وصول کتاب لطافت
اساس براعت لباس که بی ریب چون چهرهٔ آن مزین بانوار کمال حقیقت و مجاز
و ذیل آن مکلل بجواهر زواهر اطناب و ایجاز بود صورت بهجت و سرور در مرآت سطور
آن منظور گشت و از کتاب شمایل الفضایل آن محاسن خصایل سطری نمود و از کلی
محبت و وداد اصلی جبلی آنجناب فردی و شطری در نهال تنبیه و ملاحظه صلاح و نجاح
در چمن مقال نشانده بودند بسبب اجتنای اثمار مراد و مستوجب احتوای قواعد مرتب
فواد آمد مقرر ضمیر صواب نگار سداد سیما باد که این محب شرایط و لوازم حزم و تیقظ
بقدر فکر خویش و دل مهموم ریش تحفظ مینماید و در جمیع اوان آیینهٔ جنان متقابل صور
عواقب امور میدارد و آنچه آنجناب فرموده بودند بهمان طریق در صفحهٔ صحیفهٔ خاطر مرسوم
بود و بعنایت بیغایت الهی امل واثق است که فتح قلعه کیسلو که مخزون در سینهٔ خزینهٔ
سینه است عنقریب میسر گردد و اگر چه کار حصار موقوف بسکینه و اصطبار است و بقوت
جدال و قتال فتح قلاع جبال محض محال اما همگی همت بر تیسیر فتح آن مصروف و از فرط
وجه کلی خاطر بر حصول این مأمول معطوف و از تکاثر اشتغال و توافر ملال مجال
بسط مقال و شرح کیفیت حال نبود بکرم معذور فرمایند و مکتوبی که بعد ازین از
موضع ربولی ارسال میرود محول دانند همیشه در کنف عنایت صمدی محفوظ باد
و از شتهای خاطر بخط و او محظوظ نسخهٔ مکتوبی که بصدر جهان قاضی شرف الدین نوشته

اشکوا الیک اشتیاقا الیس یکره من وایدی ارتیاحا انت تعرفه الی اوحش اشد
ممن لا اری احدا من الانام اذا ما غاب بطلعته بیت کرد آتش شوق درون
قلم ظاهر بکرز نوک قلم دود درقمه بیرون است یکلم سخن اشتیاق کان تقریر
زظرف وفی حد عبارت افزون است بحار زخار شوق چنان از صرصر عواصف
هجران زخان درتموج و هیجان است که جواری منشآت تعریف و تحت باد عامه
خامه و شراع نامه ازموجه لجه آن بسواحل شرح حال دل توانند پوئید شعر فلو
ان البحار اعظم کثرة من ان یحیط بها بلیغ خطاب و قصر فلک مینافام اعوام
نه دران منزلت و مقام است که بوفور جسارت اقدام دوست و بازوی ایهام
و استخدام در میسان حروف عناکب اقلام بربالای بامش توان رسید بیت
طایر وهم و خیال ما کجا و قصر شوق ✽ نه فلک نسج عناکب وان تقصر قدر شوق
ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان فضایل بدر آسمان حسن شمایل مظهر
شرف و دین نبی منار انوار علوم ادبی مستجمع جمال صورت استحقاق مراج و فرح از
مکارم اخلاق و در بحر محیط کمال مجمع البحرین فضیلت و اقبال الذی اضحی التسامر
لدرة وجوده صدفا و صار ذاته صدر سلک الزمان و بدر فلک الحسبان شرفا
لا یلحق الواصف المطری خصایصه وان یکن سابقا فی کل ما وصفا لا زالت اجساد
حساده لسهام الالام هدفا و نفوس اهل الخصام بحسام الانتقام تلفا با عانت سپاه
قضا و قدر در حصن حصور مقدور و میسر باد بالنون والصاد و بعد از قبول سلام و دعا که
چهره مخدره اخلاص بزرایا و خواص حسن اختصاص موصوف و معروف باشد و جساد
کمال حالش در نظر ارباب حال مستغنی از صبغ و خال نقاط حروف ع بکنار خط و رنگ و بو

چه حاجت اوی زیبا را بر ضمیر منیر که آیینه صور وقایق امور و روزنه ایوان معرفت
سرایر جمهور است مخفی نماند که بر صدور محافل سطح ارض عایت قوانین خط الغیب
عین فرض است و این معنی که عین المال شیمت این محب است بر ذمه همت الکتاب
هنوز دین و قرض ✽ و مشالور عتیم حق معرفة ان المعارف فی اهل النهی ذمم
و تا امروز صدای ادای عشر عشیران با سماع او و ارسیده و دیده بآن میده
بال از منظر ایوان و باغ قوافل این مامول را در شوارع وجود الی الآن ندیده
بیت یاری از یاران نمی بینیم یاران را چه شد ✽ دوستی کی آخر آمد دوستداران را
چه شد ✽ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست ✽ تابش خورشید و سعی ابر و باران را
چه شد ✽ اگر چه میدان زمان فضا بسیار موسع است اما مقتضی مروت آنست که
قلاده گردن عروس محبت را بجواهر انجاز اوام مرصع گردانند شعر تمتع من شمیم
عرار نجد ✽ فما بعد العشیة من عرار ✽ و علت جواز این اهتزاز آنست که این محب
میخواهد که بر وفق مفاد و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بجد
مریم فکر شکر که حامله مسیح حیات بخش حسن ذکر است رطب لا نغمه از ان نخله بوستان
شرح وطن بکام خلان و فار مذاق اخوان الصفا واصل گردانند شعر انهر کنک
لا انی عونک ناسیا لحق و لا انی اردت تقاضیا ✽ و لکن رایت السیف من بعد
سلة الی النهر محتاجا و ان کان ماضیا ✽ و بر غایب و حاضر روشن و ظاهر است
که گردون همت این محب بغیر از طواق حضرت پادشاه جمشید حشمت خورشید
مکرمت سلطان همایون شاه بر آستانه شاه بطوق منت هیچکس مطوق نیست
و افعال اختیاری که از حیثیت مودت و یاری در مقیم و مسافر این محب جاری

نجره اگن مفاق ساکنان ملأ اعلی طنته و محظوظ باشد و در بارگاه عظمت و کبریا
بوسیله جمیل محاسن نکو و بوی اخلاص و صفا بنظر قبول ملحوظ بر ضمیر منیر کرآینه صور
صوابست و متوار از زنگ شکی و ارتیاب مختفی نماند که از نسیم کتابت سکینة النفحات و
اعلام صحیفه ذات ملکیة الصفات منحوف رایت مسرت باوج عیوق رسید و طایر
غم و هم از آشیان دل از کتم عدم پرید و از مرات کلمات خان اعظم جامع
محاسن الشیم اسلام خان وام سموه کما اوج داد و محلی بحلل صفا و اتحاد و ظاهر گشت
دکواکب محبت از سواد سطور مکتوب منظور و باهر و درین وقت سلاله اشرف علما
محققین خلاصه گنبد سید المرسلین سید مظفر الدین را با یادگار رسل داشته شد
تا مبانی موافقت کارم ذات العماد محکم گردد و در رغار مصادقت در سلک ارسال
رسل منظم و بر وفق موعود و طبق معهود فلان را با لشکر ظفر اثر و سران غضنفر فر
جهت فتح قلاع سکیمر نامزد گردانیده شد تا فراغ بال اهل کفر و رفاه حال متمردان
هر بند در لوح وجود منظور نظر گردد و قلعه دیگنه که کلید بنا در ملیبار است
داز و فور اتساع و کثرت ارتفاع قنا کل سماک و معادل فراع در سال گذشته
منفتح گشته است و لشکر نصرت اثر که درین وقت حصار ماچال و کهیلنه و بایوراه
دمریا و نکر را که مساکن آن بتقدم اهل سقو و منازل ولاد و اخوان آن کتب
سیر است کالهالة علی القمر والاوراق علی الشجر محصور و مخیم ساخته بودند تائید
الهی و فضل فیض نامتناهی قلاع مذکوره با ارباع و اصقاع مسخر لشکر منصور
گشت و چشم امید تشنگان و سقاکه در راه انتظار چهار بود بکحل نصرت اسلام
پر نور شد اگرچه تسخیر قلاع مذکوره بواسطه کمال ارتفاع و کثرت اتساع سمت

امتحان

اتساع موسوم منبود اما چون صفحه صحیفه آمال برقوم توفیق حضرت متعال مرقوم
بود باحسن طریق و ازین تمسک میسر گشت لله الحمد والمنة علی هذه النعمة العظیمة
والموهبة الجسیمة **بیت** هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار * ابد الدهر مظفر بود اندر همه کار
تیر فکرت چو در ارد بکمان تدبیر * در مجاری غرض غرق کند تا سوفار و چون سید
مشار الیه جهت تشیید مبانی اتحاد مرسل است بعضی لوازم مصادقت طرفین بسید
مذکور مفوض و محول آمده هموار کرده بی شکوه اعدا طرفین مغلوب و مقهور باد و جریان
امور او دا مطابق نجاح و سرور **واکنون بر این زاده خواجه حسین عربی** جاء البشیر مبشرا بقدوم
فلبست من قول البشیر سرورا **بیت** ازین خرم که ناگهان آمد * هزار جان غمین گشته
شادمان آمد * حمامه نامه بلسان ترجمان خامه خبر قدوم مسرت ملزوم جناب فرزندی
ارجمندی در صدف کمال نهال باغ اقبال مقسم اقسام فضایل مصدر افضال
ان فضل المشرف بمجاورة حضرة الحرمین الشریفین الراقی من مدارک العلم الی ادنی
الشهود و العین جمال الملة والدین حسین لا زال التایادی وصاله معانقه العرایس
حصول ماله و در رمار به منظمة فی سلک الاختیار علی مقتضی باله از دریچه آذان
تبصر جنان رسانید **بیت** عمر ماضی چو خبر یافت باستقبالش * حالی از کوی عدم
سوی وجود آمد باز * از استماع این خبر مسرت اثر قمری لسان در قفس دهان
بشکر حضرت منان بسر آواز حسینی مترنم آمده از نسیم امید اقتران در اقرب غنچه از
دباد مسرت بر گلبن دل متبسم گشت **شعر** وابرح ما یکون الشوق یوما * اذا دنت
الخیام الی الخیام **بیت** وعده وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیز گردد دل نفس
روح حالی متعال به تجسم شمال قرب وصال متبسم و در دم ادبار ز شعبات حجاز بصد بار منتظم

آمد بشیر در حالی که بشارت ده همه
دست بقدوم او بس پر شدم
از گفتار بشیر از روی
خرمی ...

حمامه جرعی حومة الخیال البحی فانت برأس سعاد وسمع میباید که سمند
باد پای عزیمت زیر ران همت آورده بی توقف و اهمال عنان توجه بصوب لشکر
ظفر معطوف گردانند و این جانب را مع جمیع الاقارب بدیدار خورشید مناقب
الی الدرجة الاقصی من المراتب مشعوف سازند امید واثق است که شرافت وصال
آن ملک خصال قرینهٔ فتح قلعه کهیلنه باشد و میمنت قدوم آنجناب در فتح سنکیسر چون قدوم
جعفر و فتح خیبر از اتفاقات حسنه در جاه صادق که معدمتین علم و عبادتش منتج اثمر صنوف
سعادت آید و شجرهٔ طیبه کمالش مثمر باکوره اجل اقبال بمجد و آله خیر آل مکتوب از اشراف
سادات سرور ریاض حسن عبارت که نشیمن تنزه و غیاض بدعت و استعارت
ساخته بودند و دام اصداغ حروف که بر حدود دعوانی معانی مالوف بکلک سکر
نشان کرا از اهتزاز آن رطب کلام اهل ادب بمذاق بلغای عجم و عرب رسید وضع
فرموده از انجناب حسن صفت چنین سمت ثمرهٔ نبوت در دریای فتوت مروت
زلال ینابیع کمال ثمر فلذه کبد شفیع یوم المحشر لازالت خیام تعالیه مشیدة باوتاد
الخلود والدوام ممتدة باطناب مدی الزمان المرکبة من سواد الکلیات و بیاض
الایام مربع نموده بضایع تحیات و تسلیمات که ماء الحیات محبت جانی از ظرف
حروف صبانی آن مصبوب باشد و ذو القرنین قلم از غایت ولوع بطلب ینبوع آن
در ظلمات مداد و بیدای بیضا سرگردان و باران دموع از سحابه سودای عیون
دیزان دارد محاذات و ذات آهر نجار اخبار که از بحار صفات حمیده آثار ش
براه روزنه صماخ در کاخ دماغ بطریق تواتر بلاغ یافته بود بر مقتضی معنی والاذن
تعشق قبل العین احیانا بنوعی غمام غرام و سحاب صبابت ادام بر بام دل متهام

باران گردانید که اگر بعضی ازان بمیزاب خامه بر صحن ساحت نامه منصب گرداند همانا
که نهال ارکان خیال بر طیران فضای فرض محال انداخته باشد و این التریا
من ید المتناول ملاقات صوری که صورت طلی جمال سابقهٔ معنویت بموجب مفخر
ان النفوس الاخیار مجنده فما تعارف منها فهو مؤتلف در اقرب ایام بر وفق مرام
میسر باد و وصول دست حصول بر دامن این مامول مقدر تجدد وحید در حرج ظاهر طرفا تر بار زار
ترقب بر تهرت و محراب دل بقندیل منور که بوستان ضمیر فردوس را نبهال احسال
مکاتبت فرحت مآل مزین گردانند و مشکلات کتاب التتابع بال را با علام احوال مسرات
ذات بی همال روشن و مبین همیشه سفاین آمال بسواحل مقتضی البال و احصل با دو اداع
ستایش خصایل و مآثر شکر درمجالس و محافل اماجد و اکابر از ساقیان السنه
وارد و صادر و اریست موصوف بصفت بعد در مقابل جواب کتب امیر علاء الدین
کیلانی علیه الرحمة و الرضوان هبطت الیّ من المحل الارفع ورقا ذات تعزز و تمنع مکتوب
طایری آمد ز برج قصر شاه جم سریر بر جناحش نامه سر تا با فتح و ظفر فرق جان
زین مژده بر فرقد رسید و الحق لشکر غم را بصحرای عدم آمد مفر زلال حیات
جاودانی و سلسال بقا و دوام زندگانی که در اوانی نوید کامرانی از چشمه سار دوات
ظلمانی کتاب خضر صفات حضرت سلطانی بانی سانح جنت که قدر تشریح
زان کرد در باغی که طاق سابع خود را او تا فی بافت کتانی پادشاه افریدون
منش اسکندر روش شهنشاه نوشیروان شان قیصر حشم دره التاج افسر اوکن
و دیباج خلاصه تاج سلاطین ملک رفعت ملک فراخ مهر سپهر سلطنت و شهریاری
مرآت صفات خلافت و جهانداری بروز جلوه نصرت قبای فیروزی بر تکرد خنک تو

بوسند سپهر زنگاری نوبت کامجت قدم رایة الصایب و نکره الثاقب دالیسة
لهامات انوار الکواکب و یسرت له تسخیر ممالک المطالب بجیوش النصر والفتح من کل جانب
فتناولها عزا البعید عشیرة تعالی عن ادراکه عدد حسابه حاسب به بنده شرمنده مراحم خاقانی
از روی ذره پروری تشریف اصدار ارزانی فرموده بودند از مفهوم مسرت ملزوم
و مضمون مخوش نوادی بروز بوادی مکنون مانند بلبل بلند و هامون مرغزار گردون
بنجوم شکر گوناگون موشح و مزهر آمد و غصون بهجت بال و شجون شجره فوز اقبال
از رشحات بارقه اسکر قوت ناطقه و تواتر تقاطر حمد و ثنا رائقه مشابه درون گلستان
گلشن فلک نیلگون مرشح و منور بیت نوری از روزن اقبال در افتاد مرا کز
ازان خانه دل شد طرب آباد مرا ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی که آفتاب فلکی
خود شد از یاد مرا ببدایع دعوات اجابت آیات که سواد حروف کلماتش سرمه
دیده ملائک ارائک سموات باشد و روایع مدحات اصابت سمات که چهره عروس
اختصاص اخلاصش در کلمه عبارت کلام و حجله استعارت و استخدام رشک رخسار
حور مقصورات فی الخیام نماید مقابله و مواجهه کرده آمد و چون قوت کمان شرح شوق
افزون از نیروی بازوی وسع بود و وسعت میدان بسط و عذر بیرون حدود جولانگاه
تسع و چهره مخدره بیان حالش از عروس غیبی مقال بری و دست ایوان رفعت
نشانش از دیده رمد دیده وهم و خیال متواری بنا برین عقال عجز و قصور از هجین
عقل حسور حکم دیده و زبان ترجمان قلم در تحدید کم و کیف آن ابکم صورت آمد با عروة
خورشید لا انفصام من روح الله منسوب است و از جای ارجاجانی نسیم نوید احیاء وجود
الداعی اذا دعان منعطر که قلاده محبوسه و ماده بجواهر ملازمت درگاه سعادت آیات

مرصع کنند

مرصع کنند و تتاج گردن جان کرده سلک انتظام حیات بقرار تقبیل کف دریا عطا یافت
تزیین و تکمیل یابد بیت جبین سلسلهء عمر را بخمهٔ بوسه بگفش بندم از آنکه آیدم دامن آنکه
بکف بعد از تمهید قواعد دعا و تشیید مبانی محمدت و ثنا بسمع خدام ملائک آثار
خصصهم الله باستماع البشایر میرساند که باغبان لسان از نهال حسن عقیدت که
کرد جویبار چمن فؤاد مزروع است بعضی از نوباوه ما احوال بر طبق اخلاص فیه مال
مقال موضوع داشته در شهر عظیم القدر رمضان بآستان آسمان نشان
از روی جسارت مرفوع داشت مضمونش آنکه حضرت علام الغیوب که ناظر خبایای
زوایای قلوبست شاهد است و کفی به شهیدا که از استماع خبر لازم وحشت
تغییر مملکت رشت بدلالت تبعات طغات لا ایت که وهم که بفحوای مفهوم اولئک
کالانعام بل هم مرقوم جباه آن مردم است بنوعی آتش ملال و ضرام اختلال در
ساحت بال و باحت خیال افروخته گشت که تر دیگ بود تا مرغ روح در کانون دل
سوخته کرده و تیر آه از کمان قد دوتا به رسینه مهر و ماه دوخته آید نظم فلو ان ما
قاسیت یوما بصخرة لیقرها و اشتد عنها منفسا و لو سمع الافلاک بعض حکایتی
لصارمن الاشفاق بخامر عشا اما نوید تلقف غیب بگوش دل میرسد که از مسودات
مجلات ضمیر کرد رحجور قوابل اخلاص حاملات ادعیه لازم الاجابت و التاثیر اند
بمقتضی فحوای تضع کل ذات حمل حملها قرة العین فتح و ظفر که غایت مامول است
بانجبیر مشغول خواهد بود تا ناگاه بشارت فتح و نصرت عقیب الآم اندوه و حسرت
واصل گردد و آثار ظلام غم و ضجرت بانوار صبح بهجت و مسرت متبدل گشته و مشاعل نور
و قنادیل سرور در مسجد اقصی ام مشتعل بیت تباشیر الصباح و قیت شرا تبلج من

دیاجیر الظلام لقد عطف الغمان سموس نجح و ولی الهم منخلع اللجام بیت زانکه دل
ز ظلمت او تیره رنگ بود و اندوه را بملک دل تنگ بود آخر دهان چو گل بشکر خنده باز
کرد آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود برای اصابت عادت که مجلای صور عالم
غیب و شهادت است باهر و ظاهر باد که اگر جهات ظلمات آمال ندامت مآل باشتعال
نایرهٔ فرقهٔ مفضل صال کحل امید فاسد در دیدهٔ دل کاسد کشیده با شنعو طنین پندار
و غرور در قبهٔ دماغ محرور خویش افکنده لکن فی الحقیقه نتیجهٔ آن خاک حیرت و حسرت
که بسیل تمنی و ادبار در ابصار و افکار خویش می کشند و آتش یاس و حرمان است
که بدست غدر و احتیال و بنان محض خیال در فرض محال و خرمن اقبال خود می زنند
شعر دمکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار و اذا رادو المستحیل
فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار و شکر حضرت فاعل مختار که منشور حکمش به طغرای و
ربک یخلق ما یشاء و یختار معنون گشت بجهت نهان و آشکار واجب که مضمون آیه
کرامت مقرون ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون
از اختلال حال و وخامت اخبار استقبال ایشان حاکی است و چشم بخت بد احوات
مرجوات که در مقابر خاطر ایشان مدفون است باکی نیست از بس که اشک ندامت
جمله جهان را اگر دو تر در زیر بهت خنگ چرخ ایشان و خیزان میرود امید که
همواره آیینهٔ ضمیر منیر بصیقل بشارت حسن تدبیر منجلی دارند و موفق افکار
همکار و دانستن مکر و غدر رجوار از مقاصد اصلی و مطالب کلی دانند و گوید
که مدت مدید است تا سمند تیز گام در مضمار تجارب روزگار میتازنده کوی دل
اهل وداد و عدوان در میدان زمان بچوگان امتحان نیز زنند و توقع ارجاع صلت

دستشهار

دستشهار اطمینان بر شاخسار جبان نازل که از غدر و خداع مردم که بنهای
سباع طبایع مصون باشند و از لوازم مزاج فتنه از دواج عداوت بی علاج که شر الاتبلاج
در کنف حمایت الهی محفوظ و مامون بیت تا زقاب جان بود در بند گیسوی بتان تیغ
هندوی تو بادا بر سران مالک رقاب حاسدت بی آبروی در نار حسرت خاک باد
دشمنت گویان که یارب لیتنی کنت تراب و دستور احوال امور بنده مهجور
اگر بغایت بی غایت حضرت واجب و مینت نیست آن پادشاه کواکب مناک نهال
جویبار آمال با ظهار فیضان اقبال فرینت و جمال چهرهٔ توفیق در مرآت حصول
مرادات بدیدهٔ تحقیق معین الحمد لله الذی اظهر جمال احسانه فی مرایا العیون
و نور تجلیات الطافه مجالی الظهور و البطون و چون درین سال بسبب انتظار
و ضبط ثغور عزیمت دار الحرب کفار بنده را میسر نبود لاجرم فرزندان ارجمند ملک انتجار
را با لشکر ساحه باعساکر ظفر اثر و پیلان کوه پیکر بغزو و جهاد بجانکر فرستاده شد
الحمد لله تعالی که بمجرد دخول ولایت ساجدان و دو سواع بعضی انقلاع عظیم الارتفاع
و قلاع جلیل الاشتفاع که هرگز جوافر عساکر سلاطین ماضی ملامس ظواهر آن اراضی
نگشته است مفتوح ساخته اند و امید تمام است که عنقریب بسی از ولایت عبدهٔ حکام
مسخر عساکر نصرت مظاهر اسلام گردد و صدای تسبیح و تکبیر بکاخ شامخ کرهٔ اثیر رسید
و عمامهٔ خامهٔ از صدمت صدای کوس و غاهمه از هامهٔ هوا بسطح میدان رزم و کین
افتد و در گوش پیلان منیع از ضرب چکاچاک تیغ خروش و طنین توقع و تطلع
از آن خورشید جهان امید آنست که انوار الطاف شفقت بجانب فرزند عبدالله
بنوعی شایع گرداند که نقود احوال شمس رباد از قبیل قال بسکه احسان آن بادشاه

بهه بازها ر ۳
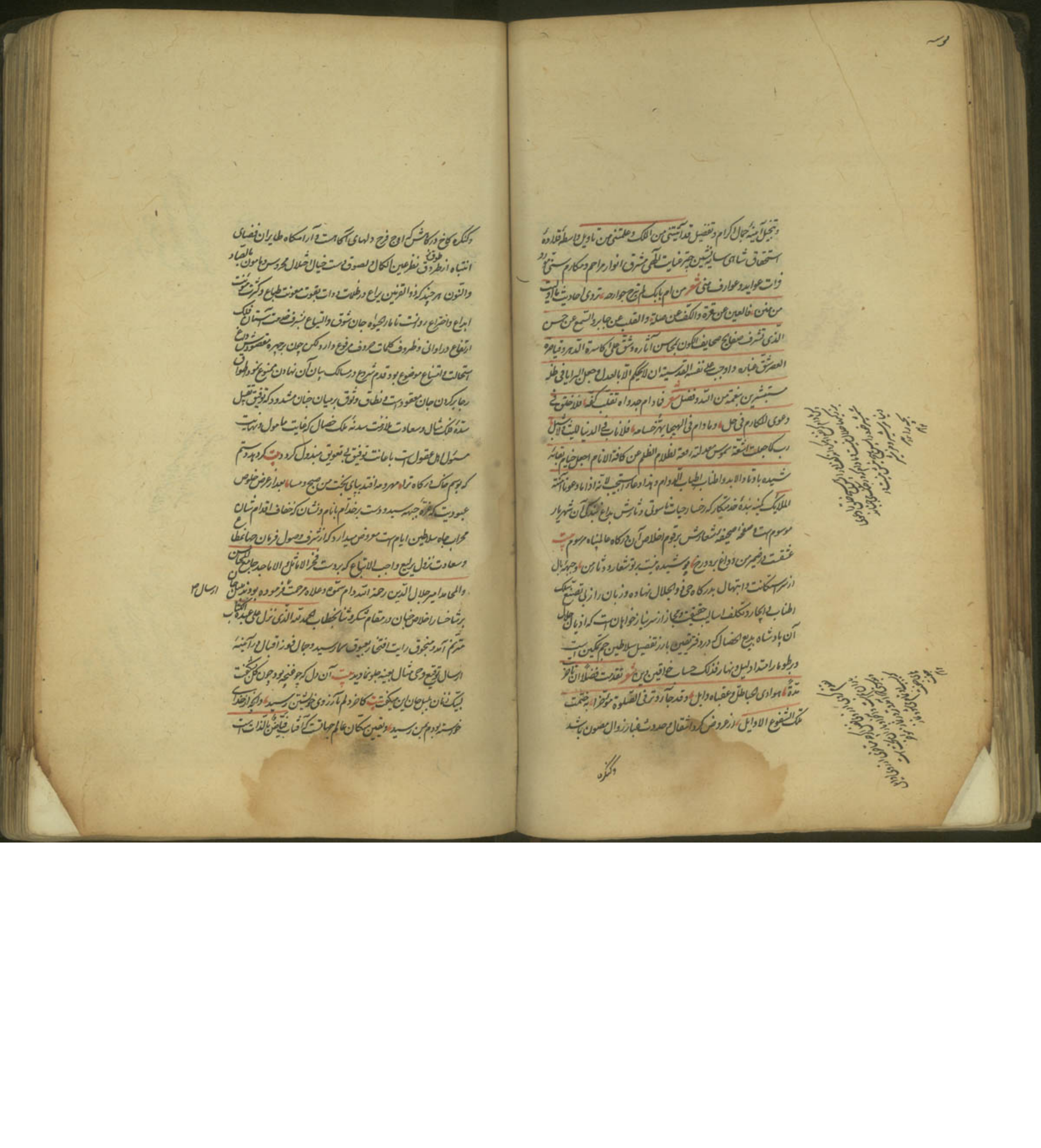
افراد انسان روان باشد و ذات قطره سمات او را در بحر تربیت و التفات در
فرید ساخته قرطه ناموس این بنده مرحمت مانوس گرداند و عنصر وجود او را نظر
مهر وجود درکان عالم کرم و آستان محسود دراری درج آسمان فرمایند بیت فقره
از همه عالم تو مشتاق نشد که چو خورشید فلک شهره آفاق نشد همچنانکه جمال
صباح افروز شاح مصباح مستغنیست اشفاق و مراحم آن دودمان مکارم لوازم
بشتای بندگان اخلاص توامان غیر محتاج به بیان است اگر بطریق سوابق
ایام برود دوش ناموس را ابلاغی تفقد و اکرام رشک اعیان و اکابر زمان نمایند
محسود روان افاخر دوران گردانند از کرم ذاتی دودمان مردان و همچنین تخت
نشینان ملک استحقاق قند در مکارم اخلاق مشار الیه بنان آفاق هیچ بعید و
غریب نخواهد بود شعر فان تحق الشفق ینتظمنا بین اللآلی فی النظام ازدواجها
وکنت اذا ما رمت عندک حاجة علی نکد الایام حان علاجها و در بین غوانی
معانی اخلاص حاجت بحلی و حلل افصاح نیاز است و نبات حسن نیات جنان بحلل
وجمال اسالیب بیان نه پیراست همواره در رغزرا غنیه وجواهر زواهر ادعیه نثار
کرعظمت و جلال آن پادشاه تخت مملکت کمال آباد و ذات فلک مثال ملک خصالش
از سورت باجره زوال در سایه عنایت حضرت متعال بالنبی و آله و صحبه جبر مجد ال
نسخه مکتوبی که سلطان حسین بایقرا نوشته بود منجوق رایت شکر خلایق
بفرق عیوق سما ملاحق است و قرطاس حمد و سپاس الالی غرر شارق سطح
ظاهر فلک اعلی ملاحق زیرا که نادست قدرت ایجاد صفحه صحیفه صور و مواد را بزینت
وجود و نقش اضافه وجود آراسته است و اصطناع و ارجاع آقالیم باقدام منتج المرام صفد

اضافه وجود آراسته است مضاف معارک قدوم ظفر لزوم تخت نشینان آرائک ملک پاسبانی
و تاج کرامت علامت ولقد کرمنا و کم تفضیل و امتیاز و فضلنا بفرق استحقاق آدم
و میان اولاد استعداد توام و مخصوص گشته هر گز مثل آن مهر سپهر توفیق ازلی
و مخایل آن بدر عالی قدر عنایت لم یزلی در ساحت گلستان دهر و باحت شبستان
شب قدر لامع نگشته است شعر طلعت بدر او سار و اثره شهباره و لحت
تاجگو وار و احوال در زا و هابسامت و فیاض بخ خفت علت قدرته و حلت
آن پادشاه معدلت گستر رعیت پرور شهنشاه سیاره اثر ثوابت لشکر عنوان منشور
خلافت لشکر متوار اسلاطین دیوان قضا و قدر بیت من این همه بدانم و دانم
که چون تو نیست در زیر چرخ و کس نرسید است بند بر و در چرخ چرخ اگر تزی دست
امتحان در طول و عرض دامن آخر زمان نگر شعر سریر کشت تاج المجد الاذال عالیا
و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس آفتاب عالمتاب موهبت غیبی مظهر جمال کمال هذا
من فضل ربی ماه سپهر کواکب مناقب خلفا مرآت صورت قد بت وان له عندنا لزلفی
المحی الواصف المطری خصایصه ان یکن بالغا فی کل ما وصفا نتیجه امتزاج ارکان
سلطنت و سعادت و اسطه قلاده صورت ماده مطلع انوار جعلناک خلیفة فی الارض
مجمع مواهب و محامد و تفضل بعضکم علی بعض محیی رفات حسن صفات ملوک سوالف طغرای
یرلیغ بلیغ و جعلنا کم خلایف الذی لا نسق الاکاسرة غبار مواکبه و لا یدرک القیاصره
آثار مناقبه رب کما ظهرت ذاته من اشرف الاروعة و الاعراق و جعلت الملوک
ایادیه قلاید الاعناق اجعل رقبة استطاعة الملوک فی ربقة الطاعة و شرف مغارق
ملوک الآفاق بدرة تیجان الانقیاد و متابعته تا قیام ساعت و ساعت قیام

باینده و مستدام دارا د بالنبی و آله الامجاد و داننده سرایر ضمایر و بیننده مکنونات
و مضمرات خواطر ش بدو ناظر هست و کفی به شهیدا که از ابتدای ظهور علامی صبح بر
هامه نهار تا انتهای اذیال لیال عباسی دثار در عزر دعا که وسایط سحاب
دعوات ملک باشد دوشاح ارواح عرایس منصه فلک تقدر قدرت و استطاعت
در سلک استکانت و ضراعت منسلک میدارد تا ظلال سلطنت و اقبال آن پادشاه
خورشید مثال بر هامه تمام خاص و عام مبسوط باشد و اسباب نظم احوال عالم و دواعی
فراغ و رفاغ اولاد آدم باحسن طریق مضبوط بیت امان خلق تویی کس بغار دولت
تو • وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود • بعد از تمهید قواعد بندگی و دعا و تشیید
مبانی اخلاص و ثنا بسمع نواب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که بعضی از ملازمان درگاه
گیتی پناه دست تعرض و تطاول بجیب درج و عرض با انداخته متعلقان بنده اخلاص شعار
را از لباس مکنت و ثروت مطلقا معری ساخته و بر وجه [illegible] وجوه مذکور رسم
واهم فرض نگاشته و چون زمان هرج و مرج بود و فرصت معرفت سره و بهرج ممتنع
مینمود متعلقان مذکور از مشاهده ما لا یطاق بطاق فرار بر میان جان استوار
داشته بر مقتضی من نجی برأسه فقد ربح خلاص جان از قید عدات و عدوان محض
غنیمت دانسته راجل و حافی بعد از قطع بوادی و فیافی درین طرف آمدند و چون
وقوع این حال در نظر بال بسیار غریب نمود واجب و لازم دید که کیفیت حال بر لوح
مقال نگارد و هویت این امر بسمع خدام عالیقدر معروض دارد شعر سکوت و ما
الشکوی لمثلی عادة و لکن بفیض الکاس عند امتلائها تا واضح و لایح گردد که سبب عدم
ارسال متعلقان در ممالک محروسه بلدان آن پادشاه عالم معدلت و احسان نه از

تقصیر

تقصیر این بنده اخلاص شعار است بلکه بر حسب مؤدای الاذن تعشق قبل العین احیانا
همگی جان و جملگی جنان ملازم آستان آن سلطان جم نشان است بیت در باغ
آرزو من از حرص خدمت تو • همچو بنفشه سرگشتی مبادا بی خم • همواره اشهب سپهر و
زرده مهر بعنان ارادت آن شهسوار میدان سلطنت بصوب نصرت و ظفر معطوف
باد و امکان عروض عین الکمال از رخسار اقبال بی همالش بعنایت حق تعالی
مصروف بالنبی الرؤف بسلطان محمد علیه الرحمه نوشته بود الحمد لله رب العالمین که
بر حسب الاشارت سیغلبون فی بضع سنین آفتاب عالمتاب عدل و رأفت از
سپهر سلطنت و خلافت بر مفارق خلایق طالع و لامع آمد و خبر صحیح لطف و کرم
و حدیث حسن حسن شیم مانند التماع شعاع خور بر ارباع و اصقاع بحر و بر ساطع
و شایع شعر کالشمس فی کبد السماء محلها • و شعاعها فی سایر الآفاق • و صوامع
دماغ قطان اقالیم سبعه از روایح فوایح امن و فراغ موشح شد و ریاض
عدن معطر گشته و پیشگاه دل که منظر قصر آب و گل است از شمایل اشفاق و انصاف
قناویل محاسن اوصاف عدیل روز نصرت مضاف منور بیت این کار تست
کار مه و آفتاب نیست شعر احیی بک الله هذا الخلق کلهم • فانت روح و هذا
الخلق جثمان • یعنی سلطان خورشید سطوت جمشید سطوت خاقان گردون
حضرت فریدون فکرت پادشاه قدر قدرت قضا اقتدار شهنشاه حسن اطوار و
علی کردار بیت ای روزگار سلطنت و روز روزگار • وی در زمانه سایهٔ تو
فضل کردگار • قد شرف الله ارضا انت مالکها • و شرف الناس اذ سواک
سلطانا • منبع ذات صفات جلیل مطلع انوار عنایت حی جلیل را در پای تعظیم



وتجمل آینهٔ جمال اکرام و تفضیل قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل واسطهٔ قلادهٔ
استحقاق شاهی سایه نشین چتر عنایت الهی مشرق انوار مراحم و مکارم مستجمع ذو
ذات عواید و عوارف معنی شعر من ام بابک لم تبرح جوارحه تروی احادیث ما اولیت
من منن فالعین عن قرة والکف عن صلة والقلب عن جابر والسمع عن حسن
الذی تشرف صفایح صحایف الکون بمحاسن آثاره و شحن کاسرة الدهر و فیاهره(?)
العصر شق غباره واوجب علی نفسه القدسیة ان لا یحکم الا بالعدل و جعل البرایا فی ظله
مستبشرین بنعمة من الله و فضل شعر فادام جدواه تقلب کفه فلا خلق فی
دعوی المکارم فی حل و ما دام فی الهیجا یهز حسامه فلا نابت فی الدنیا للیث و لا شبل
رب کما جعلت اشعة شموس معدلته رافعة لظلام الظلم عن کافة الانام اجعل خیام نعمته
مشیده باوتاد الابد و اطناب الطاف الدوام و هذا دعاء استجیب لانه اذا ما دعونا امنته
الملایک کمینه بندهٔ خدمتکار که رخسار حیات سوقی(?) و ثنا رش بداغ بندگی آن شهریار
موسوم است صفحهٔ صحیفهٔ اشعارش برقوم اخلاص آن درگاه عالمپناه مرسوم بیت
عتقت ز ضمیر من داغ بر و درج پوشیده نیست بر تو شعار و ثنا رمن وجبهه بال(?)
از سر مسکنت و ابتهال بدرگاه حی ذو الجلال نهاده و زبان راز بی تصنع تبتک(?)
اطناب و اکثار و تکلف اسالیب حقیقت و مجاز از سر نیاز خواهان است که از دیار جلال
آن پادشاه بدیع الخصال که در دفتر تفصیل باز تفصیل سلاطین جم تمکین است
در طومار امتداد لیل و نهار فذلک حساب خواقین بیت شعر تقدمت فضلا ان تاخرت
مدة هوادی الحیاطل و عقباه و ابل و قد جاز و ترفی الصلوة موخرا به ختمت
ملک الشفوع الاوایل از عروض گرد انتقال حدوث غبار زوال مصون باشد

وکنگره

وکنگرهٔ کاخ در کاوش کیوان و فرح دلهای آگاه است و آرامگاه طایران فضای
انتباه از طوق دقت نظر عین الکمال مصون است خیال اختلال بحروس(?) و ما مون بالصاد
والنون هرچند که ذوالقرنین یراع در ظلمات دوات بقوت معونت طباع و کثرت ممونت
ابداع و اختراع رونق تمام الحیوة جان شوق و التیاع نشر فصاحت آستان فلک
ارتفاع در اوان و ظروف کلمات حروف مرفوع وارد لکن چون بر چهرهٔ مقصود نقش داغ
استحالت و امتناع موضوع بود قدم شروع در مسالک بیان آن نهادن ممنوع نمود و الموافق
رجا بر کردن جان معقود است و نطاق وثوق بر میان جان مشدود که توفیق تقبیل
سدهٔ فلک مثال و سعادت ملازمت سدنهٔ ملک خصال که غایت مامول و نهایت
مسئول اهل عقول است باعانت توفیق بی تعویق مبذول گردد بیت کردهد دستم
که بوسم خاک درگاه ترا مهر و مه افتد بپای بخت من صبح و مسا بعد از عرض خلوص
عبودیت که غرهٔ جبهه سیده(?) و دست بر خدام با نام و نشان که خفاف اقدام نشان
محراب جاه سلاطین ایام است معروض میدارد که از شرف وصول فرمان جهان مطاع
و سعادت نزول رفیع واجب الاتباع که بر دست فخر الاماثل و الاماجد جامع المحاسن
والمحامد امیر جلال الدین رحمة الله دام سموه و علاه مرحمت فرموده بودند مبلغ جان
بر نثار اخلاص جان در مقام شکر و ثنا بخطاب الحمد لله الذی نزل علی عبده الکتاب
مترنم آمد و منجوق رایت افتخار بعیوق سما رسید و جمال فوز اقبال در آیینهٔ
ارسال توقیع وحی مثال بعینه جلوه نما دید بیت آن دل که چو غنچه بود چون گل بشکفت
لبیک زنان بلب جان این میگفت بیت کاخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای
خواسته بودم بمن رسید و یقین سکان عالم جهات که آفتاب فیاض بالذات است

ولمعات اشعهٔ التعاش سبب کمال جماد و موجب نما و حیات حیوان و نبات و رفعت
شاهان و خلق جهانش مستغنی از طراز کنایت و مجاز السنه بنی نوع انسان ستایش
در سبحان خبان و ارکان جماد و حیوان **نظم** جبار الفلا صارت من الشمس حجرا
فکل لسان الشکر فی القلب اطهرا اعتبار بین اگر در تمهید شرح سپاس آن کریاس فلک
اساس کلکون لسان تبار زبانه اهتمام خبان در میدان بنان جهد و یاد در نحن از
درج دهان بر طبق بیان نهد همانا که بنور زبانهٔ مصباح جمال صباح زالخلق مینماید و
کمال حسن خدا آفرین را انجلی و حلی تعریف و تحسین می آراید **ع** حسن خدا داد را حاجت مشاطه
نیست **نظم** ولیس یزید الشمس نورا و رفعة اطالة ذی مدح و اکثار مادح لاجرم حال خضار
اخلاص را با الف متحرک قلم و نون مشدد دوات محکم نساخت و در فسحت ساحت
حسن اعتقاد بساط انبساط او احماد نفید **بیت** آفتاب امی ر بخشان لعل سازد
سنگ را جز بخاموشی چه گوید سنگ مشتاق آفتاب **شعر** توقع ار سد نه کعبهٔ مرام و خدام ملک
طباع فلک احتشام آنست که گوش هوش این چاکر بجواهر اوامر آنحضرت مسندی مآثر
مشنف گردانند و گردن انقیاد و عبودیتش بطوق صفا عقیدت و قلادهٔ نشاط بهجت
و محمدت مشرف دانند **شعر** عقد ثنای شاهست طوق حمامه جان زین طوق گردن
جان هرگز مباد عاطل چون در دیوان پادشاه ملک قدم منشور حسنات اقل خدم
موشح بطغرای بندگی آن سلطان توفیق توام است زیاده برین قلم دو زبان اگر ترجمان
احادیث عالم حدوث و قدم است در باب بیان خلوص فؤاد مجال دم زدن ندارد **نظم**
نامهٔ ترجیح اعمال مرا در کل کون نقش طغرای تو در دل بس بود روز شمار همواره تا
از معارک و مصاف سپهر علم زر بفت خیوط اشعهٔ مهر شارق است عذبات رایات

الر

السنه خلایق در مصاف بیان اوصاف و اخلاق آن سلطان مغارب و مشارق نسیم انتشار
خافق باد و بانی الآلاء مجاد و مجد الانجاد **مکتوبی که بمیرزا جهانشاه پادشاه لار نوشته**
بشری لعقد انجز الاقبال دعد اداو کوکب المجد من افق العلی صعدا الحمد لله که از دیوان انشاء
پادشاه یؤتی ملکه من یشاء و بارگاه شهنشاه عالم پناه و ما النصر من عند الله منشور
احسان و امتنان عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم و تاج ابتهاج جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم باسم آن پادشاه عالیقدر و بر تارک مبارک آن نافذ الامر و سطر
قلادهٔ صورت و مادهٔ صفدر مصاف للذین احسنوا الحسنی و زیاده زبده نتایج عناصر فلک
نیلکون اینه جمال اقبال فاذا دخلتموه فانکم غالبون قرة دریای عالم ظهور و بروز
رافع نقاب چهرهٔ مخدره ام موز فارس میدان شجاعت و عدالت مبارز معارک
شهامت و جلالت پادشاه فلک جاه ملک اقتباه معین السلطنة و الدنیا و الدین ابو المظفر
جهانشاه ان اللهم کما محوت آیة اللیل و جعلت آیة النهار مبصرة و صیرت هجوم عداته
عند التماع شعاع صولته کحمر مستنفرة فرت من قسورة اجعل فی ال ابد تعاقبه ابدا و آثره
من الملک شلم ثوبه احدا در نظر بادی و حاضر ظاهر است و خواهد بود و صنوف ادعیه خاص
که از غایت خلوص و نهایت خصوص نغمهٔ مرغان اولی اجنحة مثنی و ورد زبان حضار ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی تواند بود بر مشام قطار اسبوع از سر اخلاص و خضوع
مبلغ و مهدی است شواهق شوق و التیاع نه آن استعلا و ارتفاع دارد که سیمرغ
عقل قوی بال بقوادم و خوافی فکر و خیال بر ذروهٔ بیان آن تواند پرید یا دیدهٔ وهم
تیزبین قلهٔ قاف توضیح و تبیین آن را بنور یقین تواند دید **شعر** و لو ان اشواقی تجاهت
منتهتها الیک و اسهبت العبارة فی کتبی و لکنها طالت فلیس نفادها علی حصر اداماً ما لسانی

ماکتب المصنف للسلاطین و سکنه الله اعلی علیین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۶
۱۱۱

ولاقبس کمند امید قربت بر کنگرهٔ کاخ موهبت حضرت عزت انداخته و باغبان جان نهال
وثوق در جویبار جنان بآب سرشک روان کاشته که نوباوهٔ وصال از شاخسار شجرهٔ وصول
عمر چیده آید و غدار عذرای حصول رجای حجحال لعل و عسی در نظر بصر جلوه نماید این
صحیفة الاخلاص سابع و عشرین شهر رمضان المعظم از دار السداد محمد آباد سمت سواد
یافت مبنی بر آنکه از استماع فتح جودن و دفع و قمع ضیا اسم ظلام رسم ملعون صدای
شکر و ندای ذکر بقبهٔ گردون رسید و گوش دل ولا از علایک ار ایک فلک نغمهٔ انا فتحنا
لک شنید چه در نظر عقل صورت این حال از روزنهٔ افعالش مینمود و ظلمت نکبت
و ادبار از چهرهٔ غرور و استکبارش باهر بود و در آیینهٔ افعال آن ارذل اللئام صور مختلفه
انتقام کالشمس فی وسط الایام ظاهر شعر شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل نخوت باد
دی و شوکت خار آخر شد آن همه جور و تکبر که همیکرد خزان عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
بر ضمیر منیر که رشک خورشید فلک ستدیر است مرتفع باد که بر ذمم همم حکام اسلام که سایه
نشینان چتر عنایت حق برد و ام اند لازم که شمشیر غزو و جهاد بر ازالهٔ عامهٔ کفار
مسلول دارند و همگی همت و جلگی نهمت بر قلع آثار کفر و بدعت مصروف و مبذول
دارند اگر بلاد کفار بعید از ممالک ملوک مدار بعید باشد مقتضی عایت دین و مرتضی مروت
بالیقین آنست که بقدر الوسع والامکان در معاونت غزات بنوعی اجتهاد و التفات
نمایند که انوار آثار آن مانند خورشید به اوج برتمیم و سافر ظاهر باشد و سکه غیرت
کار عظم دار الحرب کفار و اکثر ولایت فسدهٔ نابکار مملکت بیجانگر است و الحمد لله علی التوفیق
والشکر لله علی هدایة احسن الطریق که عساکر کرامت علامه جهاد بر اهمت فرو آورده و توجه و عزیمت
و عنان یکران اهتمام بتسخیر ولایات عبده اصنام معطوف و بعضی از قلاع و بقاع بیجانگر فتح

لشکر ظفر

لشکر ظفر اثر کشته است و دل دست بذیل نیل الطاف الهی منشبث است و وفود رجا بر سر کوی دوق
متلبث که تمام معابد اصنام مساجد اسلام مفوض آید و اجرای احکام کفر از آن
دیار منقرض گردد و اگر خدام و نواب طوبی لهم و حسن مآب اشارت نافذ گردد که
بر خلاف بی ضیاری دین در فرستادن فیلان کتاب اتراک و جوانان چالاک اغاثت
و امداد نمایند و آوردن اسلحه و اسپان و اقمشه و جواهر آن را موجب ذکر جمیل و اجر جزیل
دانند و متعلقان اینجانب را که فی الحقیقه از جملهٔ خدام آنحضرت فخر مآب اند اگر
بعین عنایت معین گردانند و کسوت حرمت و اعزاز ایشان را بطراز امتیاز مزین
دارند از مکارم اخلاق آن خلاصهٔ ملوک آفاق غریب و عجیب نخواهد بود ع سرو
دستار را باید که فرقی در میان باشد زیادت برین سفینهٔ یراع شراع اختراع در بحر سفا
متعلقان جاری نه شده است و بکرم اصلی و احسان جبلی آنحضرت فلک رفعت باز گذاشت
بیت بحر و کوه بی تیغ دلاوران در دهر همیشه تا که خورد آب و دانه مرغ ظفر ز بحر و کوه تیغ تو باد
دانه و آب طیور نصرت و مرغان فتح را اکسیر مجد و حید در مکتوبی که افضا بمولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی علیه الرحمه نوشته پیش از آن روزی که گردون خاک آدم سرشت
عشق در آب و گلم تخم تمنای تو کشت هیچ باور نامدت هر چند چشم خون فشان بر در و
دیوار کویت شرح شوق ما نوشت طایر خاطر مستهام در هوای بیان شوق و غرام
نه قدرت صبر و سکون دارد و نه قوت اظهار چنید و چون شعر وقفت لا ادری الی این
اذهب و ای امور فی الصبابة ارکب فلو کان لی قلب لسرت مولیا و لکن بلا
قلب الی این یذهب و شهسوار ناطقه در میدان بیان بسنان لسان و جوشن بنان
جاری و از صدمت اشتیاق و صولت فراق در مصاف اسالیب عبارت از معونت

براعت و متونت استعارت عاری همانا که از تراکم لوازم ابتهال و تلاطم بحار هجر و ملال منحوق
علم آه از سینهٔ عیوق سمار رسید و شعلهٔ آتش دل سوزناک در خرمن تاسع افلاک افتاد بیت
آب کجاست کآتشم هم جگر بسوخت / وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت / گفتم که سوز آتش دل
کم شود به اشک / اکنون که نکته واز انم تر بسوخت / لیکن از چارچمن رجا نسیم لا تیئسوا من روح
الله مزهرست و انجای ساحت شوق و هوس بانوار لعلی آتیکم بقبس منور که باشعهٔ طلیعهٔ صبح
حضور و سرور دیجور ظلام از دل مهجور در کتم عدم مستور آید دست توفیق غور اقبال از عذار
عذرای حصول آن مال غبار اندوه و ملال بزداید تا شرف ملاقات حیات مضات آنحضرت فلک
ارتفاع ملک طالع واسطهٔ سلک افراد انسان فهرست مراتب کمل عرفان نقادهٔ تراکیب عبارت
و مادهٔ قافله سالار کاروان للذین احسنوا الحسنی و زیاده خلاصهٔ جواهر زواهر درج امکان
بار ز طومار غایات کون و مکان رهبر سالکان طریق سرور مبارزان مضمار تحقیق
الذی ازالت انوار تحقیقه ظلام الشکوک عن بصر بصیرة اهل السلوک و افتخرت جباه
ساجدیه بابه علی جواهر تیجان الملوک / رب کما جعلتهم ورد فلهم و انمد سواد کلهم رافعا لحجب
التعینات عن العین ارفع بانوار تلافیه عن نظر مشتاقیه استار البین من البین در اوقات
و ابرک ساعات مقدر و میسر گردد معتقد مشتاق که چهرهٔ بدر اشتیاقش مصون از زخم ناخن
محاق نفاق در لوای ولا و وفاقش ملاصق قباب سبع طباق ضایع تسلیمات اجابت آیات
کرشمه ها از عقل بلند پرواز در فضای درک صفای آن تبختش حرمان میسوزد و بدایع تحیات
قبول سمات که قوت ناطقه که دانندهٔ حقیقت حکم و ماهیت مهمات از خیاط خلعت مقال را قامت
عروس مقتضی حالت شغاه معرزان وجوه صناعت از اجفان عیون محرران دیوان عبرت را
در بساط انبساط تبیان آن بسوزن عجز و ابتهال میدوزد / بیت / زبان ناطقه در شرح حال الست

اجمال

چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست / از روح قوت مخیله منازل معارج مخارج شهرستان
بجان ترجمان لسان میرسانند و از ابتدا ظهور شب تا انتهای غروب شمس در عقب ادای صلوة
خمس از حضرت علت قدرته و جلت عظمته خواهان است که سعادت فوز خدمت آن عالی منقبت که نهایت
مامول آمال است و مفتاح ابواب بدایع دولت عنقریب مقدر آید تا عروس مراد در چمن فواد
بوشاح افراح جلوه گر نماید بعد هذا بر خاطر عاطر که همای فضای ضمایر است مخفی نیست که
غایت نزول طایران ارواح بر شاخسار بوستان اشباح آنست که جمال کمال رتبت انسان
از حجلهٔ بطون بر منصهٔ ظهور عیان گردد و بر وجه شکر گردن و گوش ایشان بصنوف جواهر
معارف حلی آمده رشک ملایک ایوان گنگ ملا اعلی و یقین است که مشاهدهٔ صورت این
حال در آیینهٔ بال جز بمصقل تربیت اهل کمال محض خیال و فرض محال است و رفع قدر و اختراج
صدور طلاب موقوف بنظر خورشید اثر اکابر عالیجناب است و بالهام نفس ناطقه و ترتیب
مقدمات صادقه در خاطر فاتر مرکوز است که مفتاح مغالق این کنوز آن فاتحهٔ مصحف
ظهور و بروز است و چشم اقبال جز بالتقای آن جمال روشن نمیشود و نامهٔ جهت نظام کرامت
بتربیت آن پادشاه تخت معرفت مزین نمیگردد / بیت / هر کو نهال شوق تو در باغ جان بکشت
از نخل آرزو بر دولت نخورده به / و سنگینیت که حضرت حی قدیر بتحریر خامهٔ تقدیر و
انطار سپهر دوار و ترتیب مقدم و تالی لیل و نهار آن آفتاب عالم عرفان را جهت
اذات لوازم نقوش تعینات ظاهر و افاضت صور معارف در آیینهٔ خاطر مفارق
خلایق تابان ساخته تا نمودار جمله کثرت در نظر سالکان زاویهٔ وحدت بالکلیه کدورت
اثر / شعر / و ان زماناً انت حسناته مضیق بان تهوی و یطری و یمدح / و کیف ونیم العقل
دهراً امره فیه بملک باخیر الخلایق تسمح / و چون دست تضرع و ابتهال بذیل قادر بر کمال

[illegible]

مقتبس است و دل حایر و جان هایم بر سر کوی انتظار ترتبش امید که از موارد غیبی نوید
هذا من فضل ربی بگوش هوش شنیده و از خزانه فیض حضرت وهاب بشارت هذا عطاؤنا
فامنن او امسک بغیر حساب بسمع جان رسیده مردم این دیده اشکبار بشرف دیدار
آن ملک شعار مستسعد گردد و دست بخشش بسند حضور آن والا مشرب مستفید بیت
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان ✱ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
اگرچه چمن امانی و دنیا بنسیم مهب قدر و قضا شاکل گلشن جز او گلدسته تربیت
لکن نامه همت از تاج مهر و سریر سپهر اعلی است و نظر عشق و شوق از منظره ذوقی
بیرون عالم زیر و بالا بیت بر شمعدان دل آن شمع روان نهادم ✱ تا دیدن رخش را
نبود حیات مایل ✱ زیرا که مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که بی حجاب جمال خرد و
ملاحظه ظلام تعین خود از لوح کثرت خط الف وحدت نگاه اند و سواد از صور مختلفه در تجلی
جمال احد واند و چون بر مقتضای است شاغ صورت این حال در باطن رسوخ یابند
از اهرامانی فانی کی بر نظر دل آید و خاطر فاتر چون بسوی عروس جاه و ناموس گراید
شعر یا تق البرق نجد یا فقلت له ✱ یا ایها البرق انی عنک مشغول ✱ بیش از این سخنان
حروف و ارقام مشحون بنفایس بیان شوق و غرام در بحر ابداع و اختراع و مجاری
و مراسی فقر و اسجاع جاری نداشته و نقوش مغشوش تشبیه و مجاز بر صفایح الواح
تخنن و نیاز نگاشته همواره التفات خاطر خورشید سمات منور باطن سکان
جهات باد و ذات بیحیح صفاتش سبب نزول هواید فواید برکات مکتوب ثانی که بمجید الملک
بصوب تکمه مشرف شرف القدر تعالی نوشته بود چون سیف قاضب شهسوار غرام بر هجوم
لشکر صبر و آرام مسلول بود کشیدن مخراق لاعب اقلام و پوشیدن درع و جوشن اسامی

کلام

کلام جهت تسلی اطمینان دل ستهام خارج مصاف قبول عقول نمود و شروع در بیان
و انواع نظم عقل ممنوع آمد قادر بر کمال جل عن الاشباه و الامثال صورت جسمانی در مرآت
حیات این جهان مشهود گردانا و بالنبی و آله و صحبه الامجاد بر ضمیر نوار که قابل فیض انوار
اسرار است واضح و لایح باد که از وفات والده مرحومه حضرت سلطانی و احتمال انتقال ماندر
دیوانی با وجود کثرت ضعف و ناتوانی در دوش هوش سخت مغلوب است و طوق قبول و طاعت
از گردن طاقت و استطاعت مسلوب تا بر مقتضای الضرورات تبیح المحظورات گوی دل
را بچوگان ارادت ولی نعمت سپردن مماثل ادای فرض است و خطوات اقدام بقدر
رضای ایشان نهادن معادل قضای فرض کواکب امداد از مطلع وداد طالع
گردانند که نامه همت بجامه توفیق کرامت مزین گردد و طراز امتیاز بر آستین هویت
مبین تا غبار اغیار از حواشی اذیال آمال مطلقا دور شود و روی چهره مقصود
اصلی بی نقاب التی طرح ل و کلی مقصد و کرد و در خسار حقیقت خود بی حجب ادراکات
قاصره خود در آینه دل بچشم ذوق منظور آید همیشه عذار قابلیت و استعداد
آن ذات ملکی نهاد از گرد لوازم صور و مواد پاک باد و مطمح فکرت سدادش بمعونت
ذوق و مونت شوق ورای نقوش بساط خاک و تزوینات سطح سقف افلاک بحد
الی طب ولاک جواب مکتوب که بمعین الدین محمد نوشته تا سلسال شاهد معانی
در حلال اسالیب مبانی جاریست و زلال فکر و خیال در مجاری مقال نمودار جنات
تجری و کواکب موضوعه کلمات بر سور و شرفات مرفوعه استعارات مشهود و درر
غرر مفهومات در اجواف اصداف عبارات موجود ثواقب آن عارف کنوز معارف و حقایق
و واقف رموز غوامض دقایق شاهباز فضای لامکانی مرآت جمال کمال انسانی شعر معنی

العلی لکن والدعاوی الموری سور الهزبر ولیته السرحان از سیارات سموت سبع
انور واز ماصدق مقولات تسع اکثر با وجب معتقد و مستند مستمد که منشور نور فواد ش
بطوای ولای آن خصائل مواد مزین است و طراز محبت آن ملک نهاد بر اکناف
اعتقادش مانند شعاع مهر از مطلع سپهر محسوس و معین بیت کسوت عشق تو بر قامت
دل میدیدم چون بپوشید ببالاش نه کم بود و نه بیش شعر ان المحبة ثوب فصلت
به اذ البسته فلم یفضل ولم یعز صنایع تحیات اجابت آیات و بدایع تسلیمات اصابت
بنیات که از نفوس مجرده افلاک و شموس ارواح مجردات پاک که شاهباز آن
فضای عالم و سبحه طرازان معابد ملأ اعلی اند بخصوص خلوص آثار او دیباچه اوراد
داد کار و سر دفتر وظایف لیل و نهار سازند بر جناح هدهد جان از سر منزل جنان
بمور دلسان میرساند همای فرخ بال شوق در فضای پر و بال گسترده که امکان
طیران مرغ مقال در هوای بیان حالش محض خیال و فرض محال است و صیاد عقل
بحبالات و شبکات نتایج و مقدمات در اصطیاد دشوار و شرح نوعی از فواد شتاق خاطر
نحن فی واد وانت فی واد برکات ملاقات جسمانی اگر فهرست کتاب آمال و واسطه سلک
مرامات جانی است پس از چاک شدن فوطه نقابهای این جهانی میسر و مقدر باد و بر ضمیر منیر
که مجلای جمال عالم صغیر و کبیر است واضح که عرایس معانی ساحه الملحاظ متحلی بوشاح ملابس
الفاظ بر سریر مقابله اسطر جلوه داده بودند در بصر مبصران نقود دیده عیت و نظر جوهریان
در رصناعت مجلی صور روح و سکر ملایک و عالم آسمان صفات حور و غلمان متکلین فیها علی الالا
نمود زیرا که ما اوراق دفاتر منقوش صوانح خواطر را آراسته اند مثال این خال
چهره عروس مقال نزده اند و تا قبای کمهای فلک نامن برقد وفات و مغتنق

دوخته

دوخته اند مشابه عطفات وادات اصداغش بر عذار ارسال خسار و ابلاغ
نکشیده اند از وصول مسرت مبند ولش ارج فرح بار جای مشام جان رسیده و
نسیم راحت و فرحت بر ساحت و باحت جنان وزیده بیت صبحی که از کوه ت گذر افتند
بسویم باد را تا مشام آید قدسی هر دم مبارک باد را خلاصه فلاده التماس که این
جمال کمال استیناس است آنکه نهال چمن حسن اعتقاد را بارسال سحاب کتاب سر سبز
دارند و اغصان بوستان اخلاص را بنسیم انفاس عیسوی اساس مثمر گردانند
و چون تصدیع ذات با برکات و تضییع اوقات شرافت آیات جایز نداشت بیش
ازین ارقام کلمات محامد مواد بر صفحات ابیات و داد نگاشت همواره صحایف
معارف مبدا و معاد بنام والا مقام آن در دریای ایجاد معنون و مطرز باد و بکور
دهور و صدور اعوام و شهور بجواهر حسن ماثر آن زبده اکابر رجال و غابر مزین
بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد جواب مکتوب سید عبد الله قلاید اجیاد غوانی ابکار
طلایع اجیاد معانی و مصقل آینه خواطر و مجلای باصره نواظر که از جناب سیادت
دثار زهادت شعار جامع شرایط و ارکان علم و عمل آینه الطاف پادشاه بارگاه
ازل در صدف بحر وجود و جام جهان نمای معنای سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود لا زال صحایف المحامد معنونة بثنائه و صفائح الدنیا منورة بانوار بقائه
سمت ارسال یافته بود در ابرک ساعات موصوف باحسن صفات و منعوت باین
سمات واصل شد و بفنون دعوات صافیه و ضروب تسلیمات وافیه که از چهره مخدره
اخلاص آن نور قبول و اجابت منظور باشد سواد کتاب خضوع و خشوع محسود مردم
دیده حور مقابله و مواجهه کرده آمد هر چند که شاهباز ادراک انسانی صیاد مرغان

بیان و معاینت آن آفتاب سپهر اجلال اتصالش در طیران فضای کیفیت شوق بحث
مکسور است بلکه قوت باصره اش در دیدار تمکین جمال باکمال صبابت و توق
بی نور بنابرین دست از دامن کیفیت مکیتان کوتاه داشته اهالی حیرت و جملگی
نهمت مصروف و معطوف است که صورت ملاقات در آینه دیده غیب مشهود گردد
این صحیفه الوداد اوایل شهر محرم از دار السلطنه احمدآباد سمت سواد یافت مبنی
برانکه حامل کتاب با اسباب و اسبان رسید و خط واصل که از جمله مبلغ معلوم در حساب
مجری باشد گرفته راجع و عاید گشت توقع که متواتر و متوالی خبر سلامتی ذات آن
منبع معارف و معالی باز نمایند و سپهر مودت و محبت را بکواکب ثواقب حجت مزین
گردانند و مشکلات و مولات مهمات بجای اجابت آیات آن ملک صفات مبین دارند
زیادت برین مرغ براعه در هوای شرح التیاع طایر نه شد و شهسوار بنان در میدان
بیان سایر نساخت همواره انوار آفتاب اجلال آن بی همال در محراب سعت تابان
باد و باران کلمات عذب آن سمای سماحت از میزاب فصاحت و بلاغت ریزان
بحمد من شی عنان نسخه مکتوبه که بسلطان محمد لاهجی علیه الرحمه نوشته شاهی که
در زمانه ندارد نظیر خویش شکرانه واجبست که در روزگار دعا الحمد لله المنان که
از جای چمن جهان و انحای گلشن جنان و گلبن لسان بنی نوع انسان بنوا ثنا
و ذکر جمیل و ازهار دعا و شکر جلیل آن بادشاه جم جاه بی نسبت شهنشاه فلک
بارگاه سکندر حشمت عادل بوستان بال خزان سما و خمایل ریاض فردوس علی
مروح و مزین است بیت هم نبوت را نسیم بادشاهی در جیب کو سلیمان تا در انگشتش نکند
انگشتری الحمد لله حمدا دائما ابدا آتیکم الله ما لم یؤته احدا و صباح زمره نیکون

دایره

ما کتب الی بعض السلاطین
نور الله مرقده ۱۲
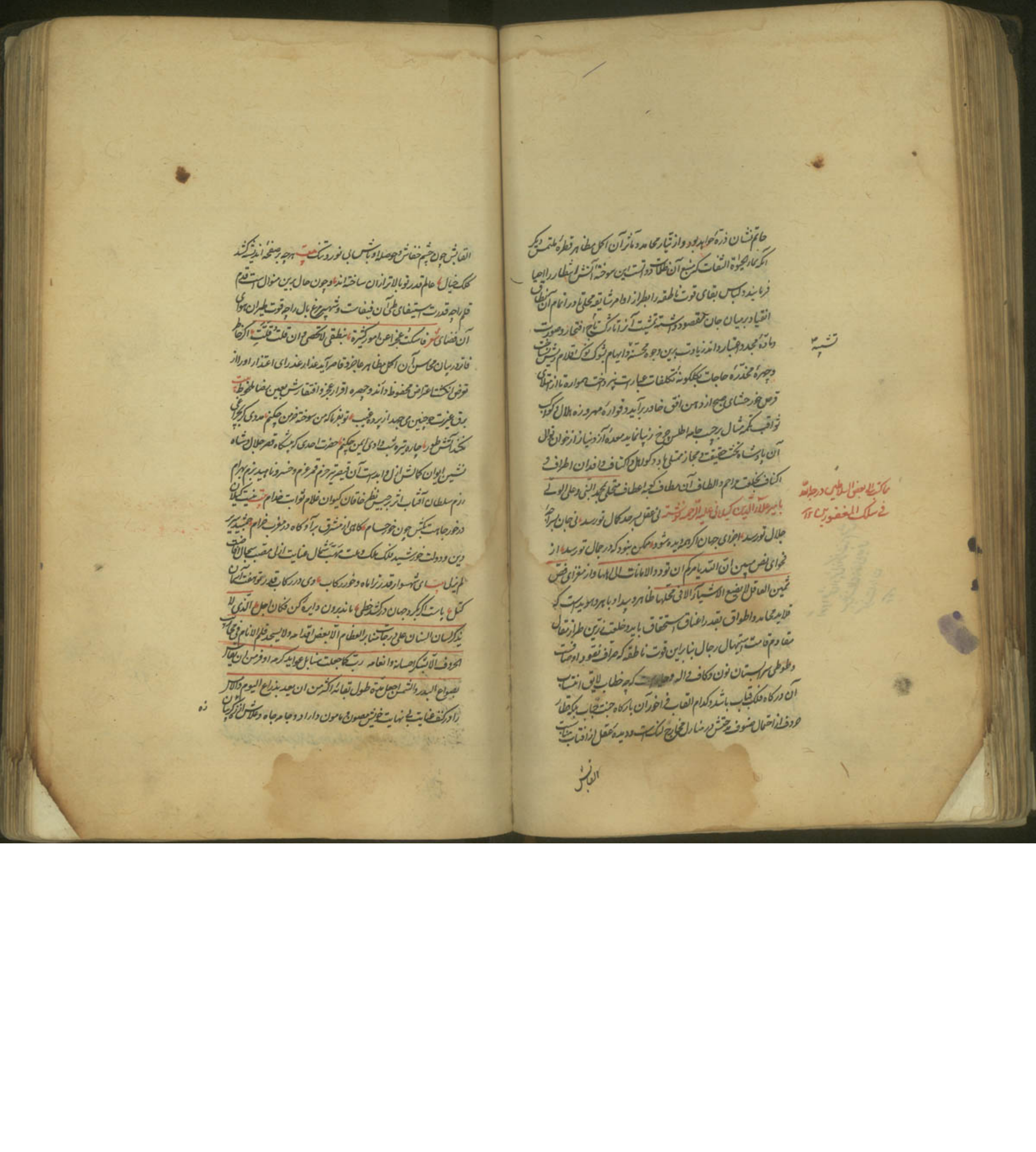
دایره امکان و کاخ کره زمین و زمان از ندای کثرت مدایح و محامد و صدای
صیت ایادی و عواید آن مصباح انوار معدلت و رافت مراح ارواح لوازم
خلافت بر طبق مدعی حکما که ابطال (بطلان) خلا است مملو و مشحون شعر فطن صباح الد
من صوت صیته کان السماء ابلی و شمس الضحی طبل ترکت بیان المدح عجزا لانه
تجاوز فاموس لسانی ان یطول ایزد متعال جل عن التغیر و الزوال مسافت جاه
و جلال و سلطنت و اقبال آن سحاب فیض وارق عوارف مشرق آفتاب جهانتاب
حشمتکم خلایف فلذه کبد سلطان تاج اورنگ مطلع مهر و برجیس سپهر پیوند
عسکم از جنس اهل البیت آینه جمال کمال نوع انسان آشنا و انبارکم سایه نشین چتر جلال
خلیفه فی الارض فاحکم قرة العین شهسوار دشت ارزن عمده فایده استقرار زمین و
استمرار زمن بیت زهی قبای بقای ترا ابد دامن از آن خجامه جاه تو جیب پیراهن
الذی ما تفوحت الکواکب فی مصاف الفضاء الا النصر عسکره و ما انحنی سطح الفلک
الا لان یکون قبة قصر قدره و لا تفوحت راحة الهلال الا لطلب نعل حصانه و لا
بسط البحر کفه الا لانقباض نفحات سحاب احسانه فله جلال لیس فوق جلاله الا
جلال الله جل جلاله و نوال لیس فوق نواله الا نوال الله عم نواله لا زال جاده کرمه
بحوار کثره وفود الامال مجره و بیاض بدوات عطایه علی صفحه جبهته الرجا غرة را
از مساحت امتداد سایه و نور او فرگردانا و ساحت گلشن را با هداب ملوک دا حور
رفته و مطهر دارا د بالنبی و آله الامجاد و بنده دعا گذار که چهره زرد و زر زرد نثار و دل شکسته
سیم نثارش از ذوق اینشان شوق بال ... قرص خور روسیگه اکت بکوار نور
نور اخلاص در رنگ رخسار لوحت آن آتشش بر اهن بیاض صبح بر قامت مهر نوار

چاکر بجز دعوات فایقه که در دریای صفای ان یتیمه تمیمه صدر نشینان محافل کمال
انس باشد و واسطه قرطه ملایک اراک قدس و بجز دعوات پاد وعده‌ها لایقه که مجاری
ثمرات حروف سطورش منور بفتیله رشته جان مهجور و آتش شوق ابن ال مهجور بود و بنور
اختصاص محسود مهار جلک و ثواقب بجور و مغبوط مشکوه مهر و زنجیر زر اشعه نور از
سر منزل الشعوف کواکب قطار حروف تا سرحد زبان و از انجا بمسامع مجامع کروبیان
آسمان میرساند ع یارب دعای خسته دلان مستجاب باد ساحت لامکان مساحت
شوق و التیاع بدرگاه حجاب مطلع فلک الارتفاع نه آن فسحت و اتساع دارد که سیمرغ
عقل و طاوس حواس با جنحه احساس و شهپر بال توقیف و قیاس پیرامون سرادق سبحان
آن تواند پرید و آتش لمعه بال اشرف مشتعل گاه خورشید مثال جمشید مثال نه
آن اشتعال دارد که تراکم و تصادم سحاب سطور کتاب و تواتر تقاطر الفاظ و کلمات
خطاب سورت التهاب آن فرو تواند نشاند بنابرین اگر طایر همت در هوای فضای
شرح در دهجران بی قوادم و خوافی باشد و دل ولهان و جان عطشان در طی
فیافی اظهار الم حرمان از دولت ملازمت آن سده سدره نشان ابن اجل
و عافی بود بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند سر نیاز بر آستان خشوع موضوع است
و دست تضرع و ابتهال بجانب ممات آمال مرفوع که حجب موانع وصال آن کعبه حرم اقبال
و قبله قلوب اهل اقبال باستیاری توفیق حضرت متعال بالکلیه مرتفع گردد و خلل و
شرایط و ارکان و روابط شرف ادراک خدمت که متضمن نعم مستلزم سلامت
خاتمت است با سرها مجتمع بیت امیدوار بخت سیدارم بقای عمر جاودانی که ابر لطف
باراند بخاک تیره بارانی این نامه ضرعت ختامه اوایل شهر رمضان که در بنیان
السلام

اسلام از ارکان اصلیت و خلعت رفعت شانش مطرز بطراز الصوم لی از معسکر
دار بجهت حجابگر مقرر و محرر گشت مبنی بر آنکه ببرکت تمسک اذیال آل عبا و یمن عبودیت
تاجداران منقبت الا المودة فی القربی در سال گذشته بعضی از بنا در قلاع دار
الحرب مذکوره و درین حین شطری از بقاع و اصقاع ایشان که محل و د و
سواع بود مطاف ملایک اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع آمده معابد اصنام مساجد
اسلام مبدل گشته است الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
و آتش اعتزار و استکبار که در تنور دماغ کفره فجار بکثرت عدد و مدد اشجار و قوت
بروج مشیده حصار مشتعل بود بآب تیغ خونبار و باران پیکان طوفان آثار
منطفی و منتفی گردانیده بیت ببارید چندان نم خون ز تیغ که باران ببالای بارد ز میغ
ز میغ هر انکو نشد کشته تیغ و تیر ببردند غارتگر اتش اسیر بعد هذا بر ضمیر خدام
ملک خصایل و ملازمان بارگاه فلک مماثل که نسخه کتاب اسرار غیب است و نمودار
انوار ذلک الکتاب لاریب معروض میدارد که در سواد این بلاد نقش مراد که نقش
بند خیال بر صفحه فواد می آرد و صورت امر که دست اندیشه و کلک فکر بر صحیفه
لوح صدر میکارد بعنایت الهی و فر دولت شهنشاهی نیرنگ حصول آن در آینه
وجود عینی منطوی است و غبار موانع از ذهن وصول آن دور لکن بر عالم دعا
مع خامل و نامی واجب است که مانند ادای قرض عرض وجود خود در ایوان درگاه
سماسمک عینی فرض دانند تا انجا ز آمال باطن که در تحت سطح سینه مکتمن است بنظر
آفتاب سیاس آنحضرت مشاکل جواهر درج فلک تامین گردد و باغ ناموس و نام
صغار و عظام از نکبای نکبت ایام و تعرض خزان انفاس لیام آمن بیت

هر که در سایه جاه تو بود چون خورشید در درخشش کس نتواند که کند تیز نگاه بنا بر
تیقن این لزوم و تحقق این مفهوم فرزند عبد الله را بدرگاه عالم پناه فرستاده
آمد تا شعبه از شجره وجود بنده ثناخوان در بوستان احسان کوثر روان نشان
نشو و نما نماید و مسوده آن نسخه آب و گل این دیرینه در مطالعه سده ملایک دیده
باقی ماند و این معنی الی یوم التناد سبب تفاخر اولاد و موجب تحیر احفاد گردد
بیت همین شرف بجهان بس بود دعاگو را که صدر دل بدعای شما معطر کرد اما
عدت اخلاف و مفخر اسلاف خلوص خویش در آن بارگاه مقرر کرد و یقین است که این شاخ
رجا که در جویبار التجا بدان حضرت مزروع کرده غصون انتهای آن تا اوج برج آسمان
مرفوع خواهد بود بیت زانکه رای مهر سایش گر نماید اهتمام سید چو مهر کیمیا باشد سنگ
الشیام و چون اینمعنی مانند مقدمات حسابی و هندسی و شیمه طلوع آفتاب از افق
حسی بر مقیم و غریب و بعید و قریب اوضح و لایح است توقع و تطلع از آن کان کرم
و دریای درر مکارم شیم آنست که سحاب احسان بر چمن جنان او خیابان باران
دارند که از فوایح فواکه حصول مراد مشام جان بنده صافی اعتقاد معطر کرده
و مشاعل مراحم و قنادیل مکارم در صفه صدر و محراب قدرش بنوعی افروخته
گردانید که از لمعه نور آن ساحت تمشیت امور شمس منور نماید بیت ای آفتاب ملک از
نور دانکه وی سایه خدای از سایه و امدار و بلال حالش بالتفات خورشید
تمثال در نظر بادی و حاضر و مقیم و مسافر بدر فلک اقبال سازند بیت سرمایه
سعادت دنیا و آخرت در یک نظر ز گوشه چشم تو بسته اند و احساد و فساد مواد
حساد در بوته حقد بنار حسد بگدازند و صفت تمکن و استقلال و تنزل از اختلال
وصورت

وصورت ثبات و حیات و ممات این بنده حقیر را در مرآت رعایت
و حمایتش ملحوظ ندارند بلکه علو مرتبت و جلال و سمو منقبت و کمال خویش را مطمح نظر
داشته فرزند مذکور را بوفور اشفاق محظوظ گردانند بیت گر نظر با من کنی دورم
ز نوای شنیع لیک نور مهر با ذرات دارد التفات و هر چند که اظهار این نوع التماس
بنسبت آنحضرت خورشید اساس خارج دائره آداب و انصاف جنابست اما عطوفت
ابوت نه امری وضعی و اختیاریست بلکه زلال این حال از چشمه ایجاد در جویبار طبیعت
جاریست بیت نه لایق است بمهر سپهر اعلی گفت که نور ذاتی خود را از ما دریغ مدار
و یا به بحر سخا طبع و ابر باران کف قطار فیض تقطر ان سطح غبرا یار و لیک مهر ابوت
گرفت جیب دلم که در حق سخاوتش نیل شاه مدار و دیگر بر خاطر دریا مقاطر خدام
خورشید مناظر روشن و ظاهر است که فطرت جبلی مقتضی ما تحت الاول اللحب الاول تخمیر
وطن اصلی میلان کلی دارد و تشیید ارکان آن بقاع و تجدید آثار آن رباع از
اعاظم مرغوبات طباع شعر بلاد بها نیطت علی تمایمی و اول ارض مس جلدی ترابها
و چون در عهد صبا که لوح دل از نقوش هوس و هوا مبرا بود دامن جان از غبار
تعلقات مبرا دیده و دل بارها از آن دیار منفتح گشته است و طایر روان با انس آن
آشیان منشرح لاجرم آثار آن در سویدای دل متمکن و شایع است و در دست منبع بر
سینه خیال غیر واقع شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا
فتمکنا اگر بنظر مهر آثار صورت عمارت در آن اطلال ظاهر گردد و دست
توقع اهل زمان از دامن نفقات آن قاصر و بعد از آن غمام افضال و اکرام بر
مزارع مراتب متقاطر دمثابر یقین که از خورشید احسان بی کران آن جناب



حاتم نشان ذره خواهد بود واز تیار محامد دما نر آن اکمل مظاهر قطره ملتمس دیگر
انگه بحار الحیوة التفات کرد منبع آن عطا دوات این سوخته آتش استظار را احیا
فرمایند دکباس بقای قوت ناطقه را بطراز اوامر شایقه محلی و در اتمام آن نطاق
انقیاد در میان جان مقصود داشته تمشیت آن آثار کنانج افتخار وصورت
وماده مجد و عبار و اندر یاد تبرین وجوه محسنه و ایهام شوکت نوک اقلام رشک ساحت
وچهره مخدره حاجات بکلکونه تکلفات عبارت بپرداخت همواره تا از تهلای
قرص خور حنای صبح از دهن افق خاور بر آید و فواره مهر و زه هلال کواکب
ثواقب بکمه مثال بر جیب جامه اطلس چرخ زیبا نماید مسعده آز دنیا از خوان نوال
آن پادشاه تخت حقیقت و مجاز ممتلی باد و کواهل اکناف و افواه اطراف و
اکناف بخلق مراحم والطاف آن مطاف کعبه اعطاف متحلی بمحمد النبی و علی الولی
بامیر علاء الدین گیلانی علیه الرحمة نوشته ای عقل بسر حد کمال تو رسد ای جان بسر اوج
جلال تو رسد ، اجزای جهان اگر همه دیده شود ، ممکن نبود که در جمال تو رسد ، از
فحوای نص مبین ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و از مؤدای فص
ثمین العاقل لا یضع الاشیاء الا فی محلها ظاهر و پیدا و باهر و هویداست که
قلاید محامد و اطواق تقدر اعناق استحقاق باید و خلعت زرین طراز معالی
متقاوم قامت استیهال رجال بنا براین قوت ناطقه که صراف نقود اوصاف
و طوطی سرابستان نون و کاف الهٔ [illegible] که چه خطاب لایق انتساب
آن درگاه فلک قباب باشد و کدام القاب فی اخور آن بارگاه جنت جناب بکه عطار
حروف از احتمال صنوف حرص در نثار المخارج لنگ است و دیده عقل از آفتاب مناقبت

القابش

تشبیه

ما کتب الی بعض السلاطین در جلالة
فی سلک المغفور بین ۱۲

القابش چون چشم خفاش و حوصله او باشد ای نور روشنک بیت هر چه بر صفحه اندیشه کشد
کلک خیال ، عالم قدر تو بالاتر از آن ساخته اند ، و چون حال برین منوال است قدم
قلم را چه قدرت استیفای طی آن فیفات و شهپر مرغ بال را چه قوت طیران هوای
آن فضای شعر فاسکت عجزا عن امور کثیرة بنطقی لا تحصی و ان قلت قلت ، اگر خاطر
قاصر در بیان محاسن آن اکمل مظاهر عاجز و قاصر آید عذار عذر رای اعتذار او را از
توضع انکشاف اعتراض محفوظ داند و چهره اقرار عجز و افتقارش بعین رضا ملحوظ بیت
برق غیرت چنین می جهد از پرده غیب ، تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم ، مددی گر بچراغی
نکند آتش طور ، چاره تیره شب وادی ایمن چکنم ، حضرت احدی که پیشگاه قصر جلال و شاه
نشین ایوان کمالش ازل و ابد است آن قیصر تیر حزم قمر عزم و خسرو ناهید بزم بهرام
رزم سلطان آفتاب اثر برجیس نظر خاقان کیوان غلام ثوابت خدام بیت خیمه گیلان
در خور جاهت بکش چون خور جام ، گاهی از مشرق بر آ و گاه در مغرب خرام ، جمشید سریر
دین و دولت خورشید فلک ملک و ملت مه آسمان اشتمال عنایت ازلی مقتضب سبحان الله اقتضت
لم یزل بیت ای شهسوار قدر ز راه ماه و خور در رکاب ، وی در رکاب قدر تو هفت آسمان بزین
کشل ، با تست اگر گرد جهان در گشته خطی ، ماند برون دایره کن فکان اجل ، الذی لا
یذکر لسان الشان علی رجا شابر العظام الا بعض اقدامه و لا یسجد قلم الانام فی محاریب
الحروف الا بشکر احسانه و انعامه رب کما جعلت سنابل عواید کرمه اوفر من ان یعاد
بصواع البدر و الشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان یعد بذراع الیوم و الاثار
را در کنف عنایت بی نهایت خویش مصون و مامون دارا د و جام جاه و علاش از گزند آسیب زمان

ده

امروز تا دامن روز قیام گرداناد و آتش سطوت و دهشت من بطراز خلود و دوام
بنده اخلاص مجز کرد و تسلیم خلوص و دستگیر ارش ازپاکی جواهر و کمال صفای پیکر رنگ
شمس و قرابت در محک تجربه و امتحان خلاصه و ار الفراق قضا و قدر **بیت** در خلوص
نیت ارادت سنگی بجز من بچو از تجربه کن **،** کس عیار زر خالص نشناسد چو محک **،** خوانین خدمات لایقه
در غایت تحیات سابقه که لمعات وجوه فایقه آن چساره انفس و آفاق را مانند خورشید
در وقت اشراق روشن سازد و از غایت صفا و صبابت بر کنگره کاخ اجابت
اندازد و بلبل جانش از گلبن جنان بصباح کروبیان کاخ آسمان میرساند و هرچند
کمان بسط کلام بنیروی استعاره و ایهام و بازوی کتابت و استخدام تا بنا گوش
سعی اهتمام میکشد سهام بیان شوق و غرام بر نشانه و هدف اختتام نمیرسد و جناح
طایر مقالت بقوت بازوی طلاقت گرد شرفات شرح این حالت نمیگردد **شعر** و لو
انی البرحاء عظم کثرة **،** من ان یحیط بها بلیغ خطابی **،** و لوازم الاشواق اکثر جملة
من ان یحدد بسیره کتابی پادشاه تختگاه ازل که بی تقدمه خدمت و عمل و تمهید سابقه
کوی املت بنا ذکر اقتدار دوتاه دست اوهام و عادل اسهام معارق عوایق ایام
ما را با سرها مقطوع گرداناد و دست تطاول زمان از سینه سوختگان آتش هجران
ممنوع **بیت** از کرانه تیر دعا کرده ام روان **،** باشد کزان میانه یکی کارگر شود **،** تا باشد
که رشته جان بنور شمع لقای آن آستان منور گردد و دماغ روح جان از صهبای
صبوح وصال معطر **بیت** مستان شراب وصل او بسیار ند **،** باشد که بما نیز رسد
مشربه **،** در اواخر ماه شعبان بابرکات که از حضرت خلاصه کاینات تاج ابتهاج
شعبان شهری بر نامه مباهات دارد و طفل قلم بر صنیع سمات که مسیح مهد دولت

از طبق مقتضی حال در کلمات آمده و بسمع خاطر شریف خدم سعادت توام که
آینه صور ضمایر جمهور و مجلی جمال سرایر صدور است معروض میدارد که چون در اماد
صدف فؤاد در بحار اعطاف و الطاف جد آنحضرت نشو و نما یافته است و قطره قابلیت
بنده را آفتاب احسان در کان زمان و مکان گوهر شب چراغ ساخته بنا برین
خیمه جان که رشته جان و اطناب اعصاب استوار است اگر نه خلوتگاه خیال
آن خاندان دولت یار فلک اقتدار باشد سکون و قرار حیات و ارکان سموات
و جهات عین عار است و لباس عباسی اساس بصر اگر نه مطرز با حساس جمال آن
اسکندر فر بود در دیده بصیرت اهل عقل و نظر محض شین و شنار **بیت**
زبهر دیدن روی تو دیده میخواهم **،** وگرنه دیده نیاید بهیچ کار مرا **،** اگر نه در ره عشق
تو صرف گردد جان **،** چه حاصلست ازین جان بیقرار مرا **،** شرط وفا و عبودیت و
رکن صفای طویت آن بود که خود را در میسره و میمنه خدام ملایک سیرت شرف
می ساخت و گوش هوش را بجواهر اوامر دولت مظاهر مشنف اما چه توان کرد
که سپر تدبیر پیش تیر تقدیر هیچ است و نتیجه فکرت و ارادت بشر از نیروی بازوی
قضا و قدر در پیچ **بیت** نوشته است برین طاق لاجورد اندود **،** که هیچ آرزوی
دوستان کشند دیوار **،** و درین وقت از مشاهده کبر سن و هجوم امراض متلون
و تطاول لیل و نهار و عدم زمام اختیار بکف اقتدار معین در دمش گشته که دست
آمال و امانی از ادراک اذیال وصال جسمانی قاصر است و مرغ حیات پیش از فوت
ملاقات از قفس عالم جهات طایر **بیت** زان آستان تو اجل کرد مرا بهر سرگردان **،** وقت
مردن سر بمار ز بالین گردد **،** تا برین بعد از تدبیر و تامل و تمسک بدامن توکل فرزند



که زمان قحط هر دو تکاثر عداوت و هنگام تراکم و تزاحم ذوات شیاطین سمات
نابارین اگر دران جبین عارض مطیر رحمت و احسان بر چمن امانی و آمال این
بنده جانی باران کرد انند ذکر مفاخر و مآثر آنحضرت در زبان اصاغر و
اکابر خواهد بود بیت نکند شهام خدمت بر تو نقرر بند و در الجد او بحد او بند پیرم
داگرچه سفارش سکان سطح تراب نیاب آفتاب سحاب و تاب نوشتن نبیکان
بلجاجت و حرف کارخانه سماجت است اما علاقه عطوفت پدر فرزندی زالید بر جو
بازوی درایت و خردمندی است بیت طریق نیست سفارش بآسمان کردن
که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار و یا بابر گهربار در فشان گفتن که بهر نظم
مصلحتی از روی لطف و لیک مهر ابوت گرفت جیب دلم که دست حسن سفارش
ز ذیل شاه مدار زیادت برین عنوان معانی غریب بحلی الفاظ و حلل اکیب عبارات
و خیام کلام باطناب اطناب و اوتاد تخییل و ایهام نه پیراست همیشه تا عطاس رعد
وانبهام برق و تو بای صبح از دهن افق شرق محسوس حواس است بنیان
سلطنت و اقبالش چون قبه سماء مرصوص الاساس و معمور فلک جاهش با تجدد فلک اعلی
مماس بمحمد و آله الامجاد و صحبه الانجاد جواب مکتوب مولانا عبد الرحمن جامی

خواهست خورد دل نشد گوهر عشق را صدف تیر هوای دوست دار است جان ما هدف
عقل برگرسند الیه احکام عالم و المحکوم علیه تکالیف بنی آدم است مفهومست تا ظلام
آیینه دل مشتاق که از تراکم و تلاطم دموع فراق ناشی است بمصقل الال مواعید
وصال متلاشی نسازد و خیمه اقوام و اقتدار جان بقرار ابعاد ارشاد سکون و
اصطبار و اطناب اسباب و اطناب خطاب قایم دارد آنا شدت صرصر شوق دل

مدهوش

مدهوش زان جوشش و خروش دارد که بازوی و عده نیروی و عید را طاقت مبارات
تواند بود و یاقوت صبر و همت و قدرت بسط کلمت مجارات آن تواند نمود نظم فقصتی فی
الهوای واتنه مسکلة ما الفکر ما الرای ما التدبیر ما العمل لاجرم بعد از انقطاع اسباب
توسل دست رجا بدامن توکل استوار ساخته که ایزد بر دوام که دستگیر سوختگان تیه
غرام و دلیل گمشدگان بادیه اوهام که مشاهده دیدار آن خلاصه ادوار نتیجه مقدم
و تالی لیل و نهار گنجور کنوز خزاین راز قافله سالار واقفان رموز حقیقت و مجاز دره
التاج دریای عرفان ثمره نهال اجلال علامة البیان مهر سپهر عالم کون و امکانی
شاهباز بلند پرواز فضای لامکانی نظم معنی العلی لکن الدعادی للوری سور
الفخر و لیمة الرجان بیت اگر نه جوهر ذات تو بودی زیور تکوین بهم هرگز نبادی فی
ترکیب هیولانی هو الذی اوصل قوافل القلوب بمشاهدة کعبة جلاله ما زبهم و فجر
بعفو البراع ینابیع الابداع لیعلم کل اناس مشربهم لا زالت عرصه العالم منوره بشمس
تفاره و عیون معتقدیه قریره بجمال لقائه در اقرب مدت میسر سازد و اجساد عوایق
موانع ایام باتش شوق این دل مستهام بگدازد بیت آخر این درد جگر سوز تو تم
بدرمان کی رسد عجب معتقد که علم ولای آن وحید زمان از مصاف مکان تا مطلق
لامکان بر دوش جان دارد و بر صفحه سینه و صحیفه فؤاد بدست اتحاد در بستان حسن
اعتقاد رقم اخلاص و وداد آن سرور کارخانه ایجادی نگارد بیت برلوح دلم
جز الف قامت دوست حکم حرف دگر یاد نداد استادم ولو خطرت لی فی سواک اراده
علی خاطری یوما قضیت بردتی صنوف سلام و دعا و الوف تحیات و ثنا که از انتاج
حسن حقادت و تورش عرق انفعال از چهره خور جاری باشد و از انوار راز های اخلاص

این درد و محنتی که به جان رسید از تو
وین داغها که بر دل بریان رسید از تو
آن کس که ...
...

باطنش کواکب فلک ثامن در غیاهب مغارب متواری از ابتدای طومار بیاض نهار
تا انتهای مناشیر شب تارا از سر تنزل دل شعوف بر مسام نظار حروف ما سر حد زبان و
از آنجا بمسامع مجامع کروبیان آسمان میرسانند بیت این دعاییست که بر اوج فلک
نارفته کندش فیض بمقبول قبول استقبال بعد از عرض لوازم شوق و دعا بر ضمیر منیر مهر
سیما که محسود روشنان قصر سماست اعلام و انها میرود که از لوازم مکارم اهل الله
از عیادت سوختگان کوی طلب و نیاز است تا باشد که بیمن قدم مسیح دم ایشان
از حضیض تفرقه و خمول باوج فلک قبول رسند و یوسف بالشان از قعر چاه خجلال
بقصر جاه و جلال پیوندد بیت ای زلال خضر پیش خاک کویت داده جان رحمتی
کن بر درون خسته مخمور ما و یقین است که اطلاق حیات بی مشاهده جمال مهر
سمات آن پادشاه تخت معرفت ذات و صفات اسمیست بی مسمی و جسمی عریست بی جان کرام
اهل همم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء بیت باشد که آن صبا بوزد کز نسیم او کردد شمامه
کرشکار ساز ما و طایر روان در صفه صدر دقیقه دل با وصال آن ملک شمایل مانند
هاروت و ماروت در حبس چاه بابل است بیت دل با خیال ابروی محراب قبله جان
تن بی وصال کویت جانیست چاه بابل وار وارد و صادر و حاضر و مسافر و مجمع است
که مصباح عزم جهت اهرام در زجاجه خاطر الجمع اطر موضوع است و حال اگر در جناب
بسی از اهل شوق وا دیند که بر لوح دل و صفحه جان جز نقش طلب ندارد و در
زمین دل و چمن همت جز تخم بر و مند محبت نمی کارند بیت راز روی که عشق از دو
جهان حاصل ماست گویی که گل ما ز عشق و عشق از گل ماست از کثرت عشق فرق
می نتوان کرد کاندر دل ماست دوست یا خود دل ماست اما در طی بوادی

سلوک

سلوک و قطع ظلمات شبه و شکوک از نوع شرف وصول و عایق حصول مامول است بیت دیدن
روی رقیبان شام هجران گفته اند طلعت تو صبح امید است این خود روشنست اگر سواد
عرصه این بلاد بمقتضی فحوای النور فی السواد بنور حضور موفور السرور مشرف کردانند
وا ز برج درافشان خویش اذان جان اهل هجران بلآلی متلالی بیان مشنف
فرمایند و جماعت طلب بضاعت را که در معرض اضاعت اند از حضیض ضلالت و غوایت
ببرج اوج هدایت رسانند قرطه کوش نوعروس فقرا معانق عروس مقصود میشود
و کرد نقصان کرد از بال کمال آن مهر سپهر اقبال میکردد بیت چه زیان دارد اگر
پرتو خورشید رخت شب اندوه من خسته بپایان آرد و از آنجا با جماعت معتقدان
جانی متوجه کعبه امن و امانی شوند تا هلال آمال از اثر نظر آن آفتاب آسمان کمال
بدر لیلة القدر وصال کردد و جگر سوختگان بادیه هجر و ملال از چشمه زلال تلاقی
و اتصال رسد بیت ای زلالی که حیات همه عالم با تست چه شود گر بسر تشنه لبانت
کذری و ترتیب کر نوباوه التماس این دولت و اقبال که بهترین میوه نهال بالت
براطباق سطور در آن مجلس فایض النور مهدی است و نظر التفات بر آن نمی اندازند
و جان و دل ما زادر بوته انتظار بنار اغدار میکدازند نظم لا وحق الخضوع عند التلاقی
ما جزاء من یحب الا یحب بیت افتاده تو شد دلم امید دست گیر در پای مفکنش
که چنین دل کم اوفتد و کتاب قوم بل سحاب مرکوم که بدین معتقد منعطش البال
ابلاغ و ارسال فرموده بود از وفور فیضان آن باران بهاران احسان کرشت
زار جان متناثر و متقاطر کشت و ظهور انوار فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
مشهود دیده خاطر و محسوس حواس ظاهر و باطن نظم کتابک وافی بعد طول تطلعی

وهیج شوقا کانها بین اضلعی ● وکان بمکان العین من قطرة غرة ● وحل محل الروح
من حسن موقع ● و از ملاحظه صباحت رخسار غوانی معانی در ملاحت منشای چهره کان
خطوط مبانی آن رایت آثار روایة انهم اللیل نسلخ منه النهار مسطور نظرا ولو لا الاهداء
آنده شعر سطور سواد فی بیاض کانها ● خطوط غوال فی خدود غوانی ● اما وانی توان
در فیفای عشق آن جمال چنان حیران است که پروای لیقه و مرکب خیوط شعاع مهر
و مداد شب ندارد زیرا که قوایم قطار حروف اقوال از احتمال ثقال شوق بال
در منازل مخارج سست و لنگ است و عیون الفاظ و کلمات از مشاهده جمال
ما هو المقصود بالذات چون چشم خفاش از رویت آفتاب کهد و مانند حوصله او با شر
سخت تنگ بیت زظرف حرف افزونست و زطاق فلک برون ● کنوز درد و غم کان
نیست الا در دل محزون ● در این حال عقل در حصول مقاصد اصلی بنظر ذوق عین
خطا و سهوی نماید و نقوش علوم رسمی از پیش طاق دل بهموم بباران دموع
بالکلیه محو بیت من هر چه خوانده ام همه از یاد من برفت ● الا حدیث دوست که تکرار
میکنم ● بنابرین توقع والتماس از آن ذات ملکی اساس آنست که بهر سبیل بی
بروز رموز تسویف و تعلیل عزم کعبه جلیل جزم فرمایند و بصر بصیرت این مجروح تیغ
فرقت را بکحل جواهر وصال آن اکمل نظار هر روشن گردانند بیت مردم چشمی و بی
مردم ندارد خانه نور ● مردمی فرما و روشن کن سرای چشم من ● و تیسیر طی مسافت
دیار و عدم مخافت بحار بتوفیق حضرت کردگار بواسطه حصول اسباب که بتجار ان
ماهر و جهازات متوافر ندارد بیت ظاهر والمانع سفر از اعلام و نفور تب و حاضر
دجون عزیمت حرم معظم در خاطر اشرف مصمم است و مشعلة التباع فقرای این جامع

ازغایت

[illegible]

از غایت اشتهار کنار علی علم رجا واثق است که صوامع مطلع این اصقاع و ارباع
بالتماع انوار قدوم آن خورشید شعاع منور آید و نو عروس مرام این مجروح سهام
الالام بر منصه حصول جلوه نماید بیت امید شد چو عشق مرا کرد دل خراب ● کاندر خرابه
دل من تابد آفتاب ● بیش ازین عناکب اقلام بر سقف سطح کلام تار حروف الحاح
و ابرام نتنید و جریان قلم تا ض در صحن ساحت بیاض و فضای عرض اجمال
و اعراض سبب عرض اعتراض و دید هموار و حج مبرور در نامه اعمال آن سعادت
مآل مسطور باد و روی زرد و التماس مال پر سوز و درد در نظر قبول آن عالی
مآمول ملحوظ و منظور بالتشفیع المشفع یوم الحشر والنشور جواب مکتوب که از زبان
سلطان محمد شاه به سلطان جانپوری نوشته حمد و سپاس شدید الاساس
که عروج مرغ لسان بر شرفات ایوان بیانش عین خیال است و وصول برید
افهام و اذهان بسر حد شرح و بسط آن محض محال نثار بارگاه پادشاهی
شی بدل که پیش طاق درگاه جلالش ازلیت و تتق سراپرده عظمت و کبریائش
ابدیت مفتاح احسان بی پایانش فتاح مغالق آمال و مصباح غیاهب
مطالب ملل و نحل و درود خارج الحد والقیاس صلوات نامیات بیرون فراتره
ادراک اناس انثار مرقد پاک آن حضرتی که کلاه علو جاهش مزین بدرة التاج
لولاک و غبار و دخان ساحت ساحت مطبخ احسانش فرش ارض و سقف
افلاک بیت کاف کال است دوات دوات کون ● ورنی سواد هستی کونین از
آن کجاست ● و بر آل کرام او که هر یک واسطه جواهر و زواهر عقد وجود و نبذ و اصحاب
عظامش که هر فردی از ایشان صفدر مصاف [illegible] التجرد و اصل بعید از [illegible]

جواب [illegible] السلطان [illegible] سلطان [illegible]

قضا ماثیر هویدا باد که بوصول کتاب محبت مواد که نور حدقه وداد و نور حدیقه اتحاد
بود قوافل صنوف بهجت و سرور و رواحل ضروب فرحت و حضور در ساحت دل آگاه
محکمت آب و گلش گشت و چون اسباب یگانگی با مجتمعت و آثار یکانکی بتمامه مرتفع
و موافقت خواقین آزام و مصادقت سلاطین اسلام ممدوح لسان خاص و عام و محبوب
قلوب جمیع انام و مسالک و سبل مخالفت بارسال رسل سلوک ... لوازم کردانیدن
و فقود مصافات بسکه مخاطبات و مجاوبات مسکوک داشتن از لوازم وداد و شرایط
اتحاد بین الافاضل فخر الزمان قاضی عثمان را فرستاده آمد و آنچه صلاح اهل اسلام
و متضمن فراغ حال انام است بقاضی مذکور پیغام کرده شده است بسمع رضا اصغا فرمایند
و شرط کمال وداد و رکن بنیان اتحاد آنست که ظلام بعد مسافت را بنور ارسال
کتب موصوفه الشرافه منور کردانند و چمن شعار و دثار بوصول نسیم اخبار سلامتی ذات
ملکی آثار محضر دارند زیادت برین چهره اتحاد را بخال و خط نقطه و خط نیارست
و مخدره عبارت بحلی و حلل ایهام و استعارات نه پرداخت همواره استقامت خیام صداقت
والتیام طناب اوتاد صفا و وفا مستدام باد و انتظام درر ولای موافقت
سلک بقا و دوام و استحکام بنیان موالات و وداد کارم ذات العماد بالنبی و آله
الامجاد و صحبه الانجاد جواب مکتوب که از ... کواکب ثواقب معانی که از غیاهب
خطوط ظلمانی طالع فرموده بودند و صور احوال در آیینه مقال با حسن جمال باز
نموده از آنجناب که نهال بوستان محبت و هلال آسمان مروت است تیغ عرب
تنمود و مهر وداد از افق از دیاد طاهر گشت و جبین تاسیس اتحاد از مشرق فؤاد
باهر بر ضمیر منیر مخفی نماند که امید چنان است که بعنایت بی نهایت حضرت باری جل جمیع مهام

مما کتب فی جواب بعض افاضل صحابه

بروفق

بروفق رضا جاری باشد و درین وقت این محب با بعضی از عساکر بر سر عقبه کوده
منتظر ایستاده است و بواقی عساکر را با اسعد خان در ولایت کوده فرستاده
چون جماعت افساد بضاعت درین سال حضرت فلک رفعت را امهی بیرون آورده اند
این محب را اقدام حزم بر سمند عزم بستن و بر سبیل تعجیل بلشکر سلطان پیوستن که
مقتضی مؤدای لا یخافون لومة لائم بحسب عقل واجب و لازم است تا ثمره شجره نداء
جمال و نتیجه مقدمات کلام از دال بعین الیقین آنحضرت را مشهود آید و بلبل مقال
در چمن مقتضی حال بدین بیت تغرد نماید بیت که از کوه برسی بپایی جواب که شاخ خطا
بار نارد صواب اگرچه درین حین از قبول کلام فسده و انقیاد آرای مرده انگشت
حسرت بدندان حیرت دارند اما هنوز امکان وقوع خیال آن طایفه بر لوح
بال می نگارند و سراب بقیعه و شراب خدیعه از زوال راعین زلال می پندارند و
عنقریب محقق خواهد شد که از هار نصایح جمله کروضة فی الربیة لایق نظاره عقلای
نه فراخور چمن تدابیر و آرا و نه سزاوار منظره ایوان فکرت دنی میباید که چمن اخبار
سلامتی ذات محامد صفات از مجاری خطوط و چشمه دوات مخضر دارند و مواضع
مجامع مودت بزبانه شمع قلم نور افروز منور همواره تمشیت جمیع مهام بروفق مرام
میسر باد بالنبی و آله الامجاد نسخه مکتوب سلطان محمد شاه که بسلطان محمود گجراتی نوشته
الحمد لله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و الصلوة والسلام علی نبیه و حبیبه محمد و علی آله
و صحبه الافضل الامجد بعداد ابلاغ انواع تحیات در ربه النفحات که از نسایم اخلاص
و صفای آن فوایح اختصاص مشام کروبیان عالم قدس واصل باشد و ارسال
اصناف تسلیمات نمیمة الانارات که ارکان صداقتش تنویر صوامع مجامع محبت ستان

مما کتب من لسان السلطان الی السلطان خلد الله سلطانهما

انس حاصل آید بر ضمیر منیر هویدا باد که درین وقت چنین محقق گشت که نازله هایله و
حادثه مشکله از آسمان قضا و قدر بر ساحت اقالیم بشر نازل گشته و تیر تاثیر
از شست قضا و تقدیر و قوس فلک نمود بر سینه صغیر و کبیر و دیده برنا و پیر را مجروح
ساخته یعنی مهد کامل عفت قلاده گردن رافت ستر داو عصمت آفتاب آسمان
عظمت مخدومه جهان طیب الله ثراها و جعل الجنة مثواها از سرای فانی بعالم باقی
انتقال نموده بهت خطاب مستطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را بسمع قبول
در رضا شنوده و جمعیت عالم جبروت را بر تفرقه ناسوت شنوده • بیت • متواتر قطرات
مطر رحمت حق • بر سر روضه جنت صفتش باران باد • در ترازوی عمل در رهم جهان در آن
بر نقود حسنات و جهان رجحان باد • از وصول این خبر موحش و حصول این از یهش
خورشید مسرت و مرام در غمام غموم و آلام متواری گشت و ینبوع دموع از منابع عیون
مانند نهر جیحون جاری • بیت • صبح این خبر ز نوحه مرغ سحر شنید • از سینه گرم زد نفس
سرد و آه کرد • چندان گریست مردم ازین غم که چون حباب • اختر در آب دیده نگردم
شناه کرد • ما مول از حضرت واهب المسئول آنست که اجر جزیل و صبر جمیل موهبت نماید
و بر چمن روح پر فتوح آن مغفوره مبروره سحاب رحمت و کرامت منعطف فرمایند چون
ضمیر خورشید سمات منور معالم احادیث و آیات ذوات ملکی ملکات از مهبط
انوار کمال صفات بتاکید قرار و اصطبار سفارش منع هموم از ساحت خاطر
نوار محتاج نه بید همواره آیینه خاطر فیض مظاهر از زنگ ملال مجلی باد و صحایف
آل بالسطایر حسنات للازمنه الاجلال مجلی بالانبیا و الاولیا سلام الله و صلوته علیهم اجمعین
انتهاها و السلام بعمید الملک که معطوف شده بود الحمد لله المتعال که باختصاص عنایت الهی

و اخلاص

و اخلاص دعای آنجناب فضایل ستکاهی چهره مخدره حسن اوضاع رونق
مبتغای دل المتاع از تتق سراپرده صنع ابداع محسوس است و رخساره بال و
ما عل صبح نجح و دست مهر و اقبال از عروض تراکم غبار ملال محروس چون مطلوب کلیه
خاطر در و منده مجهوب اصلی باطن مستمند آنست که در ساحت حیات قبل از وصول
بر بدیممات چهره مخدره مقصود را در آیینه وجود مشهود بیند و گل وصال از رخسار
جمالش بدست دیده و جد و حال بچیند • بیت • هر زبانی که نه در ذکر تو گنگ گویا نیست •
ناظری را که تو منظور نه بینا نیست • باد بر خاک بجای خم آن کاسه سر • که ز خم
خانه عشق تو در و صهبا نیست • بنابرین اگر میخواهد که مجرد از تهمت در دامن
قناعت کشیده دارد و دست دل بدست حرص و آز که مقتضی آب و گلست مقید
نگذارد و هر چند که درین آرزو روز شب می آرد و دیجور شب را بنور روز
مقرون میدارد دست آمال بر کنگره کاخ اتصال نمیرسد و غیاهب انتظار
بکواکب دیدار مزین نمیشود و بدین سبب صدای صراخ و بکا و تا ذروه دستکاه
در طاق قبه خضرا پیچانست و دست تاسف بر سینه زنان و علم آه بر سطح سماک مکان
و بدین طبل و علم والی ولایت درد و غم و حاکم حوالی سوز و ندم • بیت • که دارد این
عیشی که در عشق تو من دارم • شرابم خون کبابم دل انیسم درد و نقلم غم • و چون صور
تفاصیل امور در آیینه سطور مکتوب منظور بود تکرار آن محمود ننمود توقع آنکه در ضمن
اجابت بدعای مرجو الاصابه امداد نمایند و زنگ اندوه بمصقل قلم فرح شکوه از
مرآت خاطر بزدایند همیشه در کنف حفظ الهی محفوظ باد • جواب مکتوب که بنظام الملک
وزیر نوشته • درج افصاح و مهر برج افراح و آیینه انوار کمشکوة فیها مصباح که

کر از جانب مجامد مآب طایر عطف کمال صفدر مضاف مجد و اقبال فهرست کتاب
فکر و حدس قاری صحیفهٔ یوم از صنوف اسن جامع فنون فضایل مرآت جمال حسن شمایل
یقول لسان الدهر مدحک دایما ولکنه فوق الذی هو قایل لا زال خطب اللسان
علی منابر الاسنان ذاکراً اثنایه و امام القلم فی محاریب حروف الکلم ساجداً بدعای
مرسل بود در رجال احسن مجال ازین سمت وصول یافت و از جمال سطور آن چهرهٔ فخر
بهجت منظور آمد و بجمل فصول تسلیمات اجابت مأمول که نور بهجت و نقاوت
از جبههٔ اخلاص و صفاوت آن مشهود نظر اهل شهود باشد مواجهه و مقابله افتاد
بر خاطر خطیر و ضمیر منیر مخفی نماند که تمام احوال که در سلک مقال کشیده بودند بیان واقع
و بر آن ساطع است اما یقین دانند که آنچه واقع شده است با فساد بعضی از متعلقان
جناب سند عالی اداءه الله مدی الایام و اللیالی شایع گشته است و این محب باطن
و ظاهر غیر از محبت بیچ صادر نشده و غالب ظن بل یقین آنست که این معنی نزد جناب سند
عالی رانعم خود میدانست و مضرت و عوضی و مالی انشان را مضرت جانی و عوضی مالی
خود و از صحیفهٔ نسیان ایشان بسخن مردم دیو نشان خلاف این معنی متلوی می شد حتی
که از صفایح احوال و اقوال ایشان عین این صورت متقرر گشت تا از جانبین تخم ظاهر
مادهٔ ائتلاف باختلاف انجامیده اما هنوز حروف وداد ایشان بر لوح دل مرقوم است و
زنگ حقد و بغض از آینهٔ ضمیر معدوم بیت و ما کینم و نه تخم اگر بجا بینیم که در طریقت ما
کافریست رنجیدن و این محب میداند که اتحاد طرفین سبب نفع بسیار و موجب قلع
اشرار است و مستلزم استعلای لوای جانبین و خلاف این معنی علت هزار هزار انتشار
و تشتت بیت درختی دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

و هنوز

و هنوز غنچهٔ نتیجهٔ افکار اسرار شگفته است و دیگ هوا و هوس ایشان بآتش حقد تمام
نپخته و ازین محب یقین میداند که آنچه درین وقت خاطر شریف آنجناب را اصلاح نموده
بی شبهه عین نجاحت و شک نیست که خروج از دایرهٔ صواب مستلزم خطاب و عتاب
اکنون آنجناب این محب را بر سر کوی وفا مقیم دانند و بر جادهٔ صفا و اخلاص مستقیم
زیاده برین ابلق قلم در میدان بیان غم و الم تاختن و با تموج ازان اکتفا نمود
همواره در مرام در سلک حصول منتظم باد و جراحت سنان لسان عداوت بمرهم
مرحمت حی مستعان ملتیم **نسخه جواب مکتوبی یکی از افاضل** کواکب احوال که از
غیاهب سطور مقال نموده بودند و جواهر زواهر وداد که از خزانهٔ عامرهٔ فؤاد
بر طبق ورق موضوع فرموده سبب ازالت ظلام کروب و موجب تکلیهٔ جمال
مسرت قلوب آمد و چون دیاجیر هجران بطلوع سهای تقریر و بیان غیر منجلیست
و معدهٔ و سیوهٔ حروف از نوالهٔ خوان شوق دل شعوف ممتلی حصول فواید جلیله در
نشر عبارات جزیله نمیدید لاجرم پای براعت از ساحت عرض این نقد عشق در دامن
قناعت کشید تیسیر ملاقات با شمول حصول مأمولات در بهترین اوقات و روز
بادا بر ضمیر منیر خیر روشن باد که حمول هموم که افساد حساد معلوم برود وش هوش
دل مهموم موضوع مینمود و اندوه قلت انصار و اعوان و تاخیر لشکر اسعد خان
و منع نامرزدی حضرت سلطان خلد الله تعالی سلطنته الی آخر الزمان علاوهٔ آن
بود شرح آن از حیطهٔ تقریر لسان و تحریر بیان بیرونست شعر و اتعب خلق الله من زاد
همه و قصر عما تشتهی النفس جده و مقصود فرقهٔ فسده و مأمول زمرهٔ آن بود
که جماعت مسلمانان که در جزیرهٔ کووه از غلبهٔ کفار حیران بودند بسهام انتقام کفرهٔ طلایع

شهید کرده بنجوم ناموس ابن فقیر را در معرض خمول ناپدید کنند اما بعنایت الله و توفیقه
صورت فتح و ظفر در آئینه زمان ظاهر شد و صاحبان سلوک فساد در تیر باران فوز مرام
خایب و خاسر گشتند و این بحث مستطر و راجعت عساکر ظفر نمط ظاهرست که بتوفیق باری جل
و علا در بالای عقود اصل و حاضر شوند با کوچ متواتر و متوالی بشرف بساط بوسی بارگاه برار
اعلی نفذ الله احکامه فی اقطار الدنیا سرافراز گردد و در میان اقران با لشکر بسیار
از پیاده و سوار مستثنی و ممتاز بیت دشمن آتش نهاد و باد و بهار را بگو خاک بر سر کن که آب
رفته باز آمد بجو ازیاد تست بدین صریر ارباع موجب صداع داشت همیشه دست تعرض حجاب
از دامن اهل وداد قاصر و دیده فؤاد اهل اتحاد بر چهره مخدره وصول مراد ناظر باد

ما کتب الی بعض اعاظم القضاة

بقاضی شرف الدین مخاطب بصدر جهان نوشته ای همنشین دل که شدی غایب از نظر
یارب شب فراق را کی بود سحر کر سوی ما خبر نوشتی غریب نیست آری به بیدلان خبر فرستند
کس خبر نامشتی دیوان قدر و قضا تحریر مناشیر احکام دنیا از حریر شعاع مهر و ظلام شب
صورت و ماده لیقه و مرکب آرد و دست دایه دهر مخایل کف خجسته شفق و هلال ثبت
فلک اجب خاره مناشیر قدر و قضا بر وفق مرام و رضای انجاب قضایان قباب سپهر
محامد و مکارم صدر صدور لا یخافون لومة لائم تمیمه وشاح دین و دولت یتیمه
قلاده ملک و ملت واسطه عقد سطور فاتحه عقده مشکلات امور بیت سواد دانش و
دانشکه چنین مردیست سواد کرد ملک بیاض دیده حور الذی ترنم عناد الشرع
علی درود و رود حکمه و خطابه دیباچه قاضی الفلک بتوقیع احکام نوابه لازالت الاردقا
فی مدارس الاشباع مشتعله بکتب محاسن شمایله و حمایم الالسنة فی اقفاض الافواه
ساجعه بفضایله همواره جاری باد و پشت جاهش مستند بمسند الطاف باری
افعا

الوداد وافی الاعتقاد که عناصر فؤادش از خاک خضوع و آب دموع است و آتش و بادش
از صرصر آه و شعله ولوع فنون تحیات و شجون تسلیمات که از رواح طیبه اخلاص آثار
فوایح آن تشرف ایام دهر کم نفحات آن بشام ملایک از ایک سموات سدر جناح روحانی
زرین بیضه صباح و شهپر مرغ مرصع بال روح ابلاغ و اهدا امید دارد و چون کمال حصوت
اشتیاق از ان متعالی ترست که ناطقه خوش مقال بنیرنگ کیفیت صورت آن
جمال بر صفحه صحیفه خیال تواند کشید و یا طایر وهم تیز پر بشهپر حساس پیرامون [illegible]
اساس آن تواند پرید بنابرین قدم شروع در طی سبیل آن ممنوع نمود امید چنان است
که بکرم حی باقی عنقریب قدم اهتمام بمراقی تلاقی فایز گردد و دل مستهام بنجیه حصول
مرام راجایز و ضمیر منیر که آئینه جمال صور تقدیرست مخفی نیست که مدتیست تا سفاین اعداق
مشحون بنفایس فراق بساحل دل مشتاق جاری نمیدانند و کواکب لوازم محبت را
از افق سمای کتابت در غیاهب مغارب غیبت متواری میگردانند و ازهار اخبار سلامتی
ذات ملکی شعار از شاخسار خطاب در گلشن کتابت نمی خمانید و از چشمه خاطر فیض فاض
و جویبار قلم فیاض بساتین و ریاض مراض ارتیاق نمی فرمایند بیت اگر یاد من بدل
بعضی کس نگذشت سالها شد که زیاد منش دل ان غافل نیست ازسد قربت ما را خلل از
بعد مکان که میان من او بعد مکان حایل نیست توقع از ان کان کرم و بحر حکم
خیانت که بر سبیل تواتر و توالی باشراق اعلام سلامتی آن مهر سپهر معالی حجره دل
را روشن سازند و قلب ممتحن اعدا را در بوته حسد با تش حسد بگدازند و یقین دوستان را
خیان و چشمان و حواس و روان باستسعاد شرف زمین جهت آن پادشاه
بوسی را
بهمن شراد معروف و معطوف دست آمال باذیال عنایت حق ذو الجلال استوار

استوار کرد متعاقب کتاب باد و راک سعادت بیدا انجبار کرده و زیادت برین قلم دور باد

ترجمان جان نساخته ساحت عبارت مبسط انبساط کنایت استعارت پر در خت

چمن بال نهال حصول آمال موشح باد و کتاب مرام خاطر انورش در صدر مدرسه

قضا و قدر مصحح **جواب عریضه فرزند الوغ خان نوشته** لا زال معلما من مساعیه مشکر

دلسان القلم للاجتهاده عند لالی داده ذاکر اعریضه کان فرزند فرستاده بود در آن حال شد

در اطلاع بر مضمون آن حاصل آمد آنچه در باب سعی و اجتهاد در وفق معنی و تکرار در درس گاهی

لفظ و گاهی لفظا و معنی و اظهار افتخار و تصور تحسر او بان قدر کار ریاز نموده بود کام

معلوم شد یقین داند کسی که او را قوت همر که و غیرت محرکه باشد و فرزند انجابت بود

و دست موانع از دامن حال او محجانب باشی که نام امر در او را علوم ادبی اندوخته

حصول موصول بودی و درین حین بقراءت شرح شمسیه قطبی و حاشیه مشغول **نخ** علی قدر

اهل العزم تاتی العزایم و تاتی علی قدر الکریم المکارم و تکبر فی عین الصغیر صغارها و تصغر فی

عین العظیم العظایم سبحان الله تخصصی که خود را فرزند این فقیر گوید و بر ید همتش

در میدان پانزده سالگی قدم زند و هنوز تمام مقصود و مطلوب بعبارت خوب و خط

خوب نوشتن نتواند یقین داند که از نوادی کمال نوع انسان در مراحل بوادی جهل

ولسیان نازل خواهد بود و عسکر همات را لشکر حیاتش بطریق اولویت تقدم خواهد نمود

فرزند چنان باید که حروف سعادت و اقبال از جبین افعال و اقوال او مفرد باشد

و صحف کمال بر فرش بالسنه خاص و عام متلو در وجودش در سلک آبا و اجداد منتظم و

در مضمار کسب فضایل بر اقران زمان متقدم **نخ** کان علی عزیمته و جبینه شعاعین اللامعا

من سماک دق قد هو التابع التالی اباه کاملا ابوه اباه سید او ابن سید

نواکم

نه اگر جهل و لعب را بر علم و ادب رایج داند و غرض خود را بنوک قلم بر صفحه بیاض نوشتن نتواند

بیت با چنین همت نیاید راست کار سروری ور نه چون بر همت عالی مدار سروری **شعر**

فکیف تنال المجد و الجسم فارغ و کیف تنال الحمد و الفضل ضایع اگر قمه کاخ وجودش

نشیمن طایر دولت بودی از بیضه هنرش تا بچه حصول آمال فسحت فضای اقبال پرواز

نمودی **بیت** هر سنگی جامه را زینت و هر کس حوصله باز نیست اما افسوس و هزار افسوس

که این جانب از عروج او بذروه شواهق ناموس درین وقت مأیوس است و آثار کسالت

و ضلالت بر چهره حالش محسوس **بیت** نالائم ز نفایس تربیت که شد جایی گرد

نه منفعتی هست و نی نهال از مشاهده حال و افعال و قوت ناطقه انسانی الالات

و شاهباز خیال در هوای سعال بی پر و بال **بیت** قصه ای نوشت خاقانی قلم اینجا رسید و

سر بشکست **جواب مکتوب سیف خان رسول محمود گجراتی** مکتوب بر فتوح که هر حرفی

از آن رنگ جام صبوح بود و مدام معانیش مفرح حیات مفرح روح از جانب فضایل مآب

فواصل نصاب خلف والدین عنصر و فلک مجمع خلیقت انس و طریقت ملک آیینه جمال

مکارم و معالی نتیجه مقدم و تالی ایام و لیالی ممدوح شجعان مصاف فضل و بلاغت

مشکور فرسان میدان عقل و شجاعت الذی آنس من جانب الطور انوار استحقاق

القرب و الرسالة و اعجز سنان شجاعته و عصی قلم ربه زمره شجره اهل البلاغة و البسالة

نخ دور تبته ینطح الجوزاء بالهم و دهل مجاری النجم بالقدم بجذب و ازالاشتیاق

کاینه فوادش مبرا از زنگ نفاقت در زمانی که کیوان اقران از برج جان ارجع — جان را

و برجیس مسرت از افق نصرت طالع بود واصل شد نفایس ثنا و دعا محمول قطار اعتذار

ساخته و شعله آن فاقه بنار سوز و نیاز افروخته در مقابله و مواجهه آن افضال مهدی

در سلک امید که بمنزلت قبول سمت وصول یابد و مهر یوسف اجابت و التفات بر ان
بضاعت مزجات تابد اگر اتماع خورشید التماع از روزنهٔ ضمیر بر سطوح اساطیر
و صفایح طوامیر تابان گردانند از حرارت شعاع آن بینندگان بقاع تحریر و نگارندگان
کیفیت باغ تقریر ما تقدم از اضلاع خورشید منیر متحرق آیند و مبانی تراکیب عبارات از
سورت توهجش کالفراش المبثوث منتقض نمایند و صور نگارخانهٔ تشبیه و استعارات از
شدت لذعش کالعهن المنفوش از یکدیگر متشتت حبال اتصال صوری متبرا از نقاب
دوری در مرآت وجود مشهود باد و ابواب موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه
مسدود بر خاطر خورشید رتبت که منور عالم اتحاد و محبت است واضح و ظاهر باد که در این
وقت از تلاطم امواج الطاف سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع سنگین که
هر یک از غایت ارتفاع و نهایت استناع همسر سپهر است در سلخ ماه جمادی الثانی با حسن
طریقی میسر گشت و قلاعی که از غایت استحکام در مدت اسلام کمند فتح بر کنگرهٔ برج آن نرسیده
بود بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامکار و قوت مردان شیر شکار مسخر آمد و
از آتش سهام و سیلاب حسام خاک وجود کفار لیام را بباد فنا داده شد و بموجب
آن فتح جلیل و نصر جزیل از روی شکر و ثنا سر نیاز بر آستان پادشاه تؤتی الملک من تشاء
نهاده و دست امید بر اذیال الطاف حضرت متعال تحت استوار داشته که در ماه شعبان
بندر گوه و بواقی بنادر ملیبار منفتح گردد و خاطر وارد و صادر و مقیم و مسافر از سماع
آن خبر سار منشرح توقع که بعد از این تواتر ترادف نور ظهور از طور سطور در کتاب مسطور
در رق منشور و عروس خیالات سابقه را تجلی تراکیب فایقه و حلل اسالیب لایقه بیاراید تا
چمن فؤاد بازهار مراد منشرح گردد و اشجار بوستان اتحاد بسحاب خطاب و انهار سطور

کتاب

کتاب مرشح هواره خلق استحقاق انجناب بطراز رسالت سلاطین مطرز باد و بحلهٔ اطلب
خلت پادشاهان ملک و ملت مزین بادیم بکر فکر انجناب متضمن جواب عبید الملک نوشته
به بندر دابل جواهر زواهر لطایف و درر غرر ظرایف که از معدن خاطر نواد در مکمن و
جداول انامل بحر شمایل بر سواحل اظهار حسن عبارت و ساحل اسالیب مجاز و استعاره
منشور فرموده بودند در سلک مدایح و محامد آن سلالهٔ اکابر و اماجد منظوم ساخته
آمد همواره کرامت قدوم انجناب فضایل مناقب ملایک مراتب خورشید انارهٔ
برجیس اثاره قافله سالار کاروان رجال لا تلهیهم تجارة لازالت سفاین آماله
واصلة الی سواحل الخصوص و شرافة قدومه بشیر ابوصول کلا الی مسئول و حصول کل
مامول آیینهٔ جمال مراد و منتج مآرب بروجه سداد باد مخفی نماند که هرام غرام که بواسطهٔ
امتداد شهور و اعوام اندک خمودی داشت از انفاس سکین الاساس باز
اشتعال گرفت و چمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته بود از نسیم کتاب
عنبر شمیم طراوتی و نضارتی پذیرفت بیت بوی خوشش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا خبر آشنا شنید توقع و ترقب آنکه بی اهمال و تعلل و امهال و تحلل
کواکب تدارک مسرت ملاقات از مطلع ملاقات طالع گردانند که مکی خاطر نرگس وار
چشم انتظار بر راه دارد و دوا سان عین صورت خیال وصال قلم تر کان طبایع
دیده می نگارد شعر وابرح ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام الی الخیام چون
چمن جان بانوار اشواق مزین است و ما یتوقف علیه سرعت عزیمت با سهل طرق
میسر آمد رجا واثق است که ملاقات مسرت سمات عنقریب مقدر باشد و هنگام
التقا در زودی مقرر آید جواب مکتوب شیخ داود رسول سلطان محمود

بسر مرفوعه سطور و اکواب موضوعه کلمات ملازمه السرور که در رجحان کتاب مشاد روان ترتیب داده بود بعد از مشاهده جمال براعت و ملاحظه رعایت قواعد صناعت میان تجنیس بر مجاری لسان روان گشت و موجب ازدیاد مواد حسن اعتقاد آمد همواره آنجناب فضایل مآب فواضل آیاب بحصول مناقب و وصول علو مناصب فایز باد و سعادت اتساع متعال و هدوا الی الطیب من القول را حایز بعد از ابلاغ تحیات بلی نفاق و اعلای لوای اشتیاق و طلب ملاقات موجبه الموالات بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نماند که صحت صلاة اصلاح خواطر میان اهل اسلام موقوف بطهارت باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر عبارتست از رفع حدث اختصام و دفع خبث یعنی سل سنان و حسام و طهارت باطن اشارتست بر نزع مواد تشدید و مکر و قلع نهال کید و غدر و بعد از ان توخی بما صغار بتوالی ترتیب سلاطین با عهد و وفا اسکن الله تعالی داهم فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة الکبری و خلف المشایخ آگه بجنبه که هر له و اتباع ظهور کید و حیله نوشته بود بد حال آنست که سلاطین ماضیه اسکنهم الله تعالی فی دار السلام جهت رفع معادات اهل اسلام از طرفین که هر له را خراب بایر گذاشته اند و چون در منوق مفاسد مجاری و مکاید خواطر دران طرف نفس بضایع است و رعایت قوانین خداع از جلایل صنایع بنا برین در تعمیر آن مقام سلطنه آنست که شعله ضرام خصام و اصطکاک صمصام اهل اسلام بکاخ فلک مینا فام رسد و چون حال بدینمنوال بود متیقن است که ایقاد نیران فساد اسلام و اشراق آفتاب عناد و اختصام از ان طرفست محقق و روشن که عار و شنار در دیده اهل آن حوالی خوب و شگرف و نزد صغار و کبار کالشمس فی نصف النهار اشتهار دارد که تمویه و تزییف رای آنجناب محض تجنب و تالف است و انقطاع اختلاف و نزاع

عین ایتلاف

عین ایتلاف و اجتماع و تدبیر و فکر آن طرف فی الحقیقه غدر و مکر و موالات و مدارات ایشان فی نفس الامر معادات و ممارات بنا برین نهال وداد و اقوال آنجناب چه محل استناد است و بر مبانی عهود آن طرف که چون بیت عنکبوت اضعف بیوتست چه اعتماد و اگر عمارت کردن که هر له مبنی بر نظافت خاطر و مطابقه باطن با ظاهر باشد و باعث بر آن حسن نیت و صفای طویت بود واجب و لازم است که تعمیر آن اراضی همه کس راضی باشند اما چه توان کرد که باد وفا در کوه و هامون آن مرز و بوم نوزیده است و غبار خیل مروت را چشم بصیرت آنجناب ندیده و چون اشعه لمعه جواهر بر خاطر عاطر خلف المشایخ ظاهر باد که قتال و جدال این زمانی نه چون محاربه و مداهنه شاهین ترکیب سلطانیت بلکه بعین عنایت سبحانی و یمن توفیق یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و اعنه و صولت نبال و اسنه و ضرب حربه و تیر و صدمت شمشیر و خنجر خیال فساد که در دماغ حساد مخمر است منقلع و منقمع خواهد شد و از طوفان پیکان سهام و ارسیل سیوف اهل اسلام اساس وجود اهل عناد از لباس حیات منقطع

بیت
چو کوشیم در جنگ مردانه وار • بتوفیق یزدان پروردگار • دل از زور و زهر بکار آوریم • جهان بر عدو تنگ و تار آوریم • و اگر خلف المشایخ خواهد کلام آن طرف در بازار قبول روان باشد باید که نوعی کند که در نظر صرافان دکان امتحان تمام عیار آید و رخساره عهد و میثاق بناخن نقض و نفاق خراشیده نماید تا بلسان جمیع نوع انسان مشکور باشد و در محافل جهان بوصف جمیل مذکور زیادت برین صورت حقیقت حال در آینه مقال باز نمودن مستلزم ملال بال دید بنا برین عنان توسن اقلام جهت تصور امکان موالفت و التیام باز کشیده همواره در انضباط امور محتاط باد و همیشه

صحیفه

مکاتب منقول السلطان علاء السلطان محمد شاه طغما

چنیطه صواب سداد خاطر عاطر آنجناب را محاط جواب مکتوب سلطان محمود خلجی از زبان سلطان محمد شاه بهمنی سوف حمد نامعدود و شکر محصور ابیات آیات الوف تحیات و دو خروب شکر نامحدود که مظروف اوانی الفاظ و حروف نگردد شعر و ان قمیصا خیط من نسج تسعه و عشرین حرفا عن معاینه قاصره و جام ابوسیان حق تعالی کی شروع در مبادی بوادی بیان و تبیین حمد و قدر باقدام براع داع قوت و ذراع قدرت اختراع متصف بالقیاس امتناع باشد بیت آهنین پای چو بر کار رشد اما نرسید هیچ کس اندیشه درین دایره الاانجیال پادشاه بارگاه ازل را که ربط و بسط و عقد و حل امور جمهور اهل حل و عقد سلاطین بازدادو دین محول ساخت و آتش فتنه و خصام بمیاه سیوف سحاب فام ایشان منطفی ... شعاع شعاع مشاعل ... کرده اسلام را انوار گوا ... دفع ظلام مفاسد و مهالک که ... ایند و نقود درود که در دار الضرب بلاشاه مملکت وجود قبول سکوک باشد و در بوته دل بنار اخلاص مسبوک بر تربت مطهره و روضه منوره صاحب گوای لولاک و غایت ایجاد و نهایت ابراز نجوم و افلاک محمد کافر نیش است ، خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش و در جواهر رود اهر سلک آل عبا که صدر نشینان ارالکک الاالمودة فی القربی اند و در سحاب معالی مآب که نجوم آسمان هدایت و گنجور کنوز بدایت و نهایت اند متتابع باد و بعد از قبول تحیت و سلام که عوانی معانی تماشی در کلل حجال تراکیب و الفاظ کلام موصوف بصفت حور مقصورات فی الخیام توانند بود مخفی نماند که چون از عواطف ... القضاة قاضی احمد و آمینه مقال ملک بنفیر جمال صورت وفاق بال زحبت مقتضی حال مینمود دار مفهوم عرایض قاضی احمد مذکور و ترتیب تقریر بفیر جمال چنان معلوم گشت که ارسال رسول و یادگار ... و بنیان وداد و حسن آثار اولا از آن طرف سمت ظهور یافت

بجلو

ما کتب الی احد اصحاب المجلس الکریم

میباید که از جهت رعایت شعار اسلام بر حسب مغزای و ان جنحوا للسلم فاجنح لها از بجانب نیز ظاهر و باهر گردد و بنابرین رنگ حقد و جدال از آیینه بال دور ساخته بمقتضای ان حیتم بتحیة فحیوا باحسن منها ادرود با خان اعظم جامع محاسن الشیم صدر خان دام سموه را با یادگار فرستاده شد و بواقی کیفیات بروجه اتم محول بتقریر خان اعظم است و احوال این طرف بروجه اجمال اکر بعنایات ... تعالی جمیع مهام بروفق مرام میسر است و مجدد الا ... قلاع و رباع عبده اصنام بتیغ خونبار اسلام مسخر و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله زیادت برین ابلق اقلام را در میدان کلام جولان دادن چون خارج مقتضی مقام بود لاجرم بهمین قدر اختتام نمود همواره بتقویت دین قویم و تشیید مبانی ملت مستقیم موفق باد جواب مکتوب مولانا محمد لاری نوشته یکی رقعه دیدم زانش طلعت چو گوهر که در مغز گوهر نشانی سخن زآسمان بر زمین آمد اول که زنش تو بر آسمان میرسانی مصحف سحاب فصاحت و مهب ریاح روح و راحت یعنی کتاب بلاغت صباحت براعت ملاحت که مشتمل اعلام وجوب اهتمام و اعلای اعلام ناموس و نام و اختیار کنوز رضای حق برود ام و اظهار آثار شکر و ثنا از نثار خسار لسان انام ارسال کرده بود و مفاد تخصیص او ضاع جمال مفردات تنوع حلی و حلل اختراع مرکبات از فنون عجب و حسن اعتقاد و صنوف صفای طویت و کمال وداد منظور و مشهود گشت فلا غرو من الشمس ان تلج در ضمیر و ادراک و خاطر پاک مخفی نماند که مسالک اصلاح با کفار بی فلاح مطلقا مسدود بود و صورت قبول پیام آن لیام در آیینه خاطر نخس نمینمود اما چون شده ملاحین کرد ملوک و خواقین منتمر د آمده بالضروره این جانب بروفق خاطر ملوک سلوک نموده تسلیم

قلعه تیته زرنبکینه دادن دوازده لک مال و نوا دادن پسر جاکهوی مفسد اقتضی می‌نمود
اگر این محب درین چمن اباد اعراض میکرد شرر کفار حساد و اشرار که در وقت
توجه این فقیر اظهار میکردند در نظر ظن بعضی صحت استقرار می یافت بنابرین تلقی
نمودن واجب بود چه در آن حال بر طبق مقال فسده مقهوره مذکوره ملاحظه کردند
که چون قلعه زرنبکینه تسلیم نمایند باجتماع پیادگان اقطاع کوه و رنبکینه و هجوم سواران
طرف که هر دو جا که نه جای لشکر اکثر ولایت جانگر باندک اهتمام مسخر خواهد شد
بناء علی هذا از ادای لوازم اصلاح نادم شدند و بحیثیتم بختشان در صباح نجاح نامی گشت
و آنچه در خاطر این فقیر ثابت القدم جلیه توبة نصوحا و افاض علی ساحة حاله کل حین فتوحا مرکوز
بود بند و در خارج تحقق و بروز یافت یقین دانند که از رضای این محب بر اصلاح ذات
البین سهام افساد که فرقه حساد را در کمال کمان بود در هدف جان خودشان لاحق
شد و این محب بعنایت حضرت منان در میدان رهان و مضمار امتحان بر جلوه سابق
آمد و بیان تفصیل آن کلام جز بطول خارج مقتضی مقام است و بنابر صلاح حال از مدت
بنگال بر حد ولایت آن بنگال توقف کرده آمد تا از جمیع اطراف جهان اهتمام
نموده آید که از ماکول یکصاع و از ملبوس یک ذراع در ولایت و قلاع آن مفسد از هیچ
اصقاع و ارباع اطراف عبور نکند و پیادگان گروهش که تمام در این کشور جدا اند
لطفا و رغبا بقید احسان مقید گردانند و یا عنفا و رعبا روح بی فتوح ایشان را که
کالبد پلید مثلات احسن بند دارانند تا بعد از انصرام صدمت باران از عدم غلبه
دفلاعوان بی طاقت و توان گشته سیمرغ استعلا و استیلایش از آشیان
متخیله بهوای عدم طیران نماید و بلبل خوش مقال مقتضی حال بر زبان بالش این بیت

یالوکی

سراید که ... برده بودی و داوت آمده بود چون توکج باختی کسی چکند و ابیات
که برین سعی جمیل و اجتهاد جزیل تو از نام و ناموس حضرت پادشاه قضا احکام خلد الله
خلافته الی یوم القیام و آثار جد و اهتمام اقل خدامش در مجامع اسلام و مسامع خاص و عام
تا انفصام سواد عالم و انصرام حبل نسل بنی آدم مذکور و مشهور ماند چون صورت
منفرد دارد
حال برین منوال بود واجب نمود که بیاض بال انجاب بسحاب بیان حقیقت حال ممطر گردد
همواره در سرابرده هوم خاطرش ابکار افکار منتظر و دعائم فیض بر گلشن دل آن ارجمند
متقاطر باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد بفرزند خود الوغخان نوشته رزقه الله تعالی
طریق الرشاد و السداد و وفقه للعروج الی ذروة المراد کما وفق لابیه و الاجداد در صحو
الاسناد و بالاسناد معلوم آن فرزند باد که حصول جد و مراد و اعتناق عروس
استحقاق موقوف باحتمال صنوف مشقت است کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که بر پیش
تیغ محنت سپر تواند بود و یقین است که آثار ظلام کسالت و اهمال مستلزم غروب
آفتاب اقبال است و منشاء این حال عدم ادراک لذات کمال و انتفای ملاحظه
مآل منال حالت تحریر چنان استماع افتاد که دیده همت او را سبل کسل طاری
و خورشید اقبالش در ظلام عدم اهتمام متواری و حال آنکه ماسک عنان سعادت
کسی است که توفیق تحصیل علم و ادب را از حضرت باری جل جلاله بتضرع و زاری خواهان
باشد و از غایت شوق و ولوع ینبوع دموع از مجاری عیون جاری دارد و تعب نهار
و سهر شب تار را مطلع انوار آفتاب دولت و بختیاری داند شعر بقدر الکد تکتسب المعالی
و من طلب العلی سهر اللیالی و من رام العلی من غیر کد اضاع العمر فی طلب المحالی
و قبول نصایح دوستان عموما منبع انهار کامکاری داند و تلقی نصح انجاب خصوصا

[illegible]

[illegible]

ماده مائده برخورداری بیت خوش شنوی سخن من اگر بعقل آری ٭ کلید گنج سعادت درآستین
داری ٭ وگر تو در نصیحت من هیچ دل ننهی ٭ بسی خوری زکف هر سیلی خواری ٭ اگر
بعد ازین ذرۀ اهمال نماید در سلک اولاد عاق منسلک آید قلادۀ غفلت و جهالت
وجهالت و سادۀ عطلت و کسالت خواهد بود و اگر متواتر اخبار اهتمام و اشتغال
او واصل شود تراضی و اشفاق این والد که عنوان صحایف محامد اوست بالمضاعف
حاصل آید بیت نیک خواهان دهند پند ولی ٭ نیک بختان شوند پند پذیر ٭ توفیق سلوک
این طریق رفیق شفیق باد بمحمد و آله الامجاد ایضا بفرزند خود الوخان نوشته اسأل الله
تعالی ان یرزقه العقل والعلم والادب لیترقی بها الی اعلی الرتب معلوم آن فرزند
باد که عقل موقوف علیه جمیع مطالبست و علم موجب وصول علی مراتب و ادب مستلزم
کنوز محامد و مناقب و تحصیل فحوای این کلمات بر ذمت همت و شیمت همت طالبان
ذروۀ سمو رتبت واجبست علی الخصوص بران فرزند که اباعن جد در اوج برج مجد
نازل و برقمۀ قبۀ حمد واصل است بیت همت بلند دار که دارای کردگار ٭ بر قدر
همت تو کند فیض خود نثار شعر اذا ما کنت فی امر مروم ٭ فلا تقنع بما دون النجوم ٭
فطعم الموت فی امر حقیر ٭ کطعم الموت فی امر عظیم ٭ و یقین داند که وصول بساحل و
موارد جد و مجد شرط بطی بادیۀ جد و جهد و دردن و بردن و برو رد و کون
خاطر و طاهر خویش برین مصروف و معطوف داشتن تا محمود اشراف اکابر و
محمود جمهور اماجد باشد بیت وان جسیمات الامور بأسرها ٭ لمستودعات فی بطون الاساود ٭
بیت بار و رنج گنج میسر نشود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ٭ و اوضاع امور
خراسان بران سانست که از کتاب مولانا عبد الرحمن در مثال شرف خان سمت بیان

یافته است

یافته است همیشه در کسب کمالات مذکوره مجد و در استحضار مفردات علوم و مسموعات
نصایح مجتهد باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد باید که موالی کرام سلام خوانده
در تفهیم و تعلیم و تکرار ماضی مستقیم و مستدیم باشند و بملازمت پیشتر آیند و بیشتر توقف
نمایند و هر روز در وقت تشریف آوردند و تخم محبت را در مزرعۀ دل اینجانب بدست اهتمام
تمام بکار برند و بر متعلقی فی کل سنبلة مائة حبة مستلزم ازدیاد مواد محبت دانند ایضا
بفرزند الوخان نوشته مکتوب مرغوب آن فرزند رسید و از مضمون آن
نسیم تفقد و محبت بر بستان حال او وزید معلوم باد که نهال آمال درچمن بال او وقتی ثمره
سعادت و اقبال دهد که بآب تحصیل کمال سیراب باشد و شمع دولت در مجلس بهجت کسی
منور نماید که رشتۀ جان باتش اهمال تعب سوخته آید شعر بنی اجتهد فی اقتناء
العلوم ٭ تفز باجتناء ثمار المنی ٭ الم تر فی رقعة بیدقا ٭ اذا جد فی سیره فرزنا
بنا برین مقدمات که قبول آن محض موهبت الهیست و موجب حصول علوم و مراتب
غیر متناهی باید که شب و روز در تنقیۀ [illegible] نسیم سعی و اجتهاد شگفته دارد
و ساحت باطن و ظاهر از غبار وساوس خاطر پرداخته گرداند و بجان و جهان در طلب عقل
و علم و ادب مشغوف باشد و عنان امل تمنا بصوب رضای این والد مصروف دارد
تا محبوب دل این فقیر گردد و مهبط انوار عنایات حی قدیر شعر در مکتب حقایق پیش ادیب عقل
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ٭ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ٭ تا کیمیای
مهر یابی و زر شوی ٭ همواره بقبول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد و تاثیر رضای این والد
شفیق در خاطر آن فرزند مبرهن و محقق آمین نسخۀ مکتوبی که محمد شاه بهمنی بسلطان
محمود گجراتی نوشته نواقب مناقب حمد و سپاس و عواطف [illegible] قیاس

حضرت آفریدگار را بر او غوث شانه و عم احسانه که آثار غبار فتن فجار و شرارهٔ
نایرهٔ شرارت اشرار بقطرات امطار زلال صولت سلاطین دین دار و
انصباب سحاب حسام خونبار خواقین ذوی الاقتدار منطفی و منتفی ساخت
و آفتاب وفاق ایشان را از مشرق فاصبحتم بنعمته اخوانا شارق گردانید و گرهٔ
ثری و مسافت کرامت مساحت ربع غبرا را از ظلام ظلم و فساد و سواد فتنه
و عناد بپرداخت و درود نامعدود بر روضهٔ پاک و تربت مطهر صاحب لوای
لولاک و بر آل و عترت و اصحاب سدره جناب و اتباع و اشیاع طوبی انتما
حسن مآب او و اصل باد و بعد فتح ابواب مودت و اتحاد و شرح بوستان محبت
و وداد و ابلاغ تحیات مسکیة النفحات و ارسال تسلیمات وردیة النفحات
که رواج محبت و یکانگی آن لخلخهٔ دماغ سکان افلاک تسعه و فایحهٔ مجمرهٔ ایوان
کواکب سبعه و سلسلهٔ تراکیب مرکبات عناصر اربعه باشد بر ضمیر منیر که آینهٔ تنویر پرتو
مجلای جمال عروسان منصهٔ تقدیر است مخفی نماند که بر ذمت بلند همت
سلاطین عالی رتبت واجب است که بر مقتضی فحوای ان یجمع والی الهمم و بعض
سفسا قها نظرات سعد التفات و نیات رفعت سمات بر عظایم امور و کرایم
مهمات انداخته عرصهٔ حجاز را بقوت تایید دین از آثار فتنه فتنه و فساد
متمردین پاک و پرداخته گردانند و کسانی را که کل همت و جل نهمت ایشان
بر تشتت سلک نظام اسلام و تفتت فلک التیام کل انام مصروف باشد و
همگی افکار خاطر و جملگی حواس باطن و ظاهر شان بر تعمیر صوامع قلوب
عبدهٔ اوثان و تعجیر ینابیع فتنه و فساد بر اهل ایمان معطوف بود بر وجوب

موازی

موازی المودی طبعا تقبل شرعا قیاسا علی العقرب ذی الافعی جنت وجود ایشان را
بمیاه سیوف غیرت دین مبین و یاران پیکان سهام و اتباع سید
المرسلین از صفحهٔ صحیفهٔ دنیا محو سازند چه طلوع آفتاب التیام سلاطین اسلام
موجب فراغ بال و رفاغ حال جمیع انام است و تشیید مبانی وداد و اتحاد این
مستلزم استحکام احکام سداد و مقتضی انفتاح مغالیق رشاد و کواکب
رضای خالق از مطلع مصادقت شان تابان و بواطن مکاید مکامن
قاصدان اسلام از سهام بارقه حسام و خوف صاعقهٔ التیام شان ولهان
و حیران چه ست از دشمنان کنند به تیغ وفاق پوست ، با یکدگر شوند چو دو
پادشاه دوست ، بنابرین حکایت چند که از مقتضیات اسلام و موجبات
اتفاق و التیام است ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعه الله البشایر
خواهد رسانید قبول و اصغای آن سبب ترقی درجات عقبی و علت
تامهٔ لوازم نظام دنیا دانند زیادت احتیاج بتاکید نه بیند اعلام سلطنت
بیازوی توفیق الهی قایم باد و تشیید مبانی حشمت بأعمدهٔ عنایت ایزدی
دایم جواب عریضه فرزند الوخان نوشته شده ولم ار من عیوب الناس
عیبا ، کنقص القادرین علی التمام ، کسی که آفتاب قابلیت از آسمان احسان
حضرت عزت علت قدرته وجلت بساهره ساحت او تابان باشد و ساوس
شیطان و هواجس نفسانی غمام کسالت و ضلالت انوار چهرهٔ آن را بپوشانند
این معنی دلیلی است ساطع و برهان قاطع که دوش هوش او از طراز توفیق لیاقت
و سمای تعاش با قمار عنایت الهی غیر حالی کنفقند نور آفتاب این حجره مانعست

مما کتب فی جواب بعض اولاده
خلد الله ظلاله [illegible]

نه خورشید مدخل است و اگر رونق قابلیت سمند تیز گام همت در میدان
سعی و اجتهاد روان دارد و نهال اقبال که طلب کمال است در چمن بال
آب سرشک غیرت و دستیاری بازیار اهتمال شعب برومند گرداند علامت
واضح و امارت لایح که هلال اقبالش در فلک جلال بدری خواهد شد و هر
فردی از زادهٔ خاطرش در محافل امتحان افاضل و اکابر صدری شعر فی المهد
ینطق عن سعادة جده * اثر النجابة ساطع البرهان * ان الهلال اذا رأیت
نموه * ایقنت بدراً منه فی اللمعان * اکنون آن فرزند ازین دو مقال یکی را
که لایق و مطابق مقتضی حال داند اختیار کند بیت آدمی زاده طرفه معجونیست *
از فرشته سرشته و ز حیوان * گر بدین میل کرد بهتر ازین * ور بدان میل کرد کمتر ازان *
یقین داند که این والد شب و روز روزنهٔ گوش بر راه اخبار سار گشاده است
و چشم انتظار بر مشاهدهٔ رخسار اطوار آن فرزند نهاده تا صیت کمال جد و اهتمام
آن فرزند شنیده آید و آثار حسن اجتهاد آن قرة العین بعین الیقین دیده
شود اللهم اجب دعائی و لا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر
جواب مکتوب مولانا ابوسعید علیه الرحمه نوشته شهد نحل براع و در بحر اختراع
که از باغ محبت و وداد و دریای ولاء و استعداد مستخرج است یعنی کتاب
بلاغت مواد براعت نژاد از ان معدن جواهر مآثر و مطلع آفتاب قبول خاطر
لازالت بدرة ازهار التحقیق مجتناة لنحل قلمه و نخبة بحار اسرار التدقیق عقداً
علی جید کلمه در حین طلوع نجوم سعود سمت وصول و ورود یافت و مضمون آن
مرقوم باوضح طریق معلوم گشت بر ضمیر منیر مخفی نماند که همواره از [illegible]

آن احوال

آن احوال که ذکر فرموده بودند خاطر فاتر هدف سهام ملال است و کواکب حضور
بال در برج هبوط و وبال امید حق تعالی چنان است که غمام آثار موانع از پیش
خورشید آمال مرتفع گردد و در چمن فؤاد ازهار حصول مراد لامع می باید که
خاطر شریف از ظهور این نوع آلام هیچ نوع اهتمام نگردانند و عروس
مرام بر منصهٔ حصول منظور دانند و اگر هجوم غموم و نجوم هموم قدرت بیان
کثرت الیاع که داخل حیطهٔ امتناع است نبوده باشند بکرم معذور دارند همواره
تیر آه دل اواه بقوت توق رجا از کمال خشوع و شصت خضوع بر هدف سینه
حساد واصل باد و ارقام ذوات اهل فساد بآب تیغ قهر الهی از لوح هستی زایل
یمحق الحق و یزهق الباطل جواب شیخ محمود بنداری [illegible] مکتوب عجیب المضمون
غریب المشحون که از جناب خلف الافاضل مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع
الخصایل بن الماجد شیخ نجم الدین محمود لازالت کواکب رتبته مرفوعة من
افق السعود مبلغ و مرسل بود در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج در فوج
و بحار مسرت فؤاد موج در موج می نمود سمت ورود یافت بلسان سلاسة کلامه
کان ماء النهر لو لم یکن مشوباً بالتکدر و تراکم تموج مقاله کان افنان زهر الحدائق لو
لم یرغب الی المطر لاجرم بصنوف تسلیمات تحیات که مفردات و مرکبات عبارت
آن خارج حیطهٔ اوضاع تخیل و نوعی بیرون خطهٔ دلالات عقلی و وضعی باشد موازات
و محاذات داده آمد بر خاطر خلف المشایخ واضح و راسخ باد که دو پیغام در کتاب
ستارقام یافته بود تا در محل صالح بپایهٔ اعلی معروض دارد چون گلگون
لسان در میدان بیان جولان داده در محل قابل موقف عرض رسانید در جواب

مما کتب فی جواب بعض الشیوخ
و بعض فقراته ذو الوجهین

بنعام اول فرمان چنان شد که مبانی مقدمات صادقه که دعاوی آن مطابقه
واقع است ساحت کالش از غبار عروض خلاف محروس است و از صفایح
شوب حکایات قشریه لوایح تمویه در رواج تزویق محسوس و جواب این نوع
پیام محول بلسان سنان و صاحت تیز زبان ترجمان اقلام والسیف اصدق
انبار من الکتب زیرا که بعد توسط السفراء میان سلاطین اسلام لسان زنگی
فام الکنت نشان اقلام از میانه مقطوع است و اظهار عذر و کتمان و ابراز تقویت
شریعت و اخفاء مکیدت خدیعت ممنوع و غیر مسموع شعر فمن رام صعو الود من غیر اهله
فقد رام ذوق الشهد عند العلاقم چه کسی که در دعاوی خویش صادق و غیر منافق
باشد بی شبهه زبان مقالش بدر گریبان ما فی الضمیر البال ناطق است زیرا که
چون صبح صادق دم از وضوح مبانات خویش نزدم بدم امارات صدق
و صفا از باطن صافی و نفوس پاک او در نظر سکان کره خاک و منظره طاق
درواق افلاک ظاهر تر میشود و دقیقه صدق دعوتش که عبارت از رونست
بتوقیع منیع آفتاب و اساطیر ساعات غیر مستراب روشن و مسجل میگردد
و ادبار کواکب و انهزام صبح کاذب بر حسب مغرای ثم ادبر یسعی و موجب فحوای کذب
و تولی دو گواه عدلاند و فرار عساکر غیاهب انوار اطراف مشارق و مغارب
مرکبان بی شوق و مصدوقه این حال و منطوقه این مقال آنکه بعد از وفات سلطان
مرحوم مغفور هنوز کواکب ضبط امور از افق مملکت ظهور نکرده بود که گفتار بی شمار
جا جنگ و تلنگ همه متحد الهمة و متفق الکلمة جهت خفض اعلام اسلام و رفع
و نصب الویه کفر و ظلام درین طرف آمده بود و هم در آن وقت قضا بطلان طرق

بوساوس

بوساوس شیطانی فرقه بغاة و اشرار و هواجس نفسانی طغاة نابکار قصد این طایفه هم
دیار که اعظم بلاد اسلام است احسن مهام و اشرف مرام انگاشته هر غدر
و احتیالی که در جعبه خیال داشته ارکمان لجاج بقدر قوت و قدرت خویش انداختند
و حسام خصام که در نیام سینه الی هذا الایام مستور بود بدست مکر و عناد
مسلول ساخته و در طینت خود مخمر کرده که باعانت کفار نابکار شعار و آثار
دین مختار ازین ولایت هدایت آیت محو سازد اما چون عنایات الهی و فر
دولت شهنشاهی زمره کفره را کحمر مستنفره فرت من قسوره منهزم و آواره
ساخته آمد و پای همت در رکاب عزیمت آورده بقتال و جدال آن طرف
اشتغال نموده شد و میمنه و میسره آن طرف را کالعهن المنفوش بباد و بیابان
تازی بباد هلاک داده آمد و در میدان مصاف که مقام ظهور صیانت تجاعت
نه محل لاف و گزاف سرلشکر آن طرف امثل مهاتنجان حاکم چندیری و ظهیر الملک
وزیر و غیرهما که سران میسره آنطرف بودند در خاک هلاک انداخته آمدند
و شربت زلال از دست ساقیان روز قتال که سنان و نبال اند چشانیده
چنانکه از آنطرف آثار میمنه و میسره در ساحت امتداد قوت باصره مطلقا نمود
لکن در آن زمان ازین طرف ملک شه ترک که فی الحقیقه دشمن ملک بود در قلب لشکر
منصوب و باسم سرداری عسکر منصوب هما نا که از شراب جاه و قربت مدهوش
و بیهوش گشته و دیگ و دماغش از آتش سودای خام حکومت در جوش آمده از جهت
استیلا و استعلای خود و ابتلای بعضی از وزرای با شجاعت خود که میمنه و
میسره آنطرف پراکنده و پریشان ساخته بودند هم در آن ساعت ظفر

اثر باوجود مباعدت و عدم مقاربت قلب هر دو لشکر از روی غدر رو بکمین فرو حقر
اختیار کرد بیت سر ناکسان را برافراشتن ۞ وزیشان امید بهی داشتن ۞ سر رشته خویش گم
کردن ۞ بجیب اندرون مار پروردن ۞ نه هر کو هران بد بناشد عجب ۞ سیاهی
نشاید بریدن ز شب ۞ و اگرچه باقتضای حکم الهی که فی الحقیقه مصالح نامتناهی را
حاویست جنود نجوم شمار تازی سوار صحابه یکبار غنو و صاعتا انجانی را لشکر
قلیل العدد ضعیف الفؤاد خفیف الجیاد عدیم الشجاعت آن طرف غالب آمده
باشد مقام اعتذار و افتخار نیست بلکه محل تأمل و افتکار است که دست برد انجا سرعة
بی عده و عدت بکثرت حشم و لشکر بود یا بسورت مردان شجاعت فر یا بجودت
خیول و شدت صلاح یا بحدت سیوف و تطاول رماح و کل ذلک لم یکن و لکن
لکل جواد کبوة و لکل عالم هفوة لیقضی الله امرا کان مفعولا و تغلب فرقه
ابوسفیان بر جنود ملایک اعوان حضرت خلاصه اکوان با وجود صحابه قضا
توان جسارت توامان امریست شایع و آفتاب کیفیت انتقام حضرت سبحان
و فتح مکه مبارکه و عجز آن فرقه در عقب آن از فلک اخبار و آثار لامع و لله الحمد فی
الاولی و الآخره بیت اگر بد کنی هم تو کیفر کشی ۞ نه چشم زمانه بخواب اندر است ۞
بر ایوانها نقش بیژن هنوز ۞ ز زندان افراسیاب اندر است ۞ و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون و الله المستعان و علیه التکلان اگرچه واقعه مذکوره در بادی
نظر صورت کسر مینمود اما در نظر بصیر محض فتح و عین نصرت بود بیت خدای
عز و جل الضمن هرچه کند لطیفه ایست که کس را از و خبر نبود ۞ و مقتضی انتباه و تیقظ
و علت استعداد و خرام خرم و تحفظ این طرف سبب خذلان گروه باغیان ذموب

فرمان

فرمان شد و مه طغیان آمد و مستلزم استحکام مبانی دولت و عظمت و تقضی
انتظام امور سلطنت و حشمت گشت شعر و من العداوة ما ینالک نفعه ۞ و من الصداقة
ما یضر و یؤلم ۞ ای بسا کارها که در عالم ۞ رود و عالمی ز ند برسم ۞ در نظر گرچه آن
گران باشد ۞ خیر کلی در آن باشد ۞ و چون آنست بکلمات خجند موشی گردانیده
بود که یعنی که مقصود اصلی و مطلوب کلی از توجه این طرف تقویت اسلام و کسر عساکر
کفار و ازاله بد فرجام بود و راهی کلام غیر واقع و عذر کاسد غیر نافع که از افق مقال
ظلام کذب شایع است و آفتاب مضمون کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون
الا کذبا از مطلع حرکات طالع با وجود تعظیم رسول آنجناب امانت رسول این طرف
کردن و کوچ متواتر عازم آن صوب شدن و بعد از آن نیت تقویت این بلاد بر
زبان راندن از سوء عقل و شرم و ما صدق دانش و آزرم پر دولت و نفرد
قلت دیانت و عدم صیانت مقرون بیت با چنین دانش نباید راست کار سروری ۞
و بر چنین کس در جهان هرگز نیابد مهتری شعر و لا شک ان القول کنور الشجر و الفعل
کالثمر و النور بلا ثمر کبرق بلا مطر و قال السلطان شمس المعالی قابوس بن و
شمگیر الکیل النسیه کنور فی الکمام و الفعل کنور فی الاکمام بیت هر جنس درخشی که مردانش
نشناسند ۞ بارش چو براید همه دانند نهالش ۞ و در جواب پیام ثانی چنین
فرمان شد که عرصه آن کشور و معمور پس ازین بظلام کفر و ضلال مکدر بود و حصین
مذکور تین در حیات زنشکرای از دست تصرف مقدم معمور بیرون آورده
باشعه لمعات سیوف خورشید نشان و التماع بارقه سنان حضرت احمد شاهی
نور الله تعالی مرقده منور آمده است و زنشکرای مذکور از تغلب مقدم معمور بحکمت

بحضرت فیروز شاهی ملتجی گشته و آن حضرت نفس مبارک خویش بجهة اعانت
زنسنگرای بر و مهم فرموده بنا برین مقدمات بدیهیة الاساس مع نفعه الاستیصال
ولایت مذکوره چگونه از آن زنسنگرای باشد و قطع نظر از مقدمات معقوله او مسانید
منقوله نام آن ولایت بر زبان آوردن کر امحال **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال
محال واگر مقصود ازین کلمات سرا و حکایات تبر اشتعال ثایرهٔ جدال
وتحریک سلسلهٔ قتال باشد مخفی نماند که علل و شرایط عناد با سرها مجتمع است
و بعنایت حضرت الهی موانع آخذ ثار بالکلیه مرتفع و حسام انتقام بدست اهتمام
مسلولست و سهام تدبیر و تامل بچنگ تفویض و توکل بر هدف مامول بالیقین
موصول و عنقریب بشیرازهٔ تغافل کثرت خیال و قوت سیوف و سنان آتش فعل
و بشدت غبار افواج شیر فراج و بصولت عواصف قواصف ریاح اسبان
باد نژاد و حدت سواران عناصر صورت عدمواد مرکبات مختلفة الصور
انتقام در عرصهٔ ولایت مالوه الی یوم القیام قایم خواهد بود **شعر** اضحی امسد
فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد لاقی منه اصبعه **بیت** هر سبک کاو نشیند بجای
خویش • از دست دور کار بر چیند برای خویش • در جا صادق اهل وانی محبت
که بر مقتضی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسائتم فلها لوازم افعال کیام و کرام
مانند ترتب نور و ظلام بر علم ظهور لیالی و ایام محسوس نظر جمیع انام گردد **شعر**
کل امری سوف یجزی قرضه حسنا • او سیئا و مدینا مثل ما داما **بیت** درختی که
پروردی آمد ببار • همانا بگیری برش در کنار • اگر بار خارست خود کشته •
وگر پرنیانست خود رشته • چون مقام مقتضی تخلط انفعال حسام بود موجب

خطوط و نقاط اقلام و بسط انبساط استعاره و ایهام زیادت برین در معارف
کلام بایسته اقلام با سینهٔ مقال اهل خصام مجروح نساخته سهام انتقام
کردرکش خاطر موضوعست از کمان سطور بهر سو نبندد جهت همواره از جادهٔ
انحراف منصرف و بصوب انصاف منعطف باد **مکتوب از زبان سلطان**
محمد شاه بهمنی بسلطان محمود گجراتی نوشته در رعز کلام که و شاح عروس
حصول مرام و رسنگ درازی فلک مینا فام باشد و تاج لسان بر فرق
فرقدسای ناطقهٔ انسان مشرف و مکرم بآن حمد و سپاس آفریدگاریست
که اما همت بنی نوع انسان را بانعام کرامت علامت معرفت و محبت مخصوص
فرمود و بنیان قرار اهل دین و دولت اساس فراغ اهل تعیین بمودت مصادقت
سلاطین مبین و مرصوص صنوف صلوات زاکیات لوف تسلیمات وافیات
که معطر مشام ملایکهٔ ایک سموات باشد و منور خسارهٔ ازهار ثوابت و سیارات
بروح دافر الفتوح حضرت غایت ایجاد و تکوین و فایدهٔ خلق صور و مواد
آسمان و زمین **بیت** پروزه فلک نه بسودی کف وجود • نام محمد ار نبدی نقش
انگین • و بر آل کرام که در محافل و مجامع مدح و ثنا مسند شرافت تعالوا
نوع ابنار نا ساسته اند و اصحاب عظام که بر فلک هدایت و نجات مردم متصف
بصفت بایهم اقتدیتم اهتدیتم و در معارک و مسالک اختیار منعوت بنعت
اشداء علی الکفار رحماء بینهم واصل و نازل باد و بعد ابلاغ و ارسال بدایع
دعوات و صنایع تحیات که گلستان خلوص آن مانند گلشن نوار آسمان
از نقطاول خزان امتحان در امان باشد و خسارهٔ ازهار صفاتش مانند

بیان [illegible] المعالی السلطان
[illegible] السلطان [illegible]

چهرهٔ دل اهل وفا درخشان بر خاطر عاطر که مجلای صور عالم باطن و ظاهر است
واضح و باهر باد که صحیفهٔ شریفه که سواد سطور مضمون آن آیینهٔ جمال شب
تجلی بود گردن و گوش عروس محبت و ولا بطراوت و لطافت آن گوهر شب
تاب متحلی شعر سطور سواد فی بیاض کانها خطوط عوال فی خدود غوانی
از موصل آن یعنی خان اعظم مجمع محامد و اماجد الزمان منبع محاسن النعوت
و مکارم شیم بالبرهان والعیان اسلام خان دام سموه که حامل لوازم رسالت
و شامل خصایص اصالت است در حسن باجمل صفات سمت وصول یافت
و طباق آسمان اتحاد بثواقب فحوای مودت مواد مزین آمد و صباح مصافات
از افق عبارتش منظور معین و آنچه بروایت رسول و افر درایت محول بود شاه
بیت مجمل و مفصل آن باسالیب عجیب و غریب متماطر و متقاطر گردانید و در ین
وقت سید السادات مطلع نجوم مناقب الصفات سید مظفر الدین که در سلک
سلکی کمال نسب و حسن ادب است و بکمال اخلاص و تمام اختصاص منسوب و لوای
ولای طرفین بر دوش هوش او منصوب مصحوب خان اعظم مذکور فرستاده
آمد تا مسالک محبت و موافقت را بقوافل لوازم مصادقت منفتح دارد و
صدور اولیاء طرفین بفوایح کلمات صفات آیات منشرح نهند و تطلع
آنست که بساتین مصادقت را بغصون سطور و ازاهیر معانی و انوار نور
منور و موشح گردانند و اوراق چمن وفاق را بانصباب سحاب خطاب مخضر و
مرشح بیت سموم هجر کند روضهٔ محبت خشک اگرنه داسته از نسخهٔ قلم باشد
تا از یمن آثار آن روایح استیناس در نظر عقال و حواس بر و مند آید

و ثمار وداد

و ثمار وداد ور مذاق فؤاد مشاکل فواکه خلد برین نماید دیگر آنکه چون
دفع مواد فساد اشرار و صیانت دیار و اموال سفار براری و بحار از لوازم
شیم شاهان کامکار است و درین حین حصار کلنا از جحیم عساکر نصرت
شعار اگر بمقتضی فی التاخیر آفات سر فع و قلع بر سکنین التفات فرمایند
منشور امداد در تن بطغرای توفیق آن احسن موشح و مزین خواهد بود
از میمنت این اهتمام عرایس حصول بواقی در آیینهٔ روشن ایام روی خواهد
نمود همواره بقاع و قلاع عدات بسهم سهام و خوف حسام فتح آیات مسخر باد
و لشکر ظفر مظهر در فتح حصار و قلع اشرار موفق و مظفر بمحمد و حیدر مکتوبی
که از زبان سلطان محمد شاه بهمنی بسلطان محمود گجراتی نوشته
در جواب بهترین کلام که درهٔ تیجان پیام و غرهٔ جبههٔ مرام باشد حمد و ثنای
حضرت شهنشاهی است که ظلال چتر سلاطین عالی قدر را خال رخسار آرام
و قرار جهان ساخت و چهرهٔ مخدرهٔ امن و امان را باصداغ عهد و طور
مراسلات ایشان به پرداخت و درود نامعدود که قدم قلم پیرامون کیف
و کم آن نتواند دید بر روضهٔ مطهر و مرقد معطر حضرت اکمل رسل و افضل هدات
سبل بیت محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش
رسولی که افاضل ادبا و مصاقع خطبای عرب عربا که در اجتنای ثمار ابداع
و اعجاز و اقتنای نقود وصل و فصل و اطناب و ایجاز مشار الیه بنان مکان
زمان بودند گرد گلگون تیز کام اعجاز او نشکافتند و غبار براق خوش خرام
تجلیل و اکرام او در نیافتند و بر آل و صحب و یاران او که صفدران مصاف

بخش [illegible] قول السلطان
السلطان خلد [illegible]

عرفان و ایقان و مبارزان میدان اظهار ایمان واصل باد و بعد از قبول تحیات
عجیبة الایات که طایر خاطر بفضای حال دعا بر نعوت فکر دقیق و جناحین تصور
و تصدیق کرد کنگره کاخ تحقیق او نتواند رسید و پیک فهم تیزتگ بمعونت مقدمتین
قیاس در مؤنت ادراکات خزینه حواس بسر حد معرفت کنه مهیا نتوانند رسید
لایح و روشن و واضح و مبرهن باد که از وصول سلالة الاکابر والاماجد جامع
محاسن الشمایل والمحامد فلان صحایف موالات بلطایف آیات مصافات
منصوص گشت انفتاح از اهیر وفاق بهبوب نسیم اشواق مخصوص و درین
وقت برافقت ایشان جامع آیتی السیاده والاصالة درایتی الخلوص
والبسالة فلان را فرستاده آمد تا قواعد مودت ممهد باشد و مبانی
مانند صرح ممرد و مزین و مشید همواره عنان اهتمام بتقویت شعار اسلام
معطوف باد و همگی خاطر بقاع و قمع اشرار و کفار مصروف با تبنی الرؤف

مکاتب لبعض اقاربه

برادرزاده خود برهان الدین نوشته بکرمشرف تا شهریار نامیه در
مصاف بهار از پیکان غنچه بستان خار و ناجق بنفشه و گوپال گلنار
خود نیلوفر و سپر گل و خنجر سوسن و جوبه(؟) سنبل آلات پیکار روا داشت
کارزار مرتب میدارد و دست چنار بدعای فتحش سوی آسمان گشاده است
و صفوف اشجار در موافقت جویبار باقدام خدمت ایستاده و همواره
ازهار آمال بنتیجه بال آن فرزند شد مثال مجد مال نتیجه اثمار حصول اورد
و موجب ترویج مشام فؤاد باد و صنوف سلام صفاوت نشان که زبان
زمان و جنان جهان از تکلم و تصور مثل آن عاجز باشد در قوم کلماتش

اردفتر

در دفتر عبارت و جریده استعارت تفاصیل شرایط و ارکان ایجاب را
جایز بدست برید صبا در صباح و مسا مبلغ و مهدی است هر چند بیان قصه
شوق بر وفق فحوای جل عن الطوق بیرون حیطه قدرت و طوق است
اما چون صبای صبابت از مهب جان در ارجا و انحای باطن و ظاهر
در اشتعال و اضطرام ازهار بستان شوق نشان از وفور اثر آن بر اطراف
نهال زبان شکفته می شود و چون از صرصر الم دوری گرد کدورت معنوی
و صوری بر رخسار قرار و صبر ضروری بسیار عیان آن ملال نموده است
رو مال تقال و معونت دست بر و فکر و خیال بقدر الامکان پاک
میکرد اند و در غرر دعا در سلک جا منظوم است و داغ خضوع و خشوع
بر چهره دل استهام موضوع که حجله طول زمان و پرده بعد مسافت مکان
که حاجب جمال عروس مرام جانست با نامل توفیق منطوی گردد و چهره
یوسف وصال که از نظر دل بمقتضیات زمان در غیابت جب هجران
مختفی است در مصر وجود در سریر بصر مستوی آید بعد هذا بر ضمیر منیر فرزندی
که مهر سپهر خردمندیست هویدا باد که تمام احوال اینجانبی بعنایت قیوم
قدیم مانند اقرب خطوط بین النقطتین مستقیم است الحمد لله الذی یسر
کل عسر و وافق تدبیر عبده موافقا للتقدیر و چون درین سال جهت حل و ربط
احوال و قبض و بسط اموال فرمان قدر آثار بتوقف اینجانب و فرستادن
فرزند ملک التجار نفاذ یافت لشکر خاصه را با تمام ملوک و خوانین نامزدی
مصحوب جناب فرزندی ارجمندی ملک التجار نفاذ یافت تا اطلال تعاوه(؟)

جهت فتح قلاع و بقاع و رفع آثار شرک و کفر از ان قمر روان گردانیده آمد
و اگر چه قبل ازین درج فتح بجانگر بمفاتیح تدابیر شبر(؟) مفتوح گشته است غوامض
مشکلات تسخیرش باساطیر حواشی ضمیر صبیح وزیر والا مشروح نشده و
دره تملیکش بالماس سلاطین ماضی مثقوب نبوده و رایان متکبر و حاکمان
متمردش بکثرت عساکر و غزارت عدت و از مغلوب هیچکس نیامده اما بنیروی
عجز و نیاز و بازوی ابتهال و از منجوق رایت ظفر آیت جا ملصوق قمه عیوق
سمات که عنقریب دار الحرب بجانگر با اصقاع نبادر(؟) و بقاع و بلاد و تخوم
تعداد و بر تش(؟) متیسر و منور چشم فتح آثر اسلام گردد **بیت** امیدوار چنانکه ترا
کرد روزگار **ع** دوست یکجهت و صالت استوار **ع** می باید که دران مقام مستجاب الدعا
که حصار حرم شریفش رشک کواکب فلک مینیاست و تراب جانش نور عیون سکان
عالم بالا در اوقات خلوص توجه خاطر و هنگام جریان دموع متقاطر بکاء(؟) دعوات
اجابت آیات فتوح سمات کردن و گوش عرایس مشکلات دامن و مستور کردانند
و انفتاح مغالق بنصرت غزوات بدستیاری بازوی همت و تحریک کلید صفای
طویت میسر دانند زیادت برین مصباح معنی در مشکوه کلام نه افروخت و کسوت
عبارت و طراز استعارت بوزن حدت ذهن در رشته وقت کن(؟) نتوان دوخت
همواره قوافل فضایل در منازل آن فرزند نازل باد و مفهوم مراد باش صدق
وافراد کمال راشامل بمجد سید الاواخر و الاوایل بفرزند خود الوغ خان نوشته
آنکس که نبد(؟) عقل ز سر خود شنید پل بشکن(؟) از ان پیش که سیلاب در رسید
بر واصلان غایت مسالک سعی و تعب و صدر نشینان ممالک عقل و ادب

مما کتب الی بعض اولاده خلد الله اقبالهما

مانند

مانند نور مهر عالم افروز از مشرق طاق روز هویداست که علامت نفوس عالی که
از بارگاه پادشاه ازل عز شانه و جل خلعت استحقاق عقد و حل یافته اند آنست
که دو سپای(؟) دولتشان بر دوش همت بطراز قوت احتمال مشقت ممتاز باشد
و آواز کوس ناموس در سمع جانشان بارغنون حیات دمساز **شعر** و اذا کانت
النفوس کبارا **ع** تعبت فی مرادها الاجسام **ع** و محبت سکون و دعت و دوستی
تن پرستی و راحت علامت آنکه پلاس لباس نخوتش در کارخانه ادبار منسوج است
و شربت تعاشش(؟) از کاس هوس و هوا بسم افعی شقا ممزوج فنعوذ بالله من شرور
انفسنا و اتباع العقل المشتهی حسنا اکنون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقران
زمان بی مثل و همال باشد یقین است که در تحصیل فنون کمال اهمال نخواهد کرد و
اگر در کسب کمال چین ملال در جبهه بال ظاهر شود بی شبهه رقم عدم اقبال بر
صفحه حال و مال خویش کشیده باشد و منجوق رایت عقوق بسمک عیوق رسانیده
بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم **ع** تو خواه از سخنم پند گیر و خواه تکبر(؟) **ع** امید واثقست
چشم بصیرتش بکحل نصیحت منور آید و گوهر کلام این والد برشته اهتمام در گوش
جانش مقرط و مقرر بمجد و حیدر **کتب الی بعض الوزراء خلده الله الی یوم الوعد(؟) الجزاء**
لا زال ابواب معرفة المراتب علی خاطره مفتوحة و مشکلات حقایق الخلایق عنده [illegible]
الغایق(؟) مشروحة بعد از قبول سلام و دعا جانی که صورت الفاظ و معانی آن
مجلی جمال محبت و اخلاص جانی باشد بر رای انوار خاطر خورشید وار هویدا
باد که سبحیت(؟) و معیشت این درویش نسبت بیگانه و خویش کنار علی علم واضح و
هویداست و درین مدت رخساره عروض اعراض هیچ اهل ملت را بخار غرض

خواه ملال

وامرا محروج نساخته است و در انبساط و نشاط شطرنج دغا با هیچ مخلوق نباخته

بیت ما نکوئیم بد و میل بناحق نکنیم • جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم • قصد

درویش و توانگر کم و بیش بد است • کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم • و عدوی

یقینی را محب حقیقی انگاشته نظام حال و اجلال او را بر جمیع امور

دنیا بال خویش مقدم داشته است بیت وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم • که در طریقت ما کافریست رنجیدن • و درین وقت که سهام ایذا و ایلام ارکان

حقد و حسد ایام لیام بر سویدای دل مستهام مرغیب با نواع فتر افزا

و غدر صفدر رتبت و قدر این محب بکوشش عنایت الهی محمی است بیت

ما در میان سنگ ملامت سلامتیم • گوئیا که سنگهای ملامت حصار ماست •

و حال آنکه منجوق رایت حقوق این محب که بر گردن جان ایشان ملصوق است

در نظر بادی و حاضر مجالس فلک عیوقست و محجوب و معشوق طبع کج و خاطر معوج

ایشان دیو غرور و شیطان عقوق بیت تخم نیکی کشتم و بذر ودّه ام الابدیها •

هیچکس بدی که کرد و نیکوئی دید را و بال شعر غرست عود سا گشت ار جو لقا حها •

وان یوما ان یطیب جناتها • فان اثمرت لی غیر ما کنت آملا • فلا ذنب لی اذ

خنظلت نخلاتها • و مبدا و مادّه اختلاف و منشا شیون عدم ایتلاف

آنست که جمال خصال این محب را آئینه صوریات خبیثه و تجلیات خسیسه خود میدانند

و مجبر اکه شکل قبیح کذب صریح و افترا و ضیع در حلی حلل صدق صحیح و حق نجیح

مو وض بایه تخت فلک رفعت میکردانند و اینقدر نمیدانند که رخساره هر دولت

که در مهد عهد فطرت پرورده البان لطف و احسان حضرت عزت باشد و صورت

ومادّه هویتش از صدق نیت و صفا طویت با شد چهره حالش از عروض

کرد زوال مصون خواهد بود و دامن کسوت اقبالش از تعرض دست اختلال

مامون نظم هر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند کی رسد از تیشه

مکرسان آزار گزند شعر انی ازال قطر شاهد رب البرایا بالخصال الاجل • و چون

دیده بر شت ایشان از غبارهای نفاق مکحلست و آتش عالم سوز حسد در تنور

دلشان مشتعل محققست که رفع غبار ظلام جنان بهبوب نسیم روح شمیم کرم در جان

محض خیالست که ما بالذات لایزول بما بالعرض چه اطفا سورت نار حسد حسود

بانصباب سحاب فیض وجود داد دار دیم نسیم محمود عین محال است شعر کل العداوة

قد ترجی ازالتها • الا عداوة من عاداک بالحسد • و استعلای شعله حسد از کانون

وان آتشکده حسد شان خلاف مقتضی ظاهر است چه عدم حسد بوم و غلبه از باطایه

دولت آشیان باز امریت باد شعر یجانب القوم الذین تطاولت طبقاتهم

و تقاربوا فی السودد • و اذا اثر کریمهم و بدا الهم • تبریزه فی سودد لم یحسد • و با وجود

مشاهده سفاهت طباع و ملاحظه کراهت اوضاع و ارتفاع لوای مکر و خداع

تا کی از طرف ایشان بیات بو لعین را در مقابله جمال حور عین داشتن

و نقاب شرم و حسن سیرت از رخش انسان عین بصیرت بر داشتن و تا چند

از جانب این محب پرده اغماض و تجاهل بر رخش باصره جنبش و داشتن و کدا اشتن

و علم تحمل و تواضع بر شاخسار سدرة المنتهی افراشتن بیت کرچشم تواضع فکنی بجاهل

او کرد تکبر در خود شد و لال • زنهار مکن تواضعش از آنکه کهر • بر گردن خر نه بیت

مرد عاقل و در نظر عقل غیر مسطور است که بر مقتضای مؤدای و ما یستوی الاعمی و البصیر

ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور در میان کمال فضل و عقل و جهل اجل
نقص جهل تفاوت روشن چنین است اگر دیده رمد رسیده خود ضیاء این سواد از
نور خورشید تمیز و سداد عاری باشد و ظهور بعضی از امور این بلدان بر عکس عادت
بواقی جهان جاری چنین است که خلق منقبت بر قامت تبت این محب کوتاه نگاه
بود بلکه جامه جاه جاهلان مذکور مطرز بطراز افسوس و آه خواهد بود للمؤلف فضل و
علم نقص و عیب ار شد بهندستان چرا که • و اگر اینجا بود و باشد فضل فضل علم عار •
از بیاض لوح هستی محو بادا تا ابد • سورت ماهیت تست اد این دیار • اگر صحیفه اوصاف
ایشان معنون بالقاب معرفت و انصاف بودی صورت هفوات لاف و کدورت
عثرات گزاف در آیینه ادراک ایشان بغایت الغایت قبیح نمودی بیت مرغی گر آشیانه
انصاف می پرد • از اختران ثابته باشند ارزش • و اگر بدر حصول دانش و ادب
در ظلام مضایق طلب ایشان لامع میشد و آفتاب دانستن مراتب استحقاق
افراد انسان بر طاق دل بدر واق خاطرشان طالع میگشت همانا که تراب
احتیال و اعوجاج بصرصر ضلال لجاج در چشم سریرت خویش نمی انباشتند
و تیر مکر و خداع از کمان لجک طباع بر طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع
نمی انداختند نظم ولو علموا ما یعقب الفکر قصروا • ولکنهم لم ینظروا فی العواقب •
و اگر صراف بازار اوصاف نقود خصایل و شمایل را بمحک امتحان انصاف زدند
حقیقت حال نقود بواطن مانند ثوابت فلک نامن در خزاین خواطر متمکن میبود
بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان • تا سیه روی شود هر که در او غش باشد •
دانستن چنین ناطقه در بحر حیرت سیاح است و قوت عاقله در بوادی فکر سیاح

که فلک

که فلک فاضل فرسود را درین تیره بازار هرج و مرج از عدم فرق زر خالص از بهرج
چه مقصود است و بر اقتضای دور بوقلمون ابواب اعتبار ارذال دون از اکابر ذو
فنون چرا مسدود بیت گردون همیشه سفله دون پرورد چه سود • یکره بسوی مهر و
وفا نگذرد چه سود • قلب بهرج و زر خالص چو یک بهاست • صراف فضل بار محک
خرد چه سود • باد و حیف تیره نماید چراغ کام • می گر چه غم برد چو خمار آورد چه سود
و چون این امت سعادت سمت شهدای محکمه روز قیامت اند و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس لاجرم نظر همت بر دخساره کثرت(?)
حضرت عزت جلت قدرته و جلت مصروف است و عنان بال بصوب خشوع
و ابتهال معطوف که اطوار شعار و دثار این فرقه تمیز نصاب میان مشاهیر اقران
و اصحاب شاهدان عدل روز حساب باشند بیت نامه ترجیح اعمال مرا بر کل کون •
حرف طغرای رضائیش بس بود در روز شمار • و اگر این فرقه بدگمان ملاحظه در غرر
مواعیظ و نصایح را قرطه گوش هوش سازند و الواح ضمایر را از رقوم هواجس نفسانی
و نقوش وساوس شیطانی بپردازند یقین که بمقتضی ولو انهم فعلوا ما یوعظون
به لکان خیرا لهم از جماعت غباوت بضاعت اولئک کالانعام بل هم مستثنی گشته
موصوف بصفات ارومه ملایکه و ممدوح السنه ممالک خواهد بود بیت نیک
خواهان دهند پند ولیک • نیکبختان بوند پند پذیر • و اگر سخن نصایح انفراف(?)
نمایند و رسن قبایح انعطاف نگسیخت که موجب قهرای(?) و جزای سیئة سیئة مثلها
در وفق معنی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها صور مجازات در مرآت استیعاب(?)
خویش خواهند دید تحقیق و یقین از عظیم و مهین و بسیار و کم بسبب ندای دلیل صدای نفرین(?)
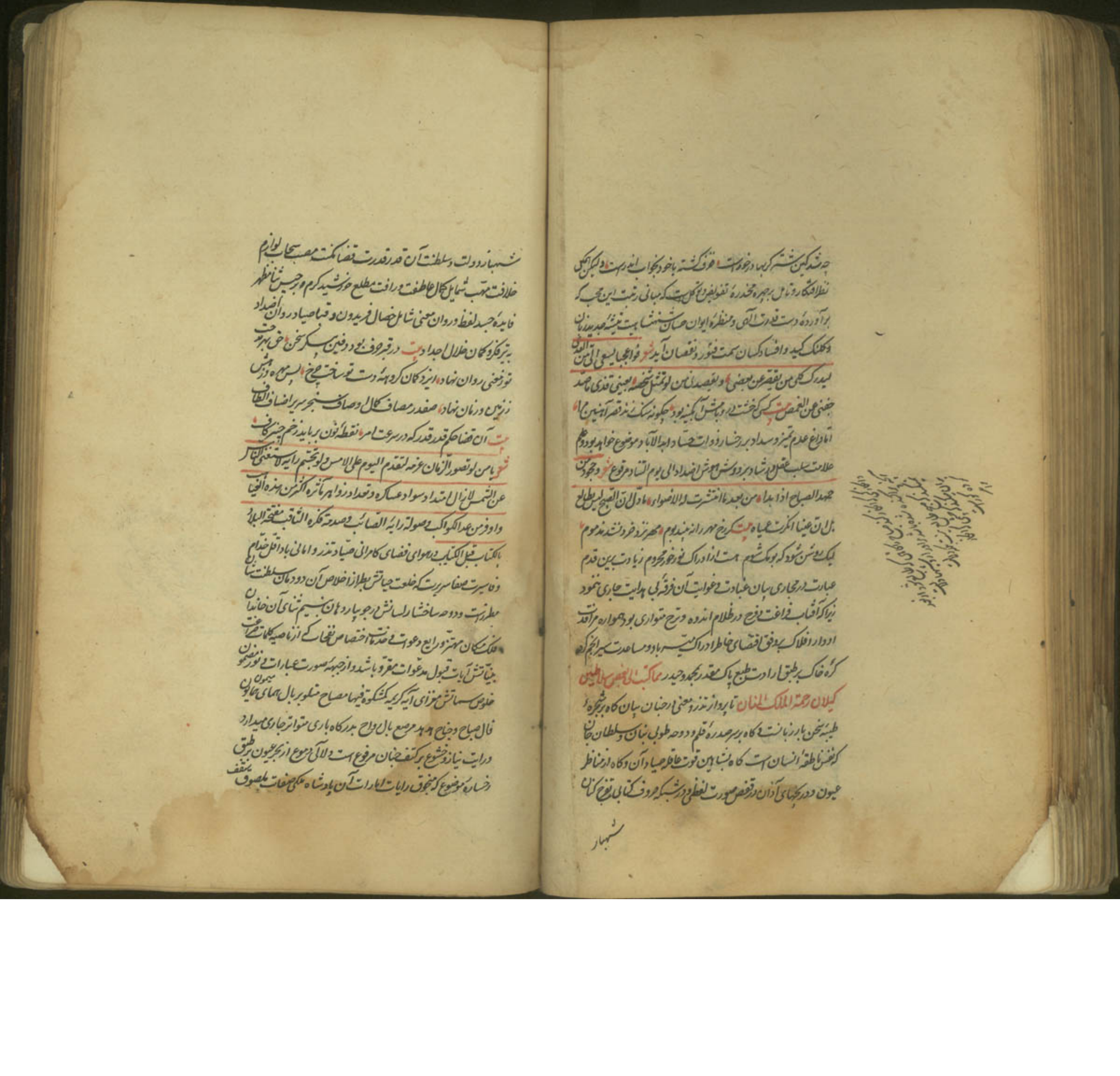
خواهند شنید و هر چند سینهٔ پر کینهٔ افاضل مجروح طعن و کید از اول بود لکن اظهار
آن خارج دایرهٔ حسن شمایل است مصراع نشاید شکایت ز دونان بکس • که تیری کمان نشکست
نگردد از کس • اما چون باران طوفان آلام متواتر بجادی خاطر فاتر بجد تنفاطر بود
لاجرم بعضی از کرانهٔ ارکان و لسان تجریر و تقریر متناثر گشت مصراع چون زخم بکند نشت
زخم تیغ دشمن بدلم • خون دل آمد سیاه و ریخت بر نوک قلم • همواره انسکاب سحاب
فیض و آب بر بساتین بقای آنجناب سترو بنیان مکنت و مکانت و جدران
قدر و قدرت چون قطب دایرهٔ سما و مرکز کرهٔ غبرا مستقر باد بالاقطاب و الاوتاد
ما کتب الی بعض اعاظم القضاة خلد الله تعالی ظلاله لا زال وجوده فی جبهة ادهم
هذا الزمان غرة و مدادت یوم تحجلاته علی وجنة الشریعة الغراطرة بعد از قبول تحیات
و تسلیمات اختصاص آیات که هیئات حروف حسن صفاتش آینهٔ جمال اخلاص ذات
باشد و مداد کلمات کحل سماتش منور دیدهٔ کاتبان نامهٔ حسنات بر ضمیر منیر که میزان
کلام وزین دکان نقد فکر زرین است مخفی نماند که بعضی از موالید دون کار از صلب
فلک نیلگون در رحم دهر بوقلمون مبطون بود در بن سفره کا تسعر و هم کم نفع بسیار
قد موضوع مهد حسی بعرآمد شعر اری من الاخشار اللیالی محیبة • حبالی اللیالی
امهات العجایب • و از مشاهدهٔ صورت ناخوش و سرشت غیر دلکش آن تیر آه از
کمان قد دو تاه بر سینهٔ مهر و سپر ماه رسید و آتش غیرت و حیرت در تنور دل مجرور
افروخته گشت و از شدت سورت این حب الاخوان تن بالکلیه سوخته شد و شعله
از نیران آن بروزن دهان مرتفع است و بعضی از دودهٔ دخانش بر صفحهٔ این بیاض
مجتمع باید که سواد حکایات شکایت ضمیم دل سقیم را که اظهار آن نه مناسب حال این
محب قدیمیت بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند و روی توجه دس معال را از چشم زخم

اعراض و اعتراض مستور شعر سکوت و ما التشکوی تسلی جاده • و لکین بغیض الکاس عند
امتلائها • اگر چه قصص غصص خارج معقولات کم و کیف و داخل جریدهٔ افسوس و حیف
است اما نمونه از حرارت قلب المحوجی از مرارت کرب ثبت اصدار یافت تا
بعضی از آلام دل مجروح بر آنجناب فضایل مآب مشروح کرده و بر رای صایب و خاطر
ثاقب لایح است که بر بعید و قریب و بلید و لبیب واضح است که خزانهٔ خاص سلطانی
که تعمیر و توفیر آن اهم مهام جهانبانیت موصوف بصفت مآل الامال است و خزاین بعضی
از ممالک و جواکیر بجواهر و نقود مشکاتر مالامال و کو اهل متعدمان خدم در رعایت
جانب ایشان عین فرض است متعوب انتقال مذلت و اجمال قرض و جهبهٔ حال
زر در رویان روز جایزه و عرض آینهٔ صورت آن فرعون لعان فی الارض و مع
توفر المال و تنمر البال در رو نمود از چشم و شمار خیل کسوت نام و ناموس شان
بی جیب و ذیل است و در حق شجعان یوم التقی الجمعان بهنگام عاطفت و نیل و
نعمان التماس اعرف لنا الکیل بوجوه عابسه و ایادی یابسه مظهر منوای کانما
اغشیت وجوههم قطعا من اللیل تا چنین همت نیاید راست کار سروری • پشت همت
در جهان هرگز نیاید برتری • و با وجود شناعت طباع و شناعت اوضاع بوم
شموم فعل و آز و جهل در خرابهٔ دل این جماعت بی عقل ندای و خامت عاقبت
شناعت خاتمت بآواز بلند در داده است و بر طبق اقتضای آن بالبسهٔ حداد
و السنهٔ حداد تصلف مماثلت و تعاسف مشاکلت باکسانی در خاطر دارند
که در رعایت لوازم حق نمک سر زنگشت الال مشار الیه بر فلک اند و در رفق
دوستان و خرق دشمنان ملک ما لک رقاب کلک و تیغ و در اشیار مال انقیاک

رجال و دلیران روز قتال محسود بحار و رشک **بیت** حاسد جاهش بی شاید
کز مثل او شود ، کز کفش آید کلاهی باز با آید سری ، و نمیدانند کز شاطکان روز
زفاف را با شیران معارک مصاف هیچ نسبت نیست و کوران کوی جهالت
را به باعتضاد عصای لجاجت و ضلالت در سلوک مسالک ضبط ممالک و زیت
نه **بیت** بقدر خویشتن باید زدن لاف ، که زر و زی نه اندر بوریا باقت ،
سبحان الله چه واقعهٔ غریب و حادثهٔ عجیب است که بلور بی بها و رهاس را با
گوهر شب تاب الماس هوس همبارات است و شغال بد سگال و سوسمار بی مقدار
را با شیر عرین و نهنگ بحار خیال مجارات **شعر** ما للرجال لا مر ها ل منقطعه ،
ما تر قط هل سمع توقعه ، جاء الغراب الی البازی یمانزه ، و استیقظت الاسود
البز اصبعه **بیت** مکش بیش از اندازهٔ خویش پای ، که هر گوهری بدید است جای ،
تباراج خود ترک تازی کنی ، که گنجشک باشی و بازی کنی ، و حال آنکه جرم بی نور
دجو و این لیام در شام زنگی فام این مقام از پرتو مهر و اهتمام این فقیر مقتبس است
و بعد از افاضت نور حکمت اراضی هر یک از غایت حسد تقبل خود و اندای این
حقیر راضی **شعر** و اظلم اهل الارض من بات حاسدا لمن بات فی نعمائه یتقلب **بیت**
این ابلهان که بی سببی دشمن منند ، بس بوالفضول و یاوه و رای و فرخ زنند ،
فرزند لطف من همه و خصم جان من ، گویی نه مرد منند همه زنگ آگنند ،
و عجب آنکه زاغ حرص و ضلال در آشیان دماغ آن فسدهٔ جهال دم رده و از اول
بیضهٔ عجب و احتیال نهاده میخواهند که بذریعه خدیعه و دسیسهٔ افکار شنیعه
رایات لاف تعظم و گزاف تفخم بر دیوار خاطر خویش افرازند **بیت** ای زاغ چه میجویی

اندربی

اندربی هر کبکی ، تو خود هوسی داری رفتار خدا بخشد ، این بلیه اتسحاب
من عباب البحار ، و ضور الکواکب من بیاض النهار ، و محقق که مسابقت
و مساوقت فرسان میدان مناصب رفیعه بشعله حیله و الاشبه خر خدیعه مخض خیال و عین
محال است **شعر** و اذا رجوت المستحیل فانما ، تبنی الرجاء علی شفیر هار ، و کلام خجسته
همچون آئینه صور احوال این مدعیان دون است که اما الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون **شعر** اتیت بیوتا لم تنل من ظهورها ، و ابوابها عن
قرع مثلک سدت ، و علت شروع ایشان درین امر ممنوع آنست که دیده با ایشان
از رؤیت جمال استیهال اهل کمال محجوب است و شهرستان استحقاق از سر
منزل قابلیت ایشان بعید مر حله و در چه سنگ خیز که قطع مسافت طلب تمنا
کسی را مناسبت که قوت پای همت و اطش و بدل ما لا یتحلل از مایدهٔ فیض ازل
باشد و چشم بصیرتش در مضایق ظلام از رب تحمل استحقاق تمام تحمل **شعر** جلیلی
قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل ، تا نه گوس هوس در قبهٔ دماغ
فرد کوبند و بوقت احتمال مشاق و طی طریق مضایق در سایهٔ مغیلان عجز خسند
بیت مگس قند و پروانه آتش گزیند ، هوس دیگر و عاشقی دیگر است ، و باستماع کلمات
سزای این جماعت تر هاما که دیدهٔ خاطر فاتر و اقعه بلغت القلوب لدی الحناجر
را نماظر است و طوطی روان از نشیمن جثمان بعالم روح و ریحان طایر **شعر** اذا
عیر الطائی بالبخل مادر ، و عیر قسا با بالفهاهة باقل ، و قال السها للشمس انت خفیة
و قال الدجی للصبح لونک حائل ، فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة ، و یا نفس جدی
ان دهرک هازل ، چه دانم کاین چرخ گردنده را خم آورده بشتابنده



سماک باشد و ساحت خاک تقبیل قدم شرافت موسومش محسود قصور افلاک

بیت ای مستنشق نفحهٔ اخلاق تو ملک • آرد بمقدم تو ثری فخر بر فلک •

اگر استادان رشتهٔ عمر جاودان بسوزن سر تیز زبان در کشند و قواعد تقطیع

در ترکیب لوازم تدریج و ترتیب از مکمن قوت بمظهر فعل رسانند کسوت بیانش که منسوج

کارخانهٔ حقیقت و مجاز است بر قامت قدر شوق و نیاز بملازمت درگاه آن سکندر

احتیاز قاصر نماید و مساحت ساحت لوعت را امتداد باع کم متصل و تعداد ذراع

کم منفصل حاضر نیاید فیاض از کرم و تاب بی عوض و بدل است سعادت خدمت

آن پادشاه جم حشمت که فوز ان عمامهٔ کرامت تارک همت و واسطهٔ قلادهٔ گردن

نهمت است عنقریب نصیب گرداناد بیت که بهار عمر باشد بار بر طرف چمن • خرم گل

بر سر کشی ای مرغ خوش‌خوان غم مخور • این صحیفة الفرحة و الولاء در اوایل جمادی

الاولی از مداد سوید است تحریر و اطلاع یافت مبنی از آنکه لمعات احسان حضرت

منان جل جلاله و عم نواله بر صفحات احوال و ساحات حصول آمال تابانست و منیت

آن کسری نژاد چهرهٔ مخدرهٔ مراد بر سطح منصهٔ ایجاد منظور نظر فواد و الحمد لله الذی

جعل الشکر سبب المزید و ابدی من ینابیع القلوب الی مجاری الالسنة زلال

الشکر و التحمید بعد از عرض صفای جان و دل کای خبائی بر ضمایر طاهر طویت و افر

رویت که بر خبایای اسرار ضمایر واقف اند و مستورات حجلهٔ غیب را عارف بهویدا

باد که غرض خاطر خسته و مقصود دل شکسته از فرستادن فرزند عبدالله بدرگاه

گیتی پناه آن بود که بطرزی که نهال وجود بندهٔ کمتر در چمن مرحمت جد خورشید اثر

آن جمشید فر نشو و نما یافته است من بعد او را اسبطیر کیمیا خاصیت شرف تربیت ارزانی

فرمایند

فرمایند و گاه بمهر و لطف و گاه بقهر و عنف از سمت انحراف بجادهٔ اعتدال آورده

دهقان خبت سیار بر دست بال او نگذارند و درین وقت از راویان وثوق مخبران

صدوق و مکاتیب محرمان موزه دعوای که از مخلصان بی ریب و نفاق و اصل است

چنان معلوم است که دیدهٔ دولت عبدالله بغشای غفلت و عمی عطلت مبتلاست

و گوش هوشش از درهٔ حفاظ و قرطهٔ نصح و اتعاظ متواری در خیال خود حساب

کج راست کرده که انتساب نسب از اکتساب حسب اعلی است و اشتغال بلهو و طرب

از تحصیل کمال فضل و ادب اولی مثنوی چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز • کمی

داستان زد بگفتار نغز • که هر بی‌هنر را روز ار هست و سست • بفرهنگ باشد

روان تندرست • تن آسانی و کاهلی دور کن • بکوش و ز رنج و تنت سور کن •

و محقق گشته است که با وجود ظهور ظلام کسالت شامت صحبت اراذل الطلبه

و از صحبت فارسان میدان فضل و کرامت و رفعت کاروان طریق سعادت و

سلامت مجانب شعر عن المرء لا تسأل و سل عن قرینه • فکل قرین بالمقارن یقتدی

شعر همت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او • زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود •

و بر قرب و بعید و ذکی و بلید مماثل ضوء خور در وقت استوار مشاکل نور قمر در لیلهٔ

سواد او روشن و پیداست که هر قصر قدر و استقلال بر آورده محاسن خصال و مکارم

خلال باشد نه قابل تعرض سرپنجهٔ بازوی اختلال و سقف ایوان جاه و دولت

که قایم بدعامهٔ اتفاق و خالی از حیطان عقل و استحقاق باشد بی شبهه از

هبوب صرصر غفلت در معرض زوال است بیت در جویبار عقل چو نخلت شود بلند •

از تند باد حادثه کی میرسد گزند • و از اتباع ماه تجربت و شعاع آفتاب تربیت ظاهر

ارذالت طالبت بال

ظاهر و باهر است که بقا و ارتقای اقبال و استقامت و استعلای حال بی احتمال
تعب و اشتغال بال محض خیال و فرض محال است نظم بقدر الکد تکتسب المعالی
ومن طلب العلی سهر اللیالی ومن رام العلی من غیر کد اضاع العمر فی طلب
المحال بیت گل در میان کوره بسی درد سر کشید تا بهر دفع درد سر اکنون گلاب شد
از وفور اهتمام که در اصلاح مهام او مخدوم خاطر مستهام است مولانا
محمد مغفور و معتمد سرور را جهت ضبط و ربط امور فرستاده بود و چون درین
حین اخبار موحش و آثار مدهش از آن طرف متواصل گشت و طوفان ملال
از استماع آن مقال بر ساحت بال نازل هر چند که فارس فکر در نشیب و فراز صدر
دوید در قرار و ثبات و تعدیل ضعفاتش جز تمسک باذیال التفات آن مسیح سمات
هیچ تدبیر ندید و طایر روان در غیر فضای احسان آن نوشیروان نشان
بهیچ نپرید بیت کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال کسی بغیر تو باشد نبرد عقل
خیال بنابرین ترقب و ترصد اگر فرمان قضا جریان صادر شود و اهتمام تمام
در حصول مرام اخلص خدام ظاهر تا باشد که فساد حال عبد الله بصلاح و صواب
متبدل آید و صورت قوام خاندان در آیینهٔ زمان بوجه اجمل نماید بیت
گر میکنی عمارت این دل که شد خراب انوار مهر بر دل ویران من بتاب واگر
کوکب نظر سعادت سیر بمطالعهٔ فصل بالخیر طالع فرمایند و بعمل مضمون آن بندهٔ
مخلص را ممنون گردانند از بحر کرم و ابر نعم آن حضرت فیض توام غریب نخواهد
بود و درین سال عقیب صحیفة الابتهال معتمدی با تفصیل و اجمال احوال آنجناب نسبت
ارسال میدارد و ما جبانی عبودیت جانی بدعامهٔ خامه و بساط نامهٔ زرین مرصوص

کردد

کردد و نقد اعتقاد که مسکوک دار الضرب فؤاد است بسکهٔ اختصاص مخصوص
دیگر آنکه اگر اشعهٔ آفتاب تربیت تابع بر صفحهٔ حال معتمد سرور لامع فرمایند از لطایف
مهر الطاف و تراکم شجون کمال اوصاف شاهی بعید نمی نماید اما چنان مامول
گردد که در تمشیت امور سعی وافر بظهور رسانند و پشت جا بر دیوار التجای آنحضرت نهند
داشته عوض جزئی و کلی تا رب بسمع نواب کامیاب واجب الاعانه رساند بیت ای پشت جهان
قوی از سند لطفت یا رب که جهان را چه قوی پشت و پناهی پس ازین اظهار
از اهار کلام و اتمام ام از غصن رطیب قلم نام سبب ابرام و موجب تصدیع خدام
دانسته اجرام عنان دل پرسوز بسوی دعای دولت گیتی فروز معطوف داشت
و علم زبان که باد الماس متحرک الاساس بود بر دیوار سکوت افراشته تخمیر
چمن مرام بنعمام اکرام آن جمشید احتشام گذشت مصرع هان تا چه کنی تو از خداوندیها
همواره از گلشن عشرت و اقبال آسمان تمثالش دست خزان اختلال مکفوف باد
و ذات مکارم لوازمش بامداد عنایات ازلی و اسعاد حمایت لم یزلی محفوف
و بخیر و معروف مکاتبات انجب الاولاد حفظه الله الی یوم التناد اللهم کما زینت
خلعة حیواته بطراز الشهامة تممها بجیب النباهة و کم الکرامة و اجعل الشمس علی هامته
رایة عمامة والهلال علی انامل قدره قلامة وصول مکتوب مستحسن الاسلوب آن فرزند
مرات حال پیراهن یوسف و اجفان یعقوب نمود و بمجرد ورود زنگ کدورت از آیینهٔ
سینه بمصقل هر سطری از سطور زدود و چون نور رشد و سرور نجابت از
چهرهٔ صورت عبارتش مشهور بود خورشید مسرت که در غمایم ملاحظهٔ امور ناملایم
مستور بود از مطلع خاطر ظاهر گشت و ذیل ضمیر از حدوث تغییر طاهر از این

فرزند ارجمند بکرات و مرات پیش از چون و چند چمن دل این والد مستمند را
بسحاب محاسن خصال سبز و شاداب داشته است و بعد از ان بصرصر خزان
احزان منقلب و خراب ساخته شعر اظلت علینا منک یوما غمامة اضاءت لنا
برقا و ابطی رشاشها فلا غیمها یجلو فییاس طامع ولا غیثها یهمی فیروی
عطاشها و حال آنکه نه چهره شعار آن فرزند لایق عروض این غبار است
و نه رخسار بال این والد مستحق زخم اظفار این نوع اطوار مثنوی پسر کز
رضای پدر بگذرد کس او را بگیتی کس نشمرد زنا کردنی کار بر تافتن به از
دل مدده و غم یافتن و چون نقد وجود آن فرزند در بوته ایجاد بآتش جهاد
این والد مسبوک گشت و صفحه رخساره آن در دار الضرب تربیت بنام این
جانب مسکوک یقین داند که نقش عدم رضای اینجانب بر ناصیه مبتهج او محض
وبالست و ذره تجاوز از امر عین منقصت قدر و اختلال حالست بر وفق هواجس
نفسانی و طبق وساوس شیطانی بر تربیت افکار فاسده و ترکیب آرای کاسده
مشغولست و دیده بصیرتش بر بعد ظنون کاذبه معلول فنعوذ بالله من شرور
لوازم النفس و مفاسد الاشتغالات فی الفکر و الحدس و اد جزای ان بعض الظن
اثم غافل و گوش هوش و تفتیش از جوهر نفیس و در ثمین اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند جوانان سعادتمند
پند پیر دانا را و اگر از اول بنیاد کردن فواد بطوق اطاع و انقیاد مطوق
میداشت صورت افعال خصال خود را مصدر رضای اینجانب مشتق خیرات
پایه جاهش در نظر خلق و بارگاه حضرت اله از حضیض خاک باوج قبه افلاک میرسید

اتباع م

وصدای

و صدای علو رتبت و سمو منقبتش در صومعه سامعه ملایک حی مجید رب بذروه فلک
میکشید هیهات من ولی قضا بمیان رهت ما کرهت شعر فاسکت حلما عن امور کثیرة
نطقت لا تحصی و ان قلت قلت و عجب آنکه کواکب عمر اینجانب بافق مغرب قریبست
و هنوز آن فرزند از سعادت معرفت قدر اینجانب بی نصیب شعر متی تعد نهما العمر سلفت
فانت ترثی علیها حین تعرضی و این فقیر را در کار نتایج تارک حال بسبب احتمال شاق
کارخانه آب و گل آگه گشت که آن فرزند قایم مقام محمود و آیه سجود مصحف وجود باشد و
فهرست کتاب مکارم شیم و مرکز دایره تمام خدم و حشم بود مثل مردان بود که از
حسنات خصال خویش گردد نه بسان والد خود قطب خاندان نه آنکه از ضیق حوصله
و عدم قدرت احاطت جمله حافظ نقل و تارک فرض باشد و جوب حرمت کبار
خول را اهرام داند و رعایت صغار بر ذمت همت خود ادای قرض شعر کفی بالفتی
عارا و ذلا و وصمة اذا کان ما یبنی ابوه یهدمه الحمد لله که آن فرزند ارجمند در میان
اقران و اماثل باکتساب بعضی از فضایل و اجتناب بعضی از مفاخر خصایل مشار الیه
بنان افاضل است اما حیف و هزار حیف که جمال کمالش در حجاب اعجاب محجوب است
و خیام عظام خودبینی در ساحت خاطرش بعماد عناد منصوب قطعه درخت هرزه
هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدواری کز و بر خوری بحیث
منه اره بر پای او و در جاده شفقت که تقاضای مقتضیات فیض وجود فایض الوجود
بوسیله توفیق هادی گردد در رواة السنه اکابر زمان در دار الحدیث زمان
احادیث جمال اخلاق و کمال استحقاق او را راوی اللهم اجب فی عاتی و لا تخیب
رجایی انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر شعر فصحبتک فی المعیشة الف مرة ودم

واجب م

ولم ینفعک نصحی قدر ذرة فلا تفعل بجلبو هواک بنفسی فان مغبت الاغفال
مرة ولست اقول انت فتی غبی ولکن فیک اعجاب وشره وکم من مضمر امراً
خفیاً تعرفنی الاسره فیه سره اؤمل ان تکون لکل باب من الاداب فی الادباء
غره ماکتب الی بعض اکابر خلد الله اقباله خلصه الله تعالی من التیه ومن پر
جهالته التی وقع فیه عریضه او رسید وابکار افکار که بر سر موضوع جلوه داده صورت
آنرا حلل لفظ وحرف پوشانیده در کله کلام مزخرف نشانده در اقبح صور
منظور نظر آمد معلوم باد که علم عقوق بعیوق رسید وصدای شین وشنار
وندای عیب وعار در اصماخ شیخ وشاب وگوش هوش اعدا واحباب شنید
الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وانده که نه نامه جیبش بعمامه
همت متحلیست ونه در مرآت فراتش صور صفات حمیده متجلی زیرا که بسط وحشو گشت
تحصن خول مجهول نزد عالم عامی سخت نامعقول است وچهره حبشی سواد عذارش
موسوم بداغ عدم قبول چه کلمات مموهه در نظر ممیزان اسالیب خطاب وجواب
مانند اشعه لمعات سراب است که ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون
ودمنار برفین مقدمات این شیخ خاطر آفتاب تاب واقفان خطا وصواب عین
آب مؤلفه بنای یخ از تپش خور رمی نهی زبی دانشی باشد وابلهی وعجب اگر هوس زنید
مقتضی خرد در اظلام غمام افکار بد مستور شد ویوسف خاطر انجناب اگر عزیز
مصر لقای اوست بثمن بخس دراهم معدوده مغرور شد سالها جام جم
بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند واکسیر اکبر رضا را که در مس وجود او
مجرب الاثر است با خاک راه ضلالت که به نیروی دست بالش بیخته غربال جهالت است

برابر میکند

برابر میکند بیت بیچاره آنکه خاک کف پای دوست نیست ای من غلام خاک کف
پای آنکه هست و مانند غلام غیر بی حسادت بتصور ظلال صاحب هلاک نفس خود
واجب میداند ودر چهره افعال الشنیع المنظر قبیح المنجر بدیده دانش نظر میکند
واین قدر ادراک ندارد که در اقدام این کار مضحکه کفار مطعون سنان
لسان صغار وکبار است و دستار قدر واعتبار از تارک همت وافتخارش
برکنار بیت با چنین دانش نباید است کار سروری ای بسا همت که در جهان
هرگز نیابد برتری اگرچه محققست که رفع این شرار که از اشتعال نار کردار اوست
بآب سیوف قواضب بلکه بضرب مخراق لاعب میتوان فرونشاند لیکن جهة تعجیل
ورفع هجوم فضیحت از مملکت سیرت وسریرت او اهمال ومحول داشته تا بر سر
نایره فتنه وشرارت از ساحت ولایت دور ساخته سران مفسد بدفعال را
بی توقف واهمال در ظرف سال دارد اکنون می باید که جهة تحصیل رضای
انجناب دفع شر ورفع سران مفسد واجب داند وزبان قلم را از تحریر اعذار
فاسده که منشا آن افکار کاسده است مصون دارد وپای خاطر انجناب را
از تعرض خار اعذار مامون واگر بعد ازین خلاف مامور سمت ظهور یابد چرخ خاطر
ممتنعست ولسان ترجمان بداغ تیغ قهر منقطع بیت دل که بشکست چون شکستنی
کی شود درست نی مهره گلست که سازی وشکنی فدع هذا العادة ومن
قلمی حسن الاعادة ماکتب الی احد من وزراء گیلان تا شهباز ناطقه فائقه انسی
بمعونت شهپر ال صفات قدسی ومعونت مخالب قوای باطنه وظاهره حسی
صیاد مرغان جزئیات فضای وحشی وطاووسان کلیات ادراک عرشی است

جناب جنت مآب صدر دیوان وزارت پذیر فلک صدارت سفینهٔ انفاس تیمن بر
آینه جمال تقدیر قدرت مآثر آماجد مرآت صور محامد الازال لبستان سعادت
مزهرا بنسیم العنایات الازلیه وجمال مرتبه منظورا فی مرآت الحکایات الابدیه تمنا
ملارغان مآرب جزئی و مطالب کلی مجلب شهبار تقدیر مقصید باد و حساد اضداد
بدام تدبیر ضمیر روشن مقید سلامی که در درج عبارت آن دُرِ فرید حسن اعتقاد و موفور محبت
و صدای اجابت فحوای وداد موادش از هاتف غیب بی شایبه ریب مسموع بدست
برید صبا که حامل فوایح صفات مبلغ و مهدی دارند و چون بیان حدود ملکت
اشتیاق و التیاع خارج خریطه ابداع و داخل حیطه امتناع بود در بسط و اطناب آن گرد کدورت
و رسود خاطر کتابت شروع ممنوع نمود و دست تمانع دوری و حجاب پردهٔ مهجوری
از صورت التقای صوری مرفوع باد این صحیفة الصفا در اواخر جمادی الاولی
سمت اصدار یافت مبنی بر آنکه مذاق احوال از خوان احسان حضرت متعال محظوظ
و بدیدهٔ توفیق جادلی حضور منی در صفای چهرهٔ رجا ملحوظ الحمد لله الذی جعل شجرة
الرجا مثمرة المراد و اظهر صورت لطفه فی مرآت احوال العباد و بعد هذا بر خاطر
وقاد و طبیعت نقاد مخفی مباد که درین وقت از عرایض معتمد سرور چنان معلوم
گشت که آنجناب صنوف اهتمام در تعمیر خاندان و بواقی مهام بتقدیم میرسند
و لوازم محبت و مکارم مروت از مکمن قوت بمظهر فعل باجمل صورت می نمایند این
معنی از فرهت و کیاست آن جناب استحقاق سمات که عمامهٔ حسن صفات بر هامه
ذات ملفوف دارد و حکمی است برعایت مقتضی عقل مصروف هیچ غریب و عجیب
نمود و این حال از محاسن خصال آنجناب مأمول بود زیرا که جبلت و طینت آنجناب

بصنوف

بصنوف صفات جلیله مجبولست و درین وقت اوضاعی چند که لایق حال مردم خردمند است
از مکاتیب دوستان بی نفاق از کره و هرموز و عراق در حق فرزند عبد الله سمت
اشتهار یافته و رنگ این خبر موحش آینه خاطر فاتر بالکلیه مظلم ساخته اول آنکه بصحابت
مردم غیر مناسب اختیار کرده است و ثانی ادمان شراب و تعطیل در هر باب افتخار
دانسته حقا که از وقوع این حال بنیان بال در زلزال اتحاد و آب زلال در غدر خاطر
زهر قتال نموده بواسطه بعد مسافت غیر از رأفت و عاطفت حضرت خلافت پناه سلطنت
دستگاه خلد الله تعالی ظلاله هیچ تدبیر مزید بنابرین جمیع ملتمسات و امانی در عرضهٔ حضرت
سلیمانی معروض داشته است توقع که جناب وزارت مآب در اتمام آن مهام اهتمام
دریغ ندارند که خاطر بواسطه ظهور امور ناملایم از خیان متالم است که نقطهٔ از آن
قابل احاطت کلام و ادارت اقلام باشد و دیگر امداد معتمد سرور و اسعاد شش در جمیع
امور بر ذمت همت خویش لازم دانسته و در اتمام این اکرام ضمیر این محب را همرنگ
خورشید منیر گردانند زیادت برین چهرهٔ دل پر الم را الجدت نوک قلم مجروح نساخت
و قصهٔ غصهٔ خاطر محزون بر صفحهٔ بیاض نامه مشروح نپرداخت چمن سرو قدش بازهار
اولاد خلف منور باد و جمال حصول آمال بر صفحهٔ حالش مصور بمحمد و حیدر رقعه کتب
فی بابرات صاحب خلد الله ظلاله لازالت الملایک نظار المواکب تمایل صفا علی الصف
دو جه مخدرة الصهباء احمرار من شفاه غوانیه مستر آبالکف بر ضمیر پاک که مجلی جمال کمال
او را کست مخفی نماند که مجلس انس بمود ار عالم قدس و از اهتزاز جنبش بیک نواقب فلک
دهر یک از اصحاب آینه جمال صفحات ملک و در عذر از اهار از تبسم غصون ریاض
ظاهر و زلف مجعد امواج و خال آثار قطار سحاب بر خسار آب با هر و عوانی

الطیار با وفوف اوراق و عیدان اشجار حاضر و شموس راح در بروج
اقداح بر افلاک ابادی دایر اگر لیلة البدر سرور را بمهر حضور نور جلی نور
سازنده غبار ملال از ساحت بال بانصباب باران قدوم و افضال
دور گردانند از وفور کمال ان یگانه افاق و جان جهان مکارم اخلاق
غریب نخواهد بود **بیت** روزم تو بر فروز و شبم را تو نور بخش ۞ این کار تست
کار مه و آفتاب نیست ۞ زیادت برین سلافه توصیف و تشبیه در جام
التماس و تمنیه ریخت و نقاده فکر دقیق بغربال خاطر رقیق نه بیخت همواره
افاضه نوالش بر وفق طبع سایل باد و بر ضمیر وفا دوستش تطییب خاطر اهل وداد
مایل **رقعه کتبت فی موضع مبارات الصاحب** حفظ الله تعالی خلیل وجوده فی حصول
مقصوده عن نار الانتظار و جعل انوار محبته فی زجاجات القلوب محسوده
لکواکب الفلک الدوار درین زمان که فراید ازهار از قلاید غصون اشجار
لایح است و جام گلها مانند نسیم شمیم آن حباب فایح و در انجمن جویبار جماهر
گل بر فرق رقاص شاخسار ملفف و قامت نهال و صورت جمال آن در
آیینه زلال نظر حتی مضاعف و سفینه کاس در بحر استیناس بریاح افراح جاری
و ظلام غم بآفتاب می در کتم عدم متواری اگر جمال داد را بنور حضور زین
گردانند و مجلس سرور را بشمع قدوم فایض النور روشن فرمایند آسمان علو
مراتب را بثواقب مناقب لسان اخبار آراسته باشند و ساحت مناظر اصغار
بسباط بسط و حبور پیراسته **بیت** خلوت سرای جان و دل این رقعه و وان شسته ام ۞
فرما و نشین ای صنم هر جا که میخواهد دلت ۞ همواره شاد کام باد **کتب انفصالی بعده**
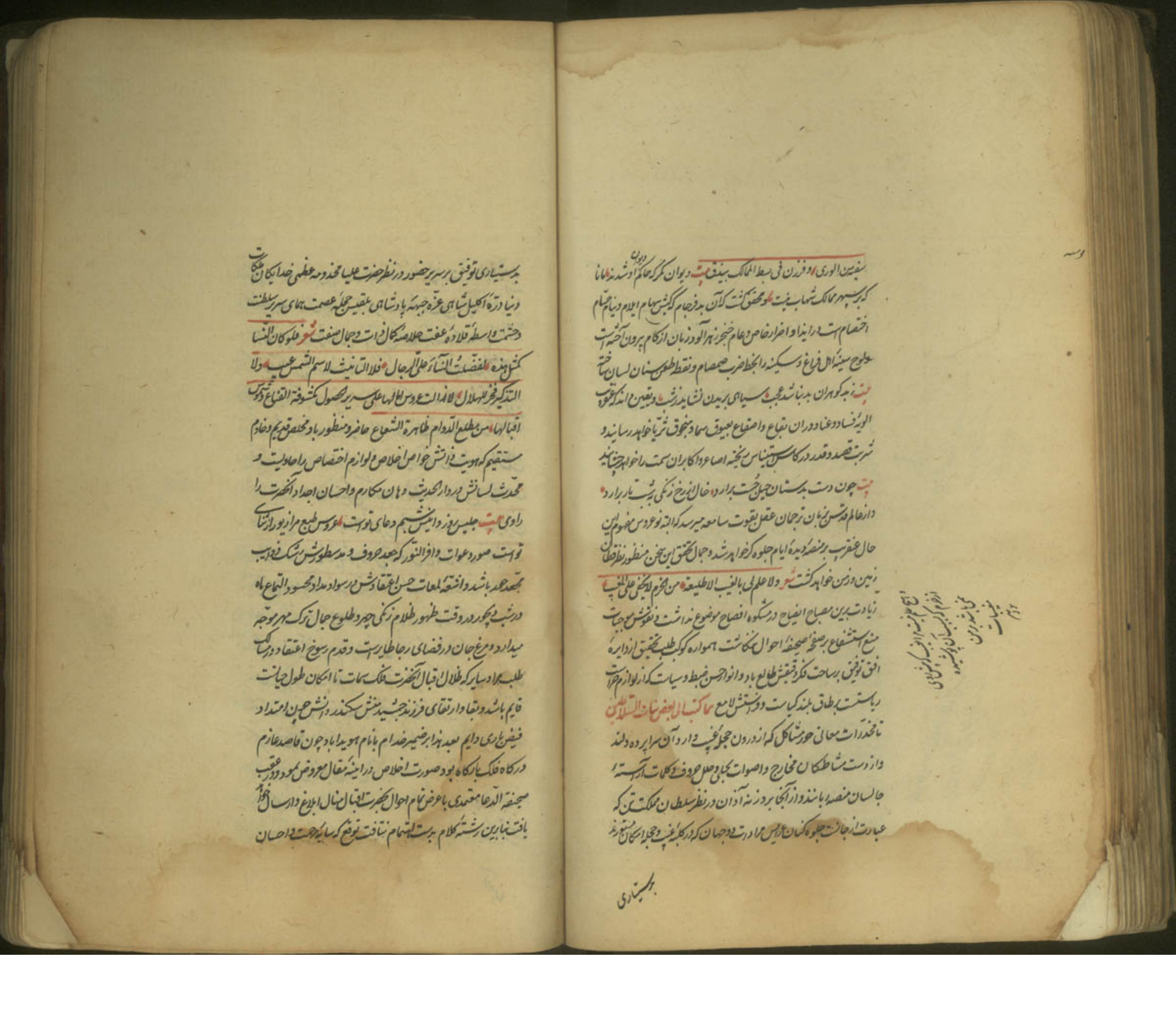
مبارات الصاحب لا زال جمال مسول حبابه فی مرآة الحصول و عروس مسؤل الصحابه
مشهودة علی منصة القبول درین وقت که نوعروس صهبا بر منصه پیاله جلوه گر است
و از یواقیت شفاه غوانی مجلل و مخمر و رخساره گلرنگش از غایت خجل نقاب کف
مستتر و مخدرات جمال بهار بر کنار جویبار صف در صف و غائبات صورت
و سیما در بزمگاه عشرت کف بر کف و تغنی و ترنم بلبل از غصون ظاهر و صوت
فرینش مذکر اطوار مجون خاطر **شعر** و سمعت فی رقاع خنت بحنها فاسد لت الاستار
من ورق خضر ۞ اگر از روی کرم سپهر سرور را بمهر حضور منور گردانند خلق
حیات بطراز فوز مرام مطرز دانند و صنوبر دل را بنسیم قبول مهتز **بیت** تو از هر در
که باز آیی بدین خوبی و زیبایی ۞ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی **کتب**
الی بعض افاضل المشایخ تا چادر نوعروس ماه از چشمه مهر روشن و پاک است
و سواد چهره شب از طپانچه اتابک کره خاک چاک رخساره رتبت عالی منقبت جناب
محامد صفات فضایل سمات مقترع معانی بکر مخترع مبانی فکر کوکب سمای نظر و
حدس آیت مصحف درایت و ذکای نفس الذی یلوح نور التدبیر من مصباح عقله
الراجح و شجره علمه متمرة لباکورة العمل الصالح لازال رایه لادواء الملک طبیبا
و حسن تدبیره للبرایا کنفا رحیبا بنور عنایت بی غایت الهی مزین باد محب
مشتاق که چهره ولایش بنور صفا منور است و جنت حسن اعتقاد و ثنایش
بنجال و زلف نقاط حروف محامدت نفحات معطر صنوف اکیات تسلیمات
که عذبات رایات مواد آن بنسایم طیبه وداد خافق باشد و خورشید قبول و
اجابت از افق سوق عبارتش شارق مبلغ و مهدی میدارد طی بوادی شوق

والتیاع بسرعت قدم یراع و قوت قدرت اختراع موصوف بصفت امتناع
بود بنابرین شروع دران ممنوع نمود و صورت جمال بسبب ملاقات از منظرهٔ
قصر حسن اتفاقات منظور باد بعد هذا مخفی نماید که صورت حالی که در آئینهٔ خیال
بلد نموده بود نقاب حجاب از چهرهٔ مخدرهٔ مقصود گشوده و تتمهٔ آن بلسان
موصل کتاب محول فرموده نداء منوای آن کلام و صدای فحوای ان پیام بر
روزنهٔ کاخ صماخ وصول یافت لیکن غبار ملال و هموم که از قبایح افعال شخص
معلوم بر جبههٔ وجبین دل موسوم بود بکبار روسا هذا از بلاغت اسلوب محبت
منسوب آن جناب مرتفع نگشت زیرا که اسباب تنفر خاطر بطریقی وافر و بنمطی متکاثر است
که ثیاب اطناب در اپچار که مطرز بطراز تشبیه و مجاز باشد بر قامت بیان آن قصیر است
و تتمهٔ از شناعت احوال و شناعت که احتیالش موجب الم بال صغیر و کبیر شعر
شممت صفاته فوجدت منها ریاح الکلب مات جدیث عهدی چه چهرهٔ نام
و نشان آن قدوهٔ ناکسان بر جریدهٔ لسان افراد انسان موسوم بسمت لم
یکن شیئا مذکورا بود و در پس تتق سراپردهٔ عدم موصوف بصفت نسیا منسیا
ناز خضخانهٔ تقدیر بدست تربیت و شفقت این مجب خلعت رفعت و مکانا علیا
پوشانیده آمده و بر وفق حکم ازل و منشور دیوان لم یزل بکف سعی و اهتمام
جام احترام و فرشاه بختیا نوشانیده و گمان چنان بود که در فرید و من شکر
فانما یشکر لنفسه را قرط گوش هوش ساخته چنین جنان را بداع کفران موسوم
نگرداند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنگری باشند دو کفر آن
لان الکفر واحد و الکفران اثنان و در خاطر خطور نمیکرد که از تهب باج قدر

بخشی

نکبهای نکبت و صرصر محنت اثر فاخذناه اخذا وبیلا بر ساحت بال و جهت
مالش وزیدن گیرد اما چون استاد کارخانهٔ اقتدار میل شقاوت و ادبار
در دیدهٔ بصیرت و اشکال آن نابکار کشیده بود و تیر قهر الهی ارکان خصال
نهی او بر هدف حالش رسیده حقوق را بعقوق مبدل ساخت و عالم عصیان
و طغیان بر دیوار دل خویش افراخت بیت شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس باران که در لطافت باکش خلاف نیست در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس و صورت کلام جلی حضرت امیر المومنین علی علیه السلم
در مرآت ذات خباثت سماتش منجلی گشت که شعر لقد رببت جروا طول عمری
فلما صار کلبا عض رجلی و چون وضع حال بر طبق مقال است بر خاطر خلف
المشایخ ثابت و راسخ خواهد بود که خلاص اولاد و عیال آن بد فعال ز قید و
اغلال اهانت و اذلال محض خیال و عین محال است بیت مکن با بدان نیکی ای
نیک بخت که در شوره نادان نشاند درخت شعر ای الاحسان عند الحر حدا
و عند النزل منقصه و ذما کقطر صار فی الاصداف درا و فی ناب الافاعی
صار سما و درین وقت استماع افتاد که آن خبیث نژاد امین و کوشیه باید
و عماد مبانی احکام آن بلاد ساخته اند بیت هر سگی جامهٔ راز نیست و در
یکی حوصلهٔ یار نیست و آن شوم صورت مذموم سیرت را الخطاب ناالایق و احسان
غیر مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان بر کتف ذات خباثت توام او انداخته
شعر اذا ما خلا دست و ماتم مانع و لا منصف فیه و لا من یحقق خلا غروان یعلوا

الصلوة



سفینة الوری و فرزن فی بسط الممالک بیدق بیت دیوان مگر که حاکم او شده تا ما
که بر سپهر ممالک شهاب بخت علو محقق گشت کان بدفرجام که کینش سهام ایلام و نیام حسام
اختصام است در ایذاء و اضرار خاص و عام خنجر زهرآلود زبان از کام بیرون آخته است
علوج سینهٔ اهل فراغ و سکینه را لخط ضرب صمصام و نقط طعن سنان لسان بها ساخته
بیت زبد گوهران بد نباشد عجب سیاهی بر بیدان نشاید زشب و یقین است که عنقود
الویهٔ فساد و عناد دران بقاع و اصقاع بعیوق سماء و منجوق ثریا خواهد رسانید و
شربت قصد و قدر در کاس استیناس بخته اصاغر و اکابر ان سمت را خواهد چشانید
بیت چون دست بد سگان حیل حجت برارد خال از رخ زنگی به شب تار برارد
دار عالم قدس بزبان ترجمان عقل بقوت سامعه میرسد که البته نو عروس مفهوم این
حال عنقریب بر منصهٔ دیدهٔ ایام جلوه گر خواهد شد و جمال تحقق این سخن منظور نظر قطان
زمین و زمن خواهد گشت شعر ولا علم لی بالغیب الا طلیعة من الحزم لا یخفی علی المغیب
زیادت برین مصباح انضباح در مشکوة افصاح موضوع نداشت و نقوش موجبات
منع استشفاع بر صفحهٔ صحیفهٔ احوال نگاشت همواره کوکب طلب تحقیق از دایرهٔ
افق توفیق بر ساحت فکر دقیقش طالع باد و انوار حسن ضبط و سیاست که از لوازم حراست
ریاست است بر طاق بلند کیاست و فراستش لامع ما کتب الی بعض بنات السلاطین
تا مخدرات معانی حور شمایل که از درون حجلهٔ غیب دار و آن سراپرده دلبند
و از دست مشاطگان مخارج و اصوات بحلی و حلل حروف و کلمات آراسته و
جالسان منصه باشند و از آنجا بر در زنه آذان در نظر سلطان مملکت تن که
عبارت از جانست جلوه کنان عرایس مراد است و جهان که در کلبهٔ غیب و حجلهٔ امکان مستورند

بدستیاری

بدستیاری توفیق بر سریر حضور در نظر حضرت علیا مخدومه عظمی خدایگان ملکات
دنیا درّهٔ اکلیل شاهی غرهٔ جبههٔ پادشاهی بلقیس حجلهٔ عصمت همای سریر سلطنت
و حشمت واسطهٔ قلادهٔ عفت خلاصهٔ کمال ذات و جمال صفت شعر فلو کان النساء
کمثل هذه لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب و لا
التذکیر فخر للهلال لا زالت عروس آمالها علی سریر الحصول مکشوفة القناع و عروس
اقبالها من مطلع الدوام ظاهرة الشعاع حاضر و منظور باد مخلص قدیم و خادم
مستقیم که هویت ذاتش خواص اخلاص و لوازم اختصاص را حاویست و
محدث لسانش در دار الحدیث دهان مکارم و احسان اجداد آنحضرت را
راوی بیت جلیس روز و انیس شبم دعای تو است عروس طبع مرا زیور از ثنای
تو است صور دعوات وافر النور که جعد حروف و مد سطورش رشک ذوایب
مجعد حور باشد و اشعهٔ لمعات حسن اعتقادش در سواد مداد محسود التماع ماه
در شب دیجور در وقت ظهور ظلام زنگی چهره و طلوع جمال ترک مهر موجه
میدارد و مرغ جان در فضای رجا طایر است و قدم رسوخ اعتقاد در مسالک
طلب مراد سایر که ظلال اقبال آنحضرت فلک سمات تا امکان طول حیات
قایم باشد و بقا و ارتقای فرزند جمشید منش سکندر دانش حمیّ از امتداد
فیض باری دایم بعد هذا بر ضمیر خدام با نام هویدا باد چون قاصد عازم
درگاه فلک بارگاه بود صورت اخلاص در آیینهٔ مقال معروض نمود و در عقب
صحیفة الدعا متعدی با عرض تمام احوال آنحضرت اقبال انتقال ابلاغ و ارسال خواهم
یافت بنابرین رشتهٔ کلام بدست اهتمام نتافت توقع که سایهٔ رحمت و احسان

بر مستقامت اوضاع خاندان این بندهٔ خالص الجنان مبسوط دارند و
انتساب احوال عبدالله را بریسمان نصیحت مجموع و مربوط فرمایند زیادت
برین بصیر قلم و صفیر ول پر الم تصدیع آن حضرت ملک خدم نداد و همواره
بگوشهٔ قناعتش رشک عذبات عمامهٔ آفتاب باد و درگاه آسمان جنابش جباه
اکابر امم را مآب مما کتب الی بعض الاکابر تا سلک الفاظ و حروف تنظیم جواهر
معانی مشغوف است و سلسلهٔ زلال استعارات مستعذب بمجاری تراکیب عبارات
مهذب محفوظ و امتداد و بقای جناب لطیف خلال شریف خصال مطلع
انوار درایت و بصارت مجمع آثار سعادت و صدارت مرجع کمال محاسن
و مجامع مسیرت الماجد الذی یلوح نور الاصالة من وجوه حصایله و یفوح
عطر الاستحقاق من شمایم شمایله جعل الله تعالی الی مدی الزمان مدة بقائه و
اجتماع اسباب الاستعلاء و مرفاه ارتقائه شرفا مانند طول زمان ممدود باد
و مسالک و شئون بلاء حصول مقصود و تحیات و تسلیمات بحجت آیات که عنوان
نسخهٔ صفای آن نسیم عنایت قبول مهتز باشد و نوباوهٔ عبارات آن در
مجلس استجابت بنظر اجابت مغز قبول فرماید هر فکری که دل سقیم در تنسیق
مقدمات التیاع ترتیب دهد از نتیجهٔ بیان مقصود عقیم است و هر چراغ الهی
که بدست دل مهجور مشکوهٔ عبارات سمت ظهور یابد در محافل بساط اشواق
بی نور بصر بال بنظر جمال وصال منور باد و مشام خاطر از نفحات طرهٔ التقا
معطر مجد وحید در این صحیفهٔ الوداد اردوار الاسلام محمدآباد مقرر و محرر آمد
مبنی بر آنکه هر مرغ مراد که در فضای فؤاد طایر است شهباز روان بشهپر توفیق

الهی

الهی صیاد آنست الحمد لله الذی لا یثمر شجرة الامل الا بایجاب لطفه و شعاع احسانه
ولا یجتنی باکوره المراد الا بید توفیقه و قوت امتنانه بعد هذا بر ضمیر منیر و خاطر خبیر
مختفی نماند که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که تاجران و صادران عراق و گیلان اند
چنان استماع میرود که فرزند عبدالله بواسطهٔ مصاحبت اراذل غافل و پراکنده احوال
و بسبب ادمان خمر و اصوات مزامیر فارغ از صلاح و فساد امر و اهل از ارتفاع و انحطاط
قدر است بوصول این خبر وحشت آمیز وحشت انگیز روز امید تعمیر خاندان این بنده
ظلام شب هجران مبدل گشت و قبالهٔ جهالت و ضلالت عبدالله بسجل قاضی قضا
مسجل بیت تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد دیگی که در هوای تو پختیم خام شد
اکنون بواسطهٔ بعد مسافت تیر تدبیر کرا از کمان حصافت روان باشد جز آن نبود که
زمام اصلاح حال او بخدام با نام حضرت سلطانی خاقانی سلیمان مکانی خلد الله تعالی
ظلاله علی مفارق الاقاصی و الادانی تفویض نماید بنا برین آنچه از مبدأ فیاض بر خاطر
فاتر فایض و ظاهر گشت بعرض آنحضرت فلک رتبت رسانیده است توقع آنکه در اصلاح
اطوار و تبدیل کردار او اهتمام بسیار بتقدیم رسانند و این محب را در اظهار سعی و اجتهاد
ممنون منت بیشمار دانند زیادت برین مصابیح وداد در ظلام رنگی سواد مداد
نیافروخت و دو پای کلام بسوزن سر تیز اقلام بر قامت ایام ندوخت صورت مأمول
در آینهٔ حصول ملحوظ باد و جیب خلعت تماشیش از تطاول دست فنا محفوظ مکتوب
الی خضر کار السلاطین ادرجه الله فی سلک المبرورین تا عرصهٔ رابع سپهر جولانگاه
سلطان ترک چهر است و بنیروی بازوی نور مستغنی از مدد لشکر سنین و ایام
عسکر شهور و از ظهور رایت فتح میمنهٔ ظفر میسرهٔ آن شهریار ماه با موکب شب و روز ضمیران

سیاره و لشکر ثابت قدم بیشمار ستاره کحمر مستنفرة فرت من قسورة گریزان و
آواره بهت همواره آفتاب دولت باهره و صولت قاهره آن سلطان سکندر
اماره خورشید اناره رشک روان ملوک قیاصره و ارث اقت و عاطفت اکا
غیث های یوم غلایث حامی روزه غا شعر ان الملوک لو انصفوک لاشبهت انتجام
امثالها فی المار منظور استیلاء قدر و استعلاء فلک آیینه جمال کمال آن هذا الاملاک
جیتای هویدا از کف خنجر جواز دریا سمک ٭ وی ز ظل چتر سپید اهمچو خورشید از
فلک ٭ فیاض بایض فراغ خلایق خورشید آسمان نسب خاقانی شعر هلال بن بدر
وابل بن غمامه ٭ وقیص بن بحر بل شعاع بن شارق ٭ یا من عالم قدره اعظم من الفلک
الاطلس ٭ لو تشخص و خاطره الثاقب فی الرای ٭ الصایب من العقل الاول ثم تقیض ٭
لازال قدم عهد عدله کنکبته بذیل آخر الزمان و عمامه هامه قدره ملاصقه لقمة قبة
عالم الامکان بر متعارف سکان اقالیم کره کل پاینده باد و سایه چتر خورشید
مماثلش بر سا کل امتداد الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود و پاینده اخلاص آیات
که خلعت بقا و حیاتش مطرز بمهر خاقان فلک سا است چه جامه زبان که نقش
وهانست نزین بازار اثنیه آن سلطان ملک صفات مب در سر دل و زبان
کنه مهر و ثنای تست ٭ خم دیده باد آن دل ببریده آن زبان ٭ صحایف دعوات
اجابت سمات که وصف کمال اخلاص پاکش ورد ملایک ارایک افلاک بود و تیر اشرف
مدحت سامی درجات که کنه جمال حسن خصوصیاتش خارج حیطه ادراک و مجاوز
قوت عقل دراک باشد بر سپهر طاوس نجوم فصوص ارواح و منقار باز اشهب
زرین زرنگار صباح ابلاغ میدارد و بدست خضوع زبان و خشوع روان لالی که عبیر

داف

دافعه در رشته امتداد زمان منسلک است که هر نقش حشمت و علا که بر صفحه ایجاد
وانشا از نوک قلم استاد کارخانه تعز من تشاء پیدا می شود و هر صورت نصرت
و عظمت که از تتق سراپرده ان ینصرکم الله فلا غالب لکم هویدا میگردد و نقش
ایوان سلطنت و جلال آن سلیمان مثال باشد مب و بین دعایت که راوج فلک
بارفته ٭ گنبد شش فیض الهی بقبول استقبال ٭ چابک سوار روان میخواست که گلگون
لسان در مضمار امتحان تازد و گوی پهان شوق بر خرام در میدان مقتضی الکلام
انداز و بچوگان استعاره و ایهام و قوت بازوی ملکه اقتدار کلام بموقف
مرام و مقصد دل بحور ستهام رساند لکن دست غیب بر گریبان جان در
نشست و پیام سروش صماخ هوشش متواتر بود که مب چند ازین الفاظ و اضمار و
مجاز ٭ سوز خواهم سوز با آن سوز و ساز ٭ آتشی از عشق در جان بر فروز ٭
سر بسر فکر عبارت را بسوز ٭ بنابرین آتش شوق عالم سوز در خرمن الفاظ انداخت
و غبار فکر از ساحت صدر بصد مرحله دور ساخت مب ورق سوز و قلم بشکن
سیاهی ریز و دم درکش ٭ ازان کین قصه عشق است در دفتر نمیگنجد ٭ ذره
سعادت خدمت آن جمشید فر در سلک خط شعاع بصر منظور نظر باد و منشور
داح که نشیمن تندرو راجای التقاهت بهار الحیواة وصال سر سبز و غصون
اعصاب کار تط ول آلام هجر بی حرکت بنسیم روح شمیم تلافی تر و تر
باد ما النبی و آله الامجاد شعر متی بعد هذا البعد عینی تراکم ٭ واسمع فی تلک الدیار
نداکم مب یا رب که آن صبا بوزد که نسیم او ٭ گردد شمامه کرمش کارساز من ٭
این صحیفه الابتهال که مسطور دست لوعت بال است و مرات خراب و قش

اصداغ رخسارهٔ اخلاص وال مشغوف مراد افزو مضان ازدار الاعتقاد خان
بر سر موضوعه بیان سمت ظهور یافت مبنی از انکه دل مهجور موسی کربت کردند ظلام
تیه غربت بهجوم سحرهٔ افران وتغلب فرعون وهامان هجران ورنجان مبتلا بود
بید بیضای کتاب که گوهر تب تاب استطاع خطاب بر مقتضی فحوای وما جعلناه
الا بشری با نوار سرور وآثار حبور آنس من جانب الطور فایز شده خاطر فاطر
از نقد گنج عبارت و در غرر مجاز و استعارتش گنجت کامرانی و مکانت دوجهانی
را حایز گشت بیت این چه روزیست الهی این که مرادی نمود صبح بر طالع این
روز دعا خواند و دید و نوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینه
حیاتش در عین طوفان وجاءهم الموج من کل مکان سرگردان از مهب عنایت
ازلی بهبوب نسیم بشارت ضمیم یا نوح اهبط بسلام منا بر جودی حصول مراد و منی
نازل آمد بیت بیا بیا که ز جنت نسیم رحمت را درین جهان ز برای بهی آورد
بعد از تقدیم مراسم ثنا و تقویم مبانی استجابت دعا بر رای ملازمان کوکب
انظار اصابت آثار معروض میشود که از مکاتیب کسان صادق و اخبار مخبران
غیر صادق چنان معلومست که فرزند عبدالله پراهن ناموس و نام بدست حجت
لیام زده هست و دیدهٔ بصیرت و سیرت را بدست خصلت دوم بد سیرت بر خاک (لیام را)
کرده و مشام جان او را زانتن مجالت سفها متنفر ساخته وآیینه دل الحیا را
بانفاس قبیت مردم نادان زنگ جنگ کدر داشته از استماع این خبر وحشت اثر
خرمن امید تعمیر خاندان با تش حرمان واحزان سوخته شد و چراغ دیل و نفرین
از مشکوه زبان افروخته گشت و از شعله نار حار دود آه باوج سما رسید و صدمی

جود اقوی

حیف و افسوس بر ذات نام و ناموس از فرش ثری تا سطح فلک اعلی فرو دهید
آه و دود آسای گردون سوز آتش بار من ور دل سنگین او گرفت و بر خارا اثر نگرفت
و مقصود محو و از فرستادن او بآستان دولت پناه آن بود که دیدهٔ تربیتش
از کحل تربیت آن حضرت منور حسن سیرت منور آید و نهاد و آتش از سحاب التفات
بصنوف محاسن صفات مثمر و چون در نوقت از مکاتیب اکابر و زبان مردم سامع
خلاف مامول مسموعست چنان معلوم می شود که تابش خورشید رحمت آن حضرة
از ساحت او حال او ممنوعست بیت ای آفتاب ملک از و نور وا مگیر ودی
سایهٔ خدای از و بر متاب روی اکنون التماس از ان حضرت فلک اساس
که اذیال احوال او را از خبث صحبت ارذال طاهر فرمایند و در منع حرکات
نامناسب او آثار مهر و قهر ظاهر گردانند بیت بتدریج و قرار و انتظام ترتیب
گردد مه نو بدر و باران در خون مشک و حجر گوهر تا باشد که از تاثیر تربیت
آن حضرت اثر مبانی خصایل او از نحوست مجالست ارذال مامون گردد
و ساحت صحبتش از زراعه کریههٔ مفسد ملحد مصون و همگی همت بندهٔ بران
مصروف بود که او را درین جانب چند سال دیگر موقوف دارد تا لوح
دلش از نقوش رذایل شمایل خالی گردد و جبههٔ حیاتش بر قوم حسن خصایل
حالی شود و خسارة شعار و تارش از زخم فلاحهٔ ملاحهٔ اهل روزگار
محروس ماند در بر ناصیهٔ همتش علامه انس اهل سلامت و کرامت محسوس آید لیکن
چون ضعف و فتور در بنیان مزاج منظور بود و نور شیب خفت و هرم از دیوار
تن کنار علی علم مینمود شعر لن یرحل الشیب عن دار یحل بها حتی یرحل عنها صاحب الدار

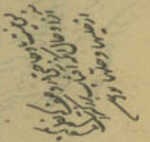
نیا برین مدرس مدرسهٔ ضمیر و مهندس کارخانهٔ تدبیر که عقل بت چنان صواب
دید که او را بی توقف و اهمال آستان سعادت منال مرسل دارد تا از یمن
ترتیب آن خورشید اثر خاک وجودش کیمیا کانی هنر گردد و باغ دماغ
اهل کمال از نکهت ازهار خصائلش معطر بیت ذره دم زهوای تو زد در عالم
که بیک لحظه چو خورشید جهانگیر نشد مثنوی ثانی جهان بالک آتشکده نور التفات
قمر ظهور بر دیجور احوال معتمد سرور لامع فرمایند و کیفیت صلاح امور از معتمد
مذکور بسمع شریف اسمعه الله تعالی بشایر الحبور استماع نمایند و توقع ثالث آنکه
خاطر بندهٔ اخلاص پیشه بنده را با دوام مناشیر بشارت آثار محسود خورشید منیر
گردانند زیادت برین امام قلم و ماموم بنان را در محاریب سطرات حروف ساجد
ساجد نداشت دوش از این نهال جرأت و جسارت در جویبار رهالیب عبارت
نگاشت بیت اطلس و رشته قبای اقبالش ز آسمان باد و واشداد زمان باد در
قضا و کلک قدر کاتب آنچه خواهد از یزدان مکاتب الی بعض العارفین ادام
الله ارشاده بیت تا چند از فراق تو از دیده خون رود و ز سینه آه تا فلک
نیلگون رود مردم ز هجر زنده جاوید کن بوصل وین جان قالبی تو بهل تا برون
رود تا کی در ورد موج با الماس تیز نشتره سفتن و غبار هجران از جبان بجاروب
زبان رفتن و رشتهٔ جان بنار هجر سوزان در لگن دل حیران سوختن
و چراغ عوام بر مشکوهٔ کلام در انجمن خاطر مستهام افروختن و بر جامهٔ
عمر و حیات تیری طراز ترجی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا دوختن و تا
چند صورت خیال وصال بقلم موی مژگان بر نقش طاق منظرهٔ چشم آن

نگاشتن

نگاشتن و اما خوش تحریر قلم و ماموم بنان انامل ثبت ختم را در محاریب حروف
و صفوف سطور ساجد داشتن و گوی آتشین شوق و التیاع بچوگان باد بهای براع
و نیروی بازوی اختراع باختن و سهام دعا بپیکان دموع از شست پاک
خشوع و کمان تحکک کوع منفصل انداختن بیت تا کی بود دل چون مرغ نیم بسمل
باشد ز تیر هجرت در خاک و خون طپیده نه دست دل را قوت رفع بار صبر ماند
و نه دوش جان را قدرت احتمال ثقال هجر شعر الم یان للاحباب ان تترحما
وللبعد والهجران ان یتصرفا اما هنوز با نامل امید ابواب وصول بشارت نوید
مقروع است و تخم رجای وفا در صحن چمن ولا بسیلاب سرشک مزروع شعر اذا ظمئت
الاذان قلت ذکرتنی و ان خلجت عینی رجوت التلاقیا شعر هزار تیغ جفا از
بر جگر خوردیم خلل پذیر نشد ذرهٔ ارادت ما توئی که شاهد جانی باول و آخر
همین بود نفس آخرین شهادت ما حضرت واجب الوجود که فیاض موارف عوارف
و وهاب کنوز رموز معارف سعادت ملاقات آن در صدف ایجاد زبدهٔ
تراکیب صور و مواد خورشید آسمان وجد و ذوق جام جهان نمای صور
عشق و شوق بحر محیط امواج مناقب ناظر جمال حدت در مرائی مراتب صاحب
لوای مصاف سلامت کرامت قدوهٔ فارغان قلامه ملامت علامه
امامت مالک علوم و معارف ظاهره و کامنه زجاجهٔ مصباح و اسبغ علیکم نعمه
ظاهرة و باطنة رب کار فحت حجاب الکثرة عن قبالة عینه بید التوفیق استغنا
بفیض فضلک من القائه زلال التحقیق بر وفق مرام مرزوق خاطر مستهام
کنا و معتقد راسخ الاعتقاد که خصوصیت هویت و داد وش مرآت صفات کمال

اتحاد است و مخدره اخلاص فؤادش در حجله لفظ و کلمه کلام رشک حور مقصورات
فی الخیام عرایس سیماها حورا صورت که رخساره صفا امارت خورشید انارتش
از تکلف حلل عبارت و تصنع حلی استعارت مستغنیست و جمال اخلاص و کمال
اختصاص غیر مجهولش در جلوه گاه عرض و قبول بکرامت اجابت مغتنی شعر
فما حاجة فی الوصف انظمه • والشمس تکبر عن حلی و عن حلل • بر صحن ضمیر دوستان
در نظر آن سلیمان ملک عرفان وا ریاض معروض میدارد و خاطر فاتر از آنکه
سودای وافر منحو است که طایران دل شعوف ابکار معانی در دام حروف
مقید گردانند و طاوسان غیاض خاطر طباع را بمخلب تیر ابداع و تشهیر بال آرایش
و اختراع مقید سازد اما چون اصفیا و مرغان بیان الیباع که پرورده گلشن تشمیم
اتساع اند شبکات عناکب اقلام و نمودار حیات کیانت و ایهام از بیان نقد ما
کاذبه اوهام بود لاجرم عنان قلم از صوب بیان مصروف و نیت اختصار معطوف
داشت لیکن قدم همت در قطع فیافی فراق تحت قوت ما استداد و سیدای
آنرا به نیروی توفیق مطوی سازد و کعبتین با مره در طاس حدقه مری تا باشد
که نقش وصال چنانکه غایات آمال جانیست بر تخته حیات مرای گردد بیت
کی بهار عمر باشد بار بر طرف چمن • چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش الحان غم
مخور • طایر نامه نام بجناحین شوق غرام در اواخر شهر صیام که واسطه کلاده
شهور و ایام است از آشیانه بال پرواز هوای ابلاغ و ارسال گرفت
مبنی از آنکه شعله آتش فرقت ظاهر محیط نبای قهر خاطر است و کسوت کم
متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بر قامت بیان آن قاصر و در منظره

دیده



دیده صومعه سامعه بر غیر خبر و خیال آن جمال بدست عشق مسدود و صورت
این حال در آینه بال آن صاحب کمال بعین الیقین مشهود بیت مراد خاطر ما یک
میداند چه اما • تغافل میکند زانسان که پنداری نمیداند • و با تقادم نیاز
و تلاطم بحار آز از طرف آن واقف خبایای راز صدای کوس استغنا و احتراز
بگوش بادی و حاضر و مقیم و مسافر واصل است و قوافل آثار اعراض از سر
منزل افراد انسان بمراحل مسامع انس و جان نازل بیت کان التماس ابل
و شمس الضحی طفل • لن ترانی میرسد از طور موسی جواب • این همه فریاد مشتاقان
ز استغنای اوست • و مکتوب اعجاز اسلوب که مظهر آثار پیراهن یوسف و دیده
یعقوب بود فی الحقیقه سند احادیث رواة و شاهد دعاوی عداة بیت
گفتی حدیث دشمن خود را نمی شنوم • آری حدیث دشمن خود را شنیده نبا
برین اجرای کلام در عوض آلام غرام خارج مرام بود با وجود انکشاف حال دل
تصدیع خاطر آن ذات کامل در نظر عقل ممنوع بیت عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق •
داند یقین که دیده واقف رسالت • زیادت برین سیلاب غم از میزاب قلم
نساخت و شبدیز براع در مضمار افشای شکایت و اظهار التیاع نتاخت امید از
ذات مهر صفات که واسطه افاضه برکات زمان و رابطه سکون زمین و حرکات
آسمانست در اضاءت قلوب محبان مهجور فایض النور باد و التماس طالبان مهجور
جگر مجروح که بطالبان دل مکسور مذکور است از روی کرم والتی مقبول و مبرور با تشفیع
المشفع یوم النشور تا کتب الی بعض الاخوان تالله من صنعا ا برق فاشرقت وجوه
عرفانها علی البعد بالحلی • و کنا علی الاعراف نعرف کلهم • سیماهم بعد التوسم بالحمی

بدانا تسلیم رجا توصل اذا ما تعارفنا بداعیة الهوی چون از سده بارگاه
عظمت مصطفا اشارت انارت فا تعارف منها ایتلف بگوش دل اصحاب خیرخواه
الفت و حانی راچه احتیاج بتزئین رسوم اهل رسایل که پایمال قدم قلم اوایل
و نمودار تمویهات و تکلفات بی حاصل است چه غبار اسالیب تکلف فراخور
جمال یوسف اخلاص و مالفت کرانا و اتقیا راحتی برا من التکلف والمتکلفین
و ما انا من المتکلفین بنابرین ترک تنمیقات استغراق و تعلیق قلاید محامد تقلید بر
اعناق استحقاق اولی و احری دانست لاجرم مضمون کتاب جامل دعا نافع
و ثنا رواقع آمد حضرت حق که فیاض بانس وجوه خلق است ظلال افضال آن
آسمان انوار اسرار الهی و جهان آثار فیض پادشاهی فتاح مغالق خزاین دل
دستگیر افتادگان مزالق آب و گل بیت ذات تو از بزرگی آن عالمیست کاندرو
آمد سپهر اعظم در وی سمت اقل واسطه فیض برکات زمان و دور حرکات آسمان جلاله
تاثیر تقدیر و تاثر مقدور اشراف فراید اصداف اصداف بحر ظهور الذی اشیر الفلک
الیه بانامل الاهلة فی الافاق و نور زمانه بنور باطنه الذی کالشمس علی الکواکب فاق
رتب کما جعلت عین ذاته ناظرة لجمال وجه المقصود و صیرت حجب التغیبات فی نظره اجلی
مشاهد الشهود شرح خبایا مکارمه ریاض الصدور و افدیه و ارفع ظلام الکثرة عن مجالی
یقینه عن بصر بصیرة معتقدیه برسر علیلان آتش شوق بال و علیلان زلال فیض وصال
ممتد و مستدام دارد و معتقد بجان مستمد که عروة الوثقی عقاید و تعلقات و تمسکات این
صدر صفه ایجاد و سبب تعلق روح بتن میدانند و تخت حیات دختر فواد بعد و سلطان
دداد آن مالک ملک عرفان مزین میدارد و لوح تخت و رای تاج دل با جم عشق بمحبت

باخط داغ عاشقی باد سواد من ملف شرایف دعوات اجابت آیات که در صحف
عبارت ظاهرش بزین تاج نارک خاطر است و لمعه اشعه اخلاص و صفای باطنش
منور صومعه باطن و ثنا در دوان طاهر رجاح حمامه نامه که بیال خشوع و شهپر خضوع
طایر است مبلغ و مرسل میدارد بیت هر دعایی که شد از بنده بحضرت مرفوع مستجاب
یقین چون بود از فرط خشوع بعد از عرض آنکه شکایت بر خاطر رسید نکات
که منور زوایای دلهای مزایل ظلام مشکلات معروض میدارد که نور دیده حیات
از چهره رجای التفات آن سلطان سریر معرفت و ذات صفات تست غایت
مامول طویت طغرای منشور امنیت تقبیل دست همت آن صاحب لوای مصاف
تمکین و ثبات بیت بنده طالع آنم که قبول تو بیافت چشم بد دور از آن کس که بچشم
تو نکوست شعر داذا رمیت بلحظ طرفک فی العلا بحگا صغیرا صار فوق الانجم
در زلال صفا بخش دل عطشان و شربت شفا افاحت جان حیران فکر عجایب
احوال و ذکر مراتب کمال آن خلاصه مظاهر اکوانست بیت در خلوت دل کی دلم
غافل شود از یاد تو جانم گریبان گیرد و از خانه بیرون افکند اکنون ملتمس
بال بزبان قال و حال آنست که آفتاب نظر کیمیا اثر به تربیت مس وجود این
پیچ مصروف گردانند و عمامه همت را بر هامه این بی همت و قیمت که گرسنه بادیه
ظلمت ابر شفقت و مرحمت ملفوف دارند بیت همه عالم نگران تا نظر بخت بلند
بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی تا باشد که از طلوع شمس همت آن شهباز عوالم
خمس غیاهب ظلمت گوناگون از پیشگاه دل شکسته محزون مرتفع گردد و شرایط
وارکان روشنی درون بجذبه عنایت حضرت بچون مجتمع بیت روشنی از خاطر

خواهیم نه از خورشید و ماه با وجود شه کجا داریم پروای سپاه شعر لم یبق
غیرک انسان یلاذ به فلا برحت لعین الدهر انسانا از یادت برین رخساره
حسن اعتقاد را شوکت نوک قلم مجروح نساخته چون از ین ساحت قصر اخلاص
را انبساط بسط عبارت و نقوش صروف استعارت بپرداخت ظلال حضرت
سدره مماثل ان مالک ممالک فضایل که پناه خستگان ضربه لازب آب و گل
است بر مقتضی امتداد الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود باد و عاقبت سالکان
اودیه طلب مقصود از نور هدایت آن کنجور هدایت و نهایت محمود کتب الی بعض
السلاطین تا ساقی سپهر محتال صهبای ضوء سیال را از صراحی مهر در بی
تمثال کف الخضیب جام سیمین هلال در بزم شبستان مه ساوال ایر دارد
و دایه هندی سواد شب تار طفلان مهد فلک دوار را که ثواقب سیار و
کوکب ذوات القرار اند با لبان انوار رضیع اللبان سازد فواد افراد نوع انسان
که در مکنون بحار امکان و جوهر یکتای درج کون و مکانت از سلاف احسان
در اقداح جمشید منش و ادرار غمام لطف و انعام آن سکندر دانش آیینه جمال بی همال
خلافت جام جهان نما صور عاطفت متمم ماهیت کمال اوصاف مقوم نوع عدل و صنف
انصاف مرآت معقول ما حصل عاشر خلاصه تاثیر و تاثر افلاک و عناصر فیاض باذل قلوب
اعدا او و اوتاد ساکنین چتر انکم الحد ما لم یوت احدا بیت ای آسمان در کرم مطلع
امل وی آستین کسوت تو مشرق امل امام سجده اقصی و شاهی ستان مبدا
رحمانی شهنشاهی منظر انوار فیض رحمت بسط آثار کمال سلطنت و جلال نسب شعر
الم تر ان الله اعطاک صورة تری کل ملک عندها یتذبذب لانک شمس والملوک

کواکب

کواکب شعر اذا طلعت لم یبد منهن کوکب یا من تمنی الشمس ان تکون علی امه قدر
عامته و ترجی الهلال ان یصیر علی انامل اشارة امره قلامة لا زال سلط ما علی الارض
سقفها السماء سبیلها و طینتها عروس النسیم تجر ذیلها فی سعد لا ینفارق عن جده
و ملک لا ینبغی لاحد من بعده شادان و فرحان باد و ما بنی النبیه و عترته و سنیه
بنده اخلاص توام که مذکر لسانش در حلقه ذکر و بیان با سبحه در ر استان مشتغل
بر کران سلیمان شان است زلال صفای عقیدت جنابش از چشمه سار دهان
بر جویبار زبان روان بیت گشته دهان چشمه زبان جوی او آب سالکشته دوان
جو روان مبانی دعوات مبرور که هیاکل نور و شموا کل حور کرد منطقه قصور از
ساحت قصور آن بجا رو بی هدایت و ر کرد انند و غوانی خدمات قبول مامول
اجابت مسئول که صفت جمال رخسار اختصاصش روشنی عیون ارشنان فلک
و خال چهره حسن اعتقادش انسان عین قدسیان ملایک باشد از سر
منزل مجد و ابتهال اهل فلک ابلاغ دارسال کر دانید و منجوق رایت رجا طوق
ذروه قبه سماوات تا خسار شجره دعا معانق گردن سدرة المنتهی که سپاس
بنیان سلطنت و خلافتش مانند مرکز عالم مستقر و راسخ باشد و ثمرات افلاک
قصر قطف حاصل [illegible] مشابه مجد و جهات شاخ بیت رخساره بدور دعاهای سحاب
از نور آفتاب اجابت نیر باد صیاد قلم عنکبوت شعار را چه قوت و اقتدار
آنست که شهباز شوق و غرام را به دام منظور کلام و دانه منثور شعار
وایهام صید تواند کرد و مشاطه ناطقه را چه نیروی و یارای آن که از چهره
مخدره بیان اشباع نقاب استحالت بر گشته بر سر امکان و منصه عیان نشاند

بیت مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست • حل این نکته باین فکر خطا نتوان کرد • بنابرین مجمّر وار پای بیان در دامن اختصار کشیده دست کیفیت دل المتاع را باد راک خاطر خورشید شعاع واگذاشت مثنوی عجز نطق و عجز ابداد سبحل • صد هزاران ترجمان خیزد ز دل • زانکه دل جوهر بود گفتن عرض پس طفیل آمد عرض جوهر غرض شرف تقبیل انامل ابر نایل که انهار بحار افاضت فواضل انداد اشکال طائفه هلال نمایش غره شهور اعیاد افاضل بوجهی که التماع جمال آن از جبین الکمال مصون باشد وار نقاب موانع زمان مامون از محض فیض عام مرزوق خاطر مهجور ستهام باد بیت شاه نشین چشم من تکیه که جمال تست • ای شه آفرین قرین بی تو مباد جای تو • این صحیفه الدعا که کسوت اختراع در بر داشتن پیوست منشا دکمال صفحا منسوج کارخانه بال شد در اوایل شوال المبرور عروس ابلاغ وارسال گشت مبنی از انکه اطفال کونا کون که از دست دایه دهر بو قلمون موضوع مهد خاطر موزون بود به عنایت بی غایت و میمنت همت شهنشاهی بر صفحه صحیفه جبین آن خط کرامت قرین خذها انینک و کن من الشاکرین مسطور است و در جبهه و شد و قبولش مضمون خطاب هذا عطاونا فامنن او امسک بغیر حساب منظور اللهم کما وفقتنی ببلوغ المامول کذا ارزقنی صرف جمیع ما انعمت علی فی خلقه لا جله بعد بر خاطر تمثال سنا که نوادر کمال و مورد قوافل فیض عقل فعال است مودض میدارد که باعث ارسال فرزند عبدالله بآن آستان عالم پناه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه اهل نیاز است و انتباه است آن بود که چون باقی همتش بعاجله خدمت کرامت سمت موفق آید از مصدر رد آن صدور افعال حمیده و خصال پسندیده منشق

نماند

نماند بیت آری بقوت مدد تربیت • باران و برگ و گل که درد اطلس و عسل و قطره وجودش در بحر تربیت جود در فرید سلک زمان و واسطه قلادهٔ ناموس خاندان گردد شعر فمن جل ذاک اللباب حل بروضه • و نال الاسباب السموات سلمه • وار تجره دانش بالتفات آن خورشید سمات از ما رحاسن صفات مستخرج شود و در درج بالش بدست شفقت آن محمد خصال جواهر زواهر حسن بیت بی تربیت از عطای توهیچکس • از بوستان عمر نچیند گلی و دل اسعد سعد اصغر و اگر شود یقین کر با براز تو یک نظر تربیت حل اکنون اجل ملتمس از خدام آستان کرامت نشان که خاطر خورشید شعاع و فرمان جهانمطاع باصلاح حال و استغنای اختلال اوضاع و جاری گردد تا ظلام غم از باطن بنده باخلاص تو ام متواری شود و صدای تعمیر خاندان السمیع بنده به مخلص آنجنان واصل آید و مصقل التفات آن سکندر صفات از آیینه حیات زنگ کدورات زایل نماید بیت روزم تو بر فروز و شبم را تو نور بخش • کین کار تست کار مه و آفتاب نیست • و دست امل در دامن مکرمت آن جمشید حشمت ملصوق است و کمند رجا بر کنگره قصر قدر آن فریدون فر موثوق که کثرت اسهاب و اطناب کلام بر قامت عذر و الحاح و ابرام قاصر در نهند و صفحه رخسار عبارت را که تراکم غبار جرات و جسارت بران ظاهر است بسحاب فیاض عفو و اغماض پاک فرمایند و اتم امالی که خلاصه کتابه جار طاق التماس این جنابست آنست که سلک امتداد حیات بنده اخلاص صفات را بدرر اوامر سعادت مظاهر محلی گردانند و بصر حس و بصیرت خاطرش بمرود اقلام و سواد کتاب

خسته دم

کحل فام مجلی فرمایند بیت در دیده از سواد خطت سرمه گر کشم کحل الجواهر است
که آن در بصر کشم شتاب که هر خط تو چون رسد بمن آب بقا ز ظلمت خط تو در
کشم زیادت برین خدود ریاض البغبار عروض مغبر نساخت و چهره مخدرهٔ
اخلاص را که رشک خسارهٔ ماه و خورست بریاحین خطوط مخضر نگردانید تا مواد
شجرهٔ طیبهٔ خلافتش از وفور نسیم عدل و رافت در اهتزاز و عوالی منابر بذکر
القاب خورشید مآثرش سپهر مهر اعزاز باد بمحمد و آله الامجاد تمام کتاب الخص
التقادیر تا قوام عالم هیولانی و نظام سلک امور این جهانی منوط و مربوط بتقدیرات
حضرت باری است سفینهٔ جاریهٔ آسمان در بحر بیکران امکان بصدمهٔ بادارادات
جاری قوایم بنای فکر جلیل در دعایم اساس ذکر جمیل باهتمام خاطر فکر ثاقب
درای صایب جناب صدر لایق قدر فایق غرهٔ جبههٔ سعادت طرهٔ
جبههٔ سیادت شعر لقد ورث العلیاء من قومه العلی هم السادة الشم الانوف
ذوی القدر ماسک عنان فوز بدست تدبیر ناظر جمال مراد در آئینهٔ تقدیر الذی
صار مشرق ذاته الکواکب المناقب مطلقا و منهل شانه الجمیل لقوافل الفضایل
مشرعا لا زال یهوی خاطره باسره مجتمعا و علم علامه علی ذری قبة الخضراء متفقا
قایم و دایم باد بحق محترق البال که باستماع محاسن خصال آن فضایل مثال
قیل لال و صال است و صوفی فوادش در حلقهٔ وداد از مکارم جلالش وجد و حال
بیت نادیده هر آنکس که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید در ر
غرر تحیات که پرورده دریای محیط ولا و قطره کوشش بسلک طرازان ملا اعلی است

در سطان

در سطان اجابت دعا بر جناح هدهد صبا مبلغ و متهدی میدارد چون
لسان ورود الکلک ایجاد ترجمان حاملان حسن و عقلست [illegible] از دوار دیوان
ورز را ادراک کیفیت شوق و غرام منسوب بغزل لاجرم زمام یراع از صوب
شرح التیاع مصروف بسمت دعای سرعت التقا معطوف داشته آمد اگر سمت
ملاقات جسمانی که عنوان صحیفه کامرانی و فهرست کتاب شادمانی است مقدر و
میسر باد بالنبی و آله الامجاد این صحیفه الاتحاد از دار السلطنه احمدآباد سمت
سواد یافت مبنی بر تقدیم مقدمات یکانکی و تمهید آثار بیکانکی و تاسیس مبانی
محبت مجدده بر وضع قصور قدیمهٔ مشیدة الارواح جنود مجنده تا لسان قال بصدق
حال ناطق باشد و صورت مقال با معنی ایتلاف ازل الآزال مطابق بیت در برآئینه طوطی
صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم و هیچ شکی نیست که مناسبت و مطابقت
اصناف متضمن و مستلزم کمال ائتلاف که نسبة الحب اقرب من قرابة النسب فی الحقیقه از
آثار که در حسن شعار و دثار صفت اظهار می یابد از نسیم مهب عالم روحانی است و افراد
انسان بسبب ره بودن آن جنبه باز منسوب اند و از روی تحقیق کسوت اختیار حقیقی از دوش
ایشان مسلوب است بیت هم بگو تو هم تو شنو هم تو باش ما همه لاشیم با چندین تراش
چون متوجهان جسمانی از تاثیر دست عالم روحانیت و جمال این حال در آئینهٔ ضمیر آفتاب
ظاهر چهر تسبیح تحریر و تقریر با هر است بیت در شام هجر ساز ره ارسال عقل را انکرت
بسوی خط آن در راک بهتر است توقع جنات که نظر بجمال هو الفتاح لی که سبب تام
ارتباطم بر لیث گلشن چمن ال الحباب باستقاط الفاظ سحاب کتاب سر سبز دارند
و ضو [illegible] نسیم خطاب عنبر شمیم موتر زبادت بین مسایل موجبات ایتلاف و صفا

مضمار اوصاف نه افروخت و لباس عباسی اساس سواد بر قامت تسرو و استعارات
التحاو نه دوخت همواره سفاین آمالش بسواحل اقبال واصل باد و سهام صایب
تیر پرش از شست فکر بازوی ضمیر بر هدف مقصود نازل مما کتب الی بعض الوزرا
تا نفس طبیعی در جسم بسبب عدم تلاشی هست و از امتزاج و ازدواج عناصر اربعه
موالید ثلاثه ناشی نفس شریف و عنصر لطیف جناب صدر دیوان وزارت بدر
آسمان صدارت جامع شرایط و ارکان قربت رافع مبانی علو رتبت واضع ضوابط
نظم امور مشکور جنان و مذکور لسان جمهور لازالت قلوب الاکابر علی استمال
وزارته متفقة فی الاعتراف والسنة الاماجد مختلفة فی تعریفه ببدایع الاوصاف ارباب
قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب انام باد نفایس تحیات وافیه که او نسیم صفای
آن نفس انهار ریاض ولا واضح باشد و از فوایح روایح آن تعطر مشام جنان طالع
بر وفق ترادف و توالی نهار و لیالی متواتر مرسلست اگر بیان شوق و غرام بسط کلام
و ضبط قوانین رعایت مقتضی المقام سمت انتها و ختام نپذیرفت غبار ملال از ساخت
بال بجاروب مقال می رفت لیکن چون شرح آن از حیطه تبیان بیرون بود
و از احاطه زبان افزون دست قلم از دامن بیان کوتاه داشته و تخم نکبت آن
در مزارع حروف والفاظ نه کاشت صورت التقا در آینه حیات و بقا منظور باد
و عکس وصال در معارک صور و سال مطمور و منصور این کتاب محبت سواد بتعلیم داد و
مداد اتحاد از دار الامان محمد آباد بهمت سواد دیانت مبنی بر آنکه چون حصول مرام از
مطالع بروج ایام طالعست و اشعه استقامت امور از افق اعوام و شهور لامع محمد که
الذی ابتهاج الفواد بدرة حصول المراد و ازال ظلام الحرمان عن فسحة الجنان

بعد هذا

بعد هذا بر ضمیر منیر که آینه صورت حسن تدبیر است مخفی نماند که کیفیت استعلای خاقان
اینجانب در اقطار و اکناف تمام بلدان خصوصا در عرصه دار الملک گیلان کالشمس فی
اوقات الهواجر بر تمام اکابر و اصاغر ظاهر است و نور رعایت مرضی سلاطین و خواقین
ماضی بر سکان و قطان آن اراضی از غایت ظهور مستغنی از دلیل باهر و آنجناب
که بدیده عقل و بنجره حواس خمس هویت وقایع یوم را از روزنه امس ناظر است
تمام احوال را بر سبیل تفصیل و اجمال در خزانه خاطر و قوت باصره حاضر دارد و غالبا
مانند استغنای جمال صباح از عروض شاح مصباح از بیان آن مستغنی خواهد بود
و از دو دلال که از آتش حسد فرقه ارذال ظاهر گشته بود و بسبب آن در فضای
حال بعضی از متعلقان ظلمت اختلال ظهور نموده و آن جناب کیاست مآب
میداند که حدوث امر نه از سلاطین عالی قدر بود بلکه جماعت خدیعت طینت خباثت
بضاعت منشا آن شناعت بوده‌اند بیت زبد گوهران بد نباشد عجب سیاهی
بریدن نشاید ز شب و چون آنجناب بفراست منابر تمام اوضاع و اتفاقات
و حقیقت حال را بی نقاب ای ثیاب عارف میباید که ساحت قصر قدر آن خاندان را
از عروض غبار عیب و عار مصون دارد و چهره ناموس را از زخم تشنیع و تشنار
محروس و اهتمام تمام در ظهور این مرام بتقدیم رسانند تا در زمان حال و استقبال
ممدوح السنه اهل کمال باشند و در نظر پاک اهل ادراک مستحق ثنا و حمد و مستاهل عروج
بذروه مجد بنا بر این مقدمات و اضح السمات چشم داشت آنست که آنجناب بر فرق باب
و کلمات مهام آنچه از لوازم شیم کرام است بظهور رسانند و نسیم دولت که
در چمن حیات وزانست غنیمت شعر اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل

[illegible]

حافقه یکون ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری الکون متی یکون و دربن
وقت زبده الفضلا مولانا نعمت الله که موصوف بصفت سالکست در استماع پیغام
والتام بیاموش بر اقتضای درایت آن فراست هدایت کمال اهتمام دریغ ندارد
و مقتضی الوطر و مرضی الاثر بر سبیل تعجیل عاید کردانند چون اعتماد خاطر بر مکارم
شمایل آنجناب حاصل بود وشن ازین مصباح مبالغه در رواج سطور افروختن
و شمع تاکید در لکن الفاظ و عبارت سوختن مقتضی ظاهر و مشتهی خاطر بود
همواره در تحصیل خصایص حسن خصایل فایق باد و مسند تمکنش در استناد دولت
رالایق **مما کتب الی بعض العرفا** تا تعدد امواج بحر ذخار در نظر حسی بسیار و
بعین تحقیق نمود ارست و نمایش کثرت صور عدد فی الحقیقه بحسب اعتبار و
از ردی تعین جمال صورت واحد در مراتب شمار **شعر** این وحدتست حاصل است
که از کثر تکرار • که از ربعه دکاه ثلاثست و که اثنین • ذات ملکی صفات جناب
سیادت منزلت معارف حسب مظهر انوار فضایل انسانی مشار الیه ببنان اقاصی
و ادانی و اسطه سلک مقادیر قدرت آیینه جمال کمال البشر تارک تاج سعادت
موفقت جمال ذات در زلف و خال صفت لا زال نظره فی مرات الکثره مصروف
الی وجه المقصود و لا یشغله ظلام الخیال الا من مشاهده وجنه الوجود منظره چهره
جلایل شمایل و فضایل خصایل باد محب صادق الاعتقاد که مادهٔ ماهیت
وداد وش نه چون هیولی جسمانی قابل انفصالست و صورت هویت اتحادش
نه چون اعراض هیولانی قابل زوال لطایف دعوات اجابت مال که عروس مقال
آن بحلل خشوع و حلی ابتهال ما مول القبول است و صفا اخبار خلاصش موجب اجلال

الغضا

ناظم

بر منصه حصول مسئول از ایوان جنان بر سریر لسان مرسل میدارد و از آنجا
به بارگاه اجابت منزل میداند نه قصبه ناتوان را قوت آن که باستظهار بنان
در نیران بیان شوق جنان قدم تواند نهاد و نه نقش ناطقه را قدرت آن که
بسحاب متصاعد خیال و باران مسلسل مقال شعله لوعه بال تواند فرو نشاند
بلکه حواس مدرکه و قوای محرکه از شدت سورت آتش اشتیاق در عین احتراق اند
و صورت هیولی با وجود ثبوت تلازم بینهما از ضربه حربه فراق در معرض افتراق
شعر انی اعظم ما بی ان اشبهه شی یقاس علی شی بمقدار لو ان قلبی فحم ما زالا
حرقها الا ان اشجانه اذکی من النار امیدوار است که صهبای التقا از جام
جمال آن خورشید لقا بدست ساقی مردم دیده مشروب جان رسیده آید
شعر نعل وهری بعد الیاس یعفنی بما احب و ما ارجوا من الفرج این وفاق
نام اشتیاق ختامه از دار السداد محمد آباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه اگر
چه علل و شرایط دنیاوی باسرها مجتمع است و دست نشاط دل موانع از جیب
حصول آن مرتفع لیکن طوطی جان در قفس هجران حیران است و از نوایب
مصاحبت مرغان ریاض عرفان موسوم بسمت حرمان **بیت** حزین بر سایه
مرغان چمن • که هم آواز شما در قفسی افتاده است و با وجود آنکه نهال وداد
در جویبار فواد صنف در صنف غوانی یکانکی در بزم جان کف بر کف میل جان
از مبدا الامکان تا این زمان که مقید مضیق جهانست بر مقتضی فما تعارف
منها ائتلف بر گل جمال آن مظهر کمال نالان **بیت** از دم شام ازل تا بامداد
آب و گل • با تو می بود هست جانم بی تو کی بود هست دل باز درین زمان تجدد

[illegible]

صدای محاسن خلال و ندای مکارم خصال آن جناب فضایل نهال از روزنهٔ
سامعه در صومعهٔ بال نازل است و صوفی روان از کثرت ذوق استماع
در وجد و سماع است و طوطی لسان از شکر شیمت شعار آن مطلع انوار
اسرار بصد زبان در گفتار **رب** در ازل طوطی جان با لب تو همدم بود
در جانش شکر خندهٔ خوش باز شناخت **بنابرین** چمن حیات این جهانی
بفیض سحاب اتحاد روحانی سرسبز و سرو نخرد و طوطی لسان از نسیم مودت جانی
مهتز آمده داد ازهار نوار داد از شاخسار شجرهٔ فؤاد در باحت گلشن بیان
صفت اظهار یافت چون وضع سابق روحانی مقتضی وضع لاحق
جسمانی است متوقع آنکه منورات شبستان دل اطماع را بنور شمع چراغ منور
دارند و طوق گردن فواد را بذهب ابریز عبارت و جواهر زواهر استعارت
مزین گردانند زیادت برین ظلام کثرت کلام را آیینهٔ نور وحدت عزائم
نساخت و بیش از این عود قلم را بر آتش دل بر الم نسوخت همواره جمال مهر مقصود
بی نقاب سحاب عالم شهود باد و در روشنی ایوان طاق وجودش از اشعهٔ
آفتاب فیض جود بمحمد الموعود و بالمقام المحمود **ما کتب الی بعض الوزراء** و ما الکار
ازهار در صحن چمن بهار از دریچهٔ چوبین اشجار سر برون کنند و گوش گل استماع
معانی بلبل مصروف باشد و عنان سمند صبا و عزم شهسوار نکهت شکسار
بطرف گلشن باغ معطوف شام ائمه اهم از فوایح شمایل آن مجمع لوازم
وزارت و منبع شرایط ارکان امارت قدوهٔ لا ایقان قلاید محامد مرات
جمال اصناف امجد جامع انوار آثار نفع رفع ظلام غمام منع منشار دیوان

خلافت

خلافت مهر سپهر استحقاق مناصب سمو ست مکارم اخلاق و محاسن مناقب
مظهر فیضان ذوارف تدبیر ناظر مخدرات سراپردهٔ تقدیر الذی یصدر
المکرمات عن ذاته وجوبا لا تبرعا و یظهر شرف التواضع عنه ترفعا لا تفرعا الازال
نتیجهٔ خاطره درهٔ تاج الافکار و ثمرهٔ شجرهٔ ضمیره باکورهٔ بستان الانظار معطر
منشرح باد بمحمد و آله الامجاد بحب اشتیاق که خسارهٔ ماه خلوص وفاقش مصون از
عروض لطمهٔ محاق است و واسطهٔ قلادهٔ وروز باش ذکر استهلال فراق آن یگانهٔ
آفاق لطایف دعوات مستجابة السمات که مرغان نشیمن اخلاص آن بر ذروهٔ
فلک اجابت طایر اند و بجناحین صفا و ولا پیرامون کعبهٔ قربت و قبول اوایر
از افتتاح صباح تا اختتام رواح سایر میدارد و چون طایر مقال را قوت
و استقلال آن نیست که در هوای بیان شوق بال پر و بال گسترد و سیاح قلم را
نه قدرت و مجال که در مبادی بوادی شرح آن حال قدم نهد لاجرم دل محزون
را انبار قرار و سکون نشوی و طوامیر بسط و مشاهیر ضبط آن از یدست اضطرار و
اصطبار مطوی ساخت کردن شجرهٔ تقابد از شکوفهٔ التقا منجلی باد و ساحت بال
از ظلام هجر و ملال بلمعات نور وصال منجلی این صحیفهٔ مودت مواد از دار الخلافه
محمد آباد دلباس عباسی سواد موسوم در موسم گشت مبنی برآنکه اگرچه کوکب اتفاق
اعتناق صوری بواسطهٔ تراکم غمام موانع ضروری در حجاب دوری متواری
بوده است اما فوایح اخبار سازکار گلشن شمایل آن فضایل شعار متواتر وصلت
مشام جان و جنان را حبان معطر میدارد که بلبل لسان بذکر اطوار آن
والا تبار بآیهٔ کریمهٔ و ربک یخلق ما یشاء و یختار در گفتار و تذکار است **شعر** درانی

وان التی تجدد اوامه المحترق الاحشاء شوقا الی تجدید و این معنی از مولف و
مخالطت روحانیت که محرک سلسلهٔ محبت عالم جسمانی آمده است چه یقین است که
مونس حیاتی وداد استاد کارخانهٔ ایجاد است و ظهور تاثیر عالم ارواح
در تقویم امتزاج صور اشباح نه محتاج انضیاح زیرا که صباحت وجه صباح مستغنی
از استضائت نور مصباح است بنابرین بی اختیار غصون اماکن نسیم محبت
دل در حرکت آمد و صورت اتحاد در آیینهٔ مصقول قبولی ظاهر گشت توقع که بعد ازین
سفینهٔ مرافقت بریاح مصادقت و شراع نامه و دعا مه جامه جاری گردانند و ظلام
بیگانگی بالتماع شعاع یگانگی از صفحهٔ وجود متواری دانند زیادت برین شمع سخن
را در انجمن اسالیب حقیقت مجازنه افروخت و بیش ازین کسوت برقت
مقتضی حال نه دوخت چمن تعالی بسرو استقامت و ارتفاع موشح و بستان روضه
نشان خاطر عاطر بتواتر تقاطر فیض الهی مرشح باد بالاقطاب فی الاولاد والصلوة
علی محمد واله الامجاد **مما کتب الی بعض سادات السلاطین** تا کواکب ختم و نور افتتاح
ظهور ولایت از افق ولات هدایت آیت مرتضی مشعلیت و بدر کمال درایت آنحضرت
از اشعهٔ مهر حضرت خورشید رایت سید انبیا جلی مستند نظام عالم روشنی عالم
فؤاد اولاد آنهم منسوب بالتماع سلطنت خورشید شعاع و امتداد ظل فلک
اتساع آن جمشید صدر پادشاه جهان جود و داد سلیل سلاطین نبی نژاد
جنید وزی که حق اساس بنای جهان نهاد بر وضع قصر تو نه آسمان نهاد شهنشاه
طیفور عادت فغفور سعادت جامع رتبت سلطنت و نسب سیادت سایه نشین چتر تو
انتشاه الحکم جبینا آیینه جمال کمال در فضاه مکانا علیا یا من اضوا بر ثواقب مناقبه

اظهر

اظهر من لمعات الکواکب و جریان اقلامه الکتابة کسریان عوالیه فی الکتائب **شعر** اتته
الخلافة منقادة الیه تجرر اذیالها فلم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها و تجلیت
فؤاد الملک الی عهد عدله شائقا وادی نغمة علی بدایع اوصاف الملوک فائقا اجعل
اخمص قدم سلطنته علی هامات الملوک واقعا و تعریف دولته لما یهواه جامعا و حما
نخشاه ها نعا الی یوم القیام باد مخلص متخصص من المهد الی هذا العهد لوای ولای
آن خاندان بر دوش جانش مرفوعست و خطبهٔ ثنا و دعای آن دودمان بر معارج
مخارج از خطیب لسانش مسموع دُرر جواهر دعوات که بر دوش عروس سروش با آن شرف
باشد و گردن گوش روح و گوش با آن مزین و مشنف محدث زبان بصدق جنان
در تجدد دامات حرکات سماوی از مخبر صندوق جان راویست **مصرع** یا رب دعای خسته
دلان مستجاب کن و مینخواهست که علم اعلام شوق و غرام بمعونت مداد و معونت
اقلام در مصاف اوصاف معارک کلام قایم دارد اما قلم هندی سواد را نه
قوت و اقتدار آنست که خود را از سر ضلالت وعنا در آتش بیان لوعت فؤاد
محترق گرداند و چشمسار زبان را از تمکین آن که سورت اشتعال آن را بانصباب زلال
مقال فرو نشاند سلطان ازل و پادشاه تختگاه لم یزل تاج ادراک خدمت آن
فریدون فر بر تارک باصره مردم بصر موضوع دارد و شرط علت حصول این دولت
باسعاد عنایت ازلی و امداد حمایت لم یزلی مجموع گرداناد بالنون والصاد
واین نامهٔ اخلاص نشان بر زبان انسان عین و نوک مژگان در اواخر شهر
رمضان سمت تحریر و بیان یافت مبنی بر آنکه بعنایت حضرت متعال و شکوه همت
آن خورشید مثال اهداف فکر زمان که نتایج لیال اند متضمن حصول آمال اند

و مبانی احوال مصون از تعرض دست اختلال الحمد لله الذی من سال لواجاب و من
استوهب من حضرته ما خاب بعد هذا برای جهان آرا که فتاح مغالق مشکلها و دافع
مزالق و لهاست واضح ولایح باد که چون شجره اخلاص متراکم و دریای بی انتهای
شوق خدمت متلاطم بود و موجبات تعویق و ارادات تعزیق با سرها شایع و دست
موانع ایام بر صفحه سینه مرام واقع نمیتواند که عنان عزیمت خدمت بصوب آنحضرت
آسمان عظمت معطوف گرداند و عمامه کرامت علامه ملازمت بر نامه حیات ملفوف
داد و لاجرم بر مقتضی ما لا یدرک کله لا یترک کله واجب دید که خود را ذره وار معروض
نظر آفتاب کردار گرداند بنابرین چهره اخلاص را بصنوف الخط و خال نقاط و حروف
پرداختن و صورت حسن طویت را در مرآت کلمات ظاهر ساختن واجب و لازم دید مسئول
و مأمول از محاسن شیم پادشاهانه و مراحم عواطف خسروانه آنست که بنوعی مبانی
اوضاع خاندان بنده ملتاع را بدست تربیت و تفقد معمور گردانند که بمرور
انفاس جهات خدیعت لباس و عواصف وسواس خناس بسمت نقصان
و فتور نیابد بیت ای جهانی بنور دولت تو بتوفیق خدای نفس میزان و آفاق
منور میکن و نظر اشفاق از زین الفضلا مولانا نعمة الله که از خلص اصحاب و
حامل کتابت دریغ ندارند و رخسار ملتمسات او را بعین قبول نظر فرمایند و رقبت
دیگر از وفور کرم بی غایت که از لوازم مکارم خاندان نبوت و ولایت است آنکه
گردن حمامه روان ابا رسال کتابت اوام سعادت نشان مطوق گردانند و این
احسان تام را با سایر الطاف عام ملحق فرمایند زیادت برین تشخصات از کتب
خاص عارض ماهیت اخلاص ساخته و ابرا و جیاد کلام را بتعلیق ارواح

معانی

معانی نپرداخت همواره قباب قصر سدره جناب شش آشیان همای دولت و سلطنت
باد و خیام آسمان انتظام خلافت و حشمتش را منیع الطناب ابد الآباد و مجد الاولاد
مما کتب الی بعض الملوک تا فلک تیر در بهرام بانام که سالار سپاه فلک مینا فام است
در نظر عقول اعظم از مماثل فلک رابع است و جریان تا اثر شمشیر ساطعش از اواخر ربع
مسکون اقلیم تا سابع همواره خضاب شجاعت نصاب بسالت انتساب متقدمان فرسان
مضمار و غا غرق بصفوف هجوم عدا الازال صمصام الاعدا فی هیجانه مخراق الالباب
و هار الحی ارب ستفیه عن بارقه سیفه القاضب فی مصاف معارک شجعان سالار باد
و در فضای میدان یوم التقی الجمعان تا مدار الجهد المختار و آله و صحبه الابرار و حیدر الکرار
ضروب تیغ فاتحه که دماغ فلک و دماغ ملک از روایح طیبه آن معطر باشد و فنون تحیات
لایحه که صومعه سامعه سکان سماوات سابعه از پرتو صفای آن منور آید قبول فرمایند
و چون ربودن گوی بیان الشایع ببازوی بنان و چوگان یراع متصف بصفت التناع
بود اظهار آن خارج حیطه امکان نمود محبوب جانی عمر باقی بساقی صهبای حصول الامانی
باد بعد هذا معلوم باد که در اوایل شوال سال اقبال بنو باوه احوال سر رشته مبنی
بر آنکه چون مرام از فیضان غمام انعام الهی منتظر است بو قیت مراد که محزون کان
فواد بو ربابی موج حرارت خشوع آبدار و بحر الحمد لله الذی زین سلک انتقاد العمر
بفراید موهبة المامول تفوح نامه الهمه جزیره قبول کل مسئول بیت گر سر ما سنان نعش شبیه
پایان هیچ خواهند ه ازین در زر و دلی مقصود می باید که متواتر صورت استنفات
حالی و استمدادات مسرت مآل بر جناح خامه نامه نام ارسال گردانند همیشه مبانی منقبتش
بمکارم خصال و محاسن افعال منیع باد و شجره مرتبتش بیم هم دل نعم های دو رفیع تما

کتب الی بعض بنات الملوک جمال صور احوال در مرآت مقال منظور نظر بال است
وطلوع خورشید اقبال از مطلع فیض ارادت حضرت متعال همواره صورت عظمت
وجلال در آیینهٔ حال حضرت مخدومهٔ جهان نتیجهٔ صالحهٔ سلاطین گیلان مریم مهد عفت
وصلاح تمکین سریر نصفت و فلاح سلالهٔ ازدواج روز و شب خلاصهٔ امتزاج
حسب و نسب درة التاج تارک عصمت بقیهٔ نقیهٔ دودمان سلطنت و حشمت و سطر از
انتظام امور دهور مهر سپهر امن و فراغ جمهور بیت بدان سبب که برابینهٔ اسم
تانیث هست • بعهد عدل تو خواهد شدن جدا از ذکور • درون پردهٔ سرای تو دوز
و شب بی روز • دو خادمند یکی عنبر و یکی کافور • لا زال ظلیل ظلها علی مفارق
الناس کلها قایما و بقاؤها و لدها علی سریر الملک و العدل دایما منظور نظر سکان سما
و مشهود بصر قطان خطهٔ غبرا باد بندهٔ اخلاص منش که رشحات اخبار لسانش در جویبار
دهان شجر ثنای آنحضرت مثمر است درر غرر اعتقاد درونش از دراری فلک نیکوتر
آنور نظایف تحیات لایقه که از فوایح ازهار اخلاص پاکش دماغ سکان اغ افلاک
معطر گردد و لطایف تسلیمات شایقه که از سواد زلف حروف و خال نقاطش انسان عین
کروبیان ملا اعلی منور آید در صباح و مساء بدست برید صباح مبلغ و مهدی میداراد
دنامیه دل در محراب نیاز موضوع است در علم دعا بدست خضوع و خشوع تا سطح فلک
تاسع مرفوع که ظلال آفتاب آن ملک شریعت و سایهٔ قصر قدر فرزند فلک رفعتش متقارن
امتداد دوران ممدود باشد و ابواب ایوان بقا بر روی حشمت و دولت و اجداد
صولت مسدود بالنبی الموعود و بالمقام این صحیفهٔ الدعا بمداد سواد چشم قلم مژگان
در ماه مبارک رمضان بر صفحهٔ بیاض بیان رسید مبنی بر آنکه از وصول مکتوب کرامت

مصحوب

مصحوب نک کدورت کروب از آیینهٔ دل مهجور دور گشت و جمال مراد در آینهٔ
سطور کتاب منظور آمد بکواکب کلمات مسرت مقرونش غیاهب غموم خاطر محزون
بالکل زایل گشت و قافلهٔ حصول مراد در ساحت صدور و صفحهٔ فؤاد نازل شد
بیت وقیقهای معانیش در سواد حروف • چو در سیاهی شب روشنی پروین بود •
بعد از ادای شکر مکرمت و قضای حمد مرحمت معروض میدارد که این بنده که رضیع
جانش در مهد حنان پروردهٔ شیر احسان آن خاندانست و برآوردهٔ دست
تربیت آن دودمان از روی ادب شکر اجداد آنحضرت قابوس حسب و نسب را
قلادهٔ گردن جان و سبحهٔ دست زبان میدارد و یقین میدارد و تیقن میداند
که آنچه والد مرحوم مغفور آنحضرت طیب الله ثراه به نسبت بعضی از متعلقان سمت ظهور
یافته بود از مکارم خصال محاسن خلال مرحوم مبرور نبود بلکه علت آن افعال
و مادهٔ آن احوال جماعتی بودند که دیگ معدهٔ ایشان بفضالهٔ مادهٔ بنده میجوشید
و درد دوش خصمان جام محبت از خمخانهٔ بنده میپوشیدند و چون یقین شد که تیغ فساد
از بازوی عناد آن جماعت شرارت نهاد بوده است بی شبهه صورت آزار نبراج
خاطر بندهٔ اخلاص شعار منقوش نخواهد بود و نه آیینهٔ دل از چشم بصیرت بزنگ
تغییر مغشوش بیت وفا کنیم و زنجیم اگر جفا بینیم • که در طریقت ما کافریست رنجیدن •
وچون طریق عزم بندهٔ اخلاص خرم بسته موانع ایام مسدود دست حصار عوایق
و علایق عزایم خاطر محدود توقع آنست که در رونق خاندان بندهٔ اخلاص بنده
چنان اهتمام فرمایند که گوش جان بنده بجواهر اخبار سار مشنف گردد و ما بهت
تغییر مجدد و دور سوم جوامع مراحم و موانع نا ملایم معروف در این وقت سلالة العلما

مولانا نعمت الله را فرستاده شده است ترقب آنکه آنچه مولانای مذکور بسمع
خدام معروض دارد ملتمس و مامول از راه بسمع قبول استماع آیند و مولانای مذکور را
هرچه زودتر راجع گردانند زیادت برین محذورات ملتمسات را بتجلی حلل کلمات مجلی
ساختن و رخسارهٔ اخلاص را بوسمهٔ حروف کتابت و زینات تشبیهات خاص پرداخت
ظلال اقبال امثالش بر مفارق اکابر و اصاغر ایام ممدود و مستدام باد آمین

ما کتب الی بعض تجار ربه می نالم از جدایی تو دم بدم چو نی وین طرفه تر که از تو نیم یک
نفس جدا بر خسارهٔ دل مجروح مجروح شوق شکست که بر اطفای حرقت التهاب آتش
طویت هویت آب منفکت زیراکه از جریان سیلاب دموع سورت حرارت دل
ولوع اشتغالی پذیرد بیت گفتم که سوز آتش دل کم شود باشک آن سوز کم نگشت
و زانم تیز سوخت و جان مطاع که در مهد عهد ابداع پرورده رضاع صبابت
و التیاع است بلبال کلام و اشربه استعارت ایهام منفطم نمیگردد شعر ترشحت
بکاس الحب فی المهد شربة خلاوتها حتی القیمة فی الحلق حمد موانع ملالی صوری تباشیر
شعاع مهر لطف باری نداب باد و نهال جویبار شاهدهٔ حسن حجاب بر انداخت و فیض
قدس شاداب بعید هذا بر ضمیر پاک و خاطر دراک هویدا باد که در آینهٔ اوضاع
این بلاد صور وقایع غریبة المواد ظاهر است از این جهت [illegible] از آن هموم
ماسک جیب جامهٔ خاطر است از آن آفت رنگ اختلال بمصقل جودت تمیز و سرعت انتقال
محض خیال و عین محال باد با وجود این حال مدت سه سال است که سنین یوسف قحط و
غلات [illegible] و هرج و مرج و کثرت خرج بر نمط سابق مستقر خصوصا در این سال که
از وفور لشکر و وحوش تمام خلق مدهوش اند و مسلم دکان از مرارت و حرارت

بلکه

و یاس و حرمان منغص و مهوش الغرض اسباب فتور خاطر چون اوراق اشجار
و امواج بحار زیاده و بیشمار است اما مبانی وثوق رجا با ساطین فیض فضل پروردگار استوار است
که بمقتضای شریف لعل الله یحدث بعد ذلک امرا صورت حسن کرامت فان مع العسر یسرا
در مرات زمان منظور گردد و همت مصروف دارند و در زمان فراغ خاطر از تفرقه مدرکات
حواس باطن و ظاهر این سوخته آتش طلب و بخته غربال [illegible] تعب را بدعای خیر یاد
کنند تا باشد که ظلام ملال از ساحت بال بنور صبح عون حضرت متعال گردد زایل
و جان دایم در ظلمت عالم کثرت بسر چشمهٔ حیات ابدی واصل و همواره بنور ضمیر [illegible]
غیاهب نکبت صدید با دو دست همت رافع نقاب محذورات سراپرده غیب بیان

و صیب ما کتب الی بعض ابناء الملوک تا از افاضت سحاب بهار و تربیت کرم بحر
زخار در [illegible] آبدار بر تیجان سلاطین قرار دارند
در وجود آن شاهزادهٔ اعظم کوکب دری آسمان کرم مرآت جمال صفات
اجداد و شکوفهٔ شجرهٔ سلطنت و داد مطلع انوار آثار سلطانی مشرق خورشید
امید جهانبانی شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان
الهلال اذا رایت نموه ایقنت بدر امنه فی الامعان لازال صدور اضداد
مشروح [illegible] بالسیوف و [illegible] الرماح و حجرهٔ وجود اعدا که زماد آتش [illegible]
ذره تاج تارک دولت باد و پای [illegible] بر بام سلاطین صاحب صولت خادم اخلاص
لازم که در وطر وصال و خطر هجران کوکب آن خاندان از آسمان جنابش لامع است
و حسام زبانش در مصاف اوصاف آن دودمان مانند تیغ مهر در معارک سپهر
طالع دعوای سامی درجات که نظر دیدبان ضمیر بشرفات برج اوج اخلاصش نتواند رسید

ودلها بر فکر رقعه قصد درک اختصاص نتوانند برید دیباچهٔ نامهٔ حسنات خود را تبلیغ
آن مشرف میگردانند و با وجود دیاجیر فراق و تراکم غمام عموم اشتیاق اگر
انوار خورشید امید التقا نبودی و لمعات اشعهٔ وثوق جانفزا از مطلع دل ها
فتاطلوع ننمودی مصرع آه شبگیرم براندودی در مشرق نفیر صورت
سعادت خدمت که غایت مقصود و نهایت مآرب تمامی ظهور بدر در ظلام
شب مشاکل نور حصول مرام در دیجور طلب مبتنی و حاصل باد بالنبی و الاولاد
بیت آن شب که مه روی تو از مشرق برآید یک پرتو نورم به شبستان رسد آخر
آیینهٔ متعال در ماه مبارک شوال چهره نمایی مخدره احوال آن مدد سفینهٔ نامه شرح
بیان و دعامهٔ خامه در بحر ابلاغ و ارسال سمت جریان یافت تا صور اخبار
مخلص جانی بسمع شریف سلطانی رساند چه برکت همت آن نور دیدهٔ خلافت و دیم
کرم الهی بر چمن مامولات همم متواتر باریده است و سنای آمال نسیم توفیق شمیم عنایت
حق متعال روان الحمد لله الذی اضاء درجة المامول بنور الحصول و شرف اعناقی
الاستحقاق بقلائد الافاضة کل مسئول مکتوب شرافت مصحوب که زلال معانیش
در مجاری سطور دست شفای جان علیل و موجب اطفای آتش عطش از دل غلیل
بود نقش ملال از لوح بال منتفی گردانید و سورت حرارت از کانون خاطر منطفی
ساخت بیت زهی زلال مقال تو شبه ماء معین جمال گوهر معانیش رشک حور العین
بعد از تمهید شرایط خلوص اعتقاد بر رای آن سلالهٔ سلاطین روشن
نواد معروض میدارد که اساطین مبانی دولت سلاطین بر فنون تدبیر صایب وزرای
ثاقبت و صور محسن تدبیر در آیینهٔ ضمیر دقیق منظور شود که دیدهٔ خاطر بنور عقل

وسداد

وسداد متحلی باشد و از زمرهٔ اشتغال با ملاهی مستخلص و محلی و هنگام اکتساب
فضایل و آداب زمان نشو و نمای باوادان تحصیل اسباب امانی هنگام عنفوان جوانی
توقع آنست که اوقات جوانی که مطلع استحقاق جهانبانیست باموری لایعنی ضایع نگردانند
و آفتاب شوق و اجتهاد در کسب فضل و سداد از مطلع فؤاد طالع فرمایند تا دست
امید معانق محبوب ناموس گردد و کوکب برج سلطنتش از عروق محاق و احتراق محروس
باشد بیت کسی گوی دولت ز شاهان برد که نیروی بخشش هم از خرد هر آن شاخ دولت
که آید بلند ولی آب دانش شود بهره مند بکوش و برنج و طلب سر مکن ظلام کسالت
زوال دور کن ملتمس دیگر آنست که اهتمام و اشفاق اتم در تعمیر خاندان بنده اخلاص
توام نوعی دارند که صورت کمال عاطفت و التفات در مرآت دیدهٔ اصاغر و اکابر
جمیع جهات مرئی باشد و حامل کتاب زین الفضلا و نتیجة العلما مولانا نعمت الله دام الحرمت
با رفعت فرستاده شده است توقع که الطاف و اعطاف نموده معروضات او را به حق
اصغا و ارعا سامع آیند و بی تمامی نفع مولانا مشار الیه را عاید و راجع گردانند زیادت
برین خوان سالار مال صنوف احوال در ظروف مقال موضوع نداشت نظم همیشه تا
بهر سال میشوند پدید ز آسمان بساتین کواکب ازهار درخت بخت تو بادا نهایتی
سرسبز که شاخ دولتش آرد نجوم را هر بار مما کتب الی واحد من اعاظم السلاطین
نطق آفرین که در دهن ما زبان نهاد گویا برای مدح شه کامران نهاد در قبر وقف
بود و فیض سکر سخن حق بهر مدحت تو رفیع و دان نهاد جاوید حکم ران که بنام تو
در ازل ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد سده گردون مساس سده اساس
شهنشاهی که مشرق آفتاب جهانتاب پادشاهی و مطلع کواکب عجایب صنع الهی است

در ساحت فلک ساحت ثواقب خصائص قبله جای خواقین جم جاه و قبله گاه سلاطین
سکندر انتباه و رسوم تقبیل شفاه و آثار توضیع جباه شاهد حال اخضر بخت موکب عالم
و سایه آسمان پایه اش سواد دیده ولاة اولاد آدم بیت آدم منقبل و ملثوم
میدارد و جبهه بندگی را بداغ بندگی موسوم میگرداند بیت از آن زمان
که بر آن آستان نهادم روی ، فراز مسند خورشید تکیه گاه منست ، اگر به تیغ
اجل خیمه برکنم ورنه ، رسیدن از در دولتسرا نه رسم و راه منست ، و سر آز از روی
عجز و نیاز بر آستان وهاب کل موال و جل مسئول موضوع است و دست سؤال
سوی آسمان احسان و افضال الصورت شکانت مرفوع که اطلس چرخ و ثوابت
نثار رنجه و غاشیه سمند دولت آن کسری شعار باشند و ثواقب خیمه سیار
و مهمات فلک دوار از ساسمیر و نعال اشهب عزم آن فریدون خصال بیت جبین کج
دست دعا از الصدق جان برداشت ، سر از خشوع تضرع بخاک عجز نهاد ، عجب مدارم
از الطاف وجود حق که کند ، نعال کب نور رنگ تاج سلم و قباد ، اللهم اجب
دعائی ولا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابه جدیر بعد از تقدیم مراسم
دعا و اخلاص جانی بر اقتضای میعاد اجیب دعوة الداع اذا دعان بر سده
ملائک دیده درگاه سلطانی معروض میدارد که چون فقیر بنی نوع انسان از مکرمت
و نور معدلت و احسان آن نوشیروان شان مملو است و آیات جلایل مکارم
اخلاق از صفحه صفحات آن شهنشاه آفاق یکسان انس و جان مقروء و بر لوح خصوصیت
التفات و اشفاق آن سلطان تخت استحقاق بر ذره وجود بنده قاصر منظور نظر
بادی حاضر و مذکور السنه مقیم و مسافر و لوای عبودیت و اخلاص اقل خدام بر دوش

کشد

کنار علی علم ظاهر و عامه کرامت خدمت آن جمشید حشمت بر نامه حیات و نفاکاس
من ذروة السماء آرا باهر بیت همین شرف ز جهان بس مرا که ز صدق ، مشام روح
ز اخلاص شه معطر کرد ، برای عدت اخلاف و مفخر اسلاف ، خلوص خویش دران
بارگه مقرر کرد ، بنا برین جناب سلاله سادات العظام المتحلی بالعلوم الوافرة و
المتجلی من ناصیة ذاته لوازم النسبة الطاهرة السید الفاضل جمال الدین حسین
زیدت فضائله سفارش نامه نواب درگاه للازم الکرامه استدعا نمود و لی الحقیقه
صورت استحقاق و استهال در آینه خلاص سید مذکور منمود و اعتماد و استناد
بال بر دفور کرم آن فیاض ریاض آمال و افر بود لاجرم مفهوم منصوص تعلم بیار سطوی
آمد امید که قوافل امانی سید مشار الیه بمنازل حصول شاد و مانی نازل گردد و شوارد
آمالش بمنهل مراد و اصل بیت بیارگاه تو دایم بیک شکم زاید ، زمانه صورت سوال و صدی
آری را و یقین است که دست دعای سید مشار الیه معانق سدرة المنتهی قبول
خواهد بود و مصباح دولت روز افزون در مشکوة ملک و زجاجه فلک نیلگون بر تب
دعای سید مذکور موصوف بصفت نور علی نور ملتمس و مرجو آنست که صورت التماس
گستاخی لباس که در مرآت متعال شایعت بنظر رحمت عفو فرمایند و غبار جرات
و جسارت واقع است بزلال فیاض لطف و اغماض محو گردانند دار السلام عفو
تو ملکیست پس فسیح زان سان که محو می شود از فسحت خطا همواره در رغرر تقاریر
وضع جواهر بنا پرش و در سلک انتدا د زمان منظوم باد و خدود و ذنابر تقدم
اسم جبیش موسوم و امات منابر باقدام القاب جبیش مختوم ما کتب العبد الاسلامی
تا غوانی معانی حور مشاکل نور هیاکل از قصر باطن و شاه نشین دل با حلل حروف و حلی کلام

در چمن سخن شکوفه زبان نازلند و بر اموی بنان پشت خم نماد و مداد و عصای کلیم
قلم در طی مسالک بیان ثابت قدم صور آمال لازم الاقبال انحضرت سلطنت مثال مطلع
کواکب عواطف واسطه سلک جمیع خلایف سلاله سلاطین کسری اصل خلاصه خواقین حاتم
بذل مشرق آفتاب عظمت و ارتفاع هویت ماهیت رافت و اصطناع الذی تجلی فی الکمال
البحر المحیط و تخسده فی الحلم کرة الارض البسیط لا زال طنین صیت سلطنته فی مشارق الارض
و مغاربها مضروبا و علم استعلاء دولته و استیلاء صولته علی سقف السماء منصوبا در
آیینهٔ زمان منظور عیون اعیان باد اخلص عباد که قامت صنوبر استقامت فؤادش
از خمخانهٔ ایجاد بخلعت خلوص اعتقاد محلیست و جیب و ذیل آن از حدوث خبث ریا
و نفاق مبرا تحیت عبودیت نشان که لآلی سلک عبارتش بایست قرط گوش کروبیان
ملایک آسمانست و بدست خشوع روان بر دوش حواری جنان آراسته بآن بر
جناح حمامهٔ سیه فام رواح و شهپر همای میمون فال صباح مبلغ و مرسل میدارد و
هر چند توجه خاطر استبهام توضیح مشکلات شوق و غرام مصروفست و عنان
بادپای یراع بصوب تحریر بسط التیاع معطوف لکن چه توان کرد که بیان
کیف و کم آن مانند جذر اصم غیر مضبوطست و زمام چنین بوادی خرش بدست قدرت
و امکان غیر منوط شعر مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست * حل این نکته باین فکر
خطا نتوان کرد * بنا برین گرد قصور بر چهرهٔ بیان ظاهر شد امید که عذر غرض
آن غبار بر ضمیر انور چون ظهور شمس در وقوع امس ظاهر خواهد بود توفیق ادراک صدق
که تاج تارک هشت و عمامهٔ هامهٔ دولت و حشمت نهایت سلطان تخت ازل و اقبالست
پادشاه ملک لم یزل مبذول باد بالاقطاب والاوتاد و آیینهٔ مقال که در اوایل شوال

چهره نما

چهره نمای احوالست مبنی از آنکه اگرچه در رعز صنوف مراد همت آن کیقباد نژاد
در سلک حصول منظومست و رقم استقرار و ثبات در نامهٔ مقتضیات حیات مرقوم
اما دل محزون و جان مهجور آمل و سایل است که چون جانی خاندان بندهٔ صادق بر نمط
سابق معمور باشد و طغرای نظر آن حضرت در منشور ظهور آن مذبور و الطاف کلام
و الطاف آنحضرت بر جای طاق رونق آن سطور و درین وقت زین الفضلا
مولانا نعمة الله را که مخلص زادهٔ قدیم و هواخواه قویم است جهة کشف کیفیات
و تحقیق صدق و کذب اخبار روات فرستاده شده است مرجو و مامول آنست
که نظر قبول خورشید ظهور بر وجنات ملتمسات مولانای مذکور انداخته آثار اشفاق
آن پادشاه با استحقاق را مسموع سامعهٔ سکان آفاق گردانند و رفع زنگ
عیب و عار از آیینهٔ کردار عبدالله موجب فرح خاطر بندهٔ مشتاق دانند زیاده
برین ابلق قلم جسارت امارت در میدان عبارت تاختن و بساط ابرام
بدست مقتضی مقام در ساحت کلام انداختن همواره سپهر ابهت و سلطنت و انوار
ثواقب مناقب در سلک فلک تامن باد و باعتقاد صفات اجداد و استناد کمال سداد
بر سطح تخت مراد متمکن بما کتب الله فضل آبائه نور الله عین بصیرته بکحل الانصاف و دفع
عن حاشیه خاطره غبار الاعتساف بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا باد که تبیخ
توبیخ و تهدید و وعید و هجوم غموم که در قدود مسوده سطور کتاب باشتعال آتش
عتاب مطبوع ساخته بودند در صحایف الفاظ بر مایدهٔ خطاب موضوع داشته
از اول آن عتاب که ناظر چهارهٔ آخر نا خوش کرد در ایام آیینهٔ چهرهٔ اول
میشود بتمام معلوم گشت * فلم ار قدر الاکثر منه غلطا و لا اکثر او فرمنی کظما چون

سراپای آن قساکل قنفذ از هر طرف مشحون بنبال بود و مماش حسک از هر جهت
عین نضال منهود بمطالعهٔ آن خاطر فاتر مجروح بیکان بهتان و افترا و مبتلای
زخم کلمات تیرآمد شعر ولم تزل قلة الانصاف قاطعة • بین الرجال وان کانوا
ذوی رحم • و از تراکم دخان عتاب متسلسل کمینه دماغ بالکلیه مختل گشت و مبانی خاطر
محزون از تکاثر بخار مضمونش که در تحت عبارت مختفی بود متزلزل آمد
ولو ان ما بی بالجبال لزلزلت • و سیلاب ملال که از غمام مقال ناشند میاه از
افواه قرب نازل بود پای دل مهموم تارکب در وحل هموم و کرب افتاد بیت
ودع العتاب اذا استربت بصاحب • لیست تنال مودة بعتاب • چون فردهٔ
اطناب این خطاب بجمیع اذیت عتاب وافی بود ذرهٔ از آتش کانون دل
محرور در قبضهٔ قلم انداخت نه از جهت آنکه گرمی خاطر فاتر از افق آن مقال
ظاهر گردد و بلکه بامید تعلیل تاثیر عتاب آنجناب است که با وجود طهارت ذیل
از غبار امکان کان و ارتیاب لجهٔ بحر عتاب را ارباح خطاب متلاطم ساخته
است و غصون ظنون ان بعض الظن اثم را مثمر اکم کردانیده از کلمهٔ طیبهٔ زبون
الظن اکثر امیون غافل گشته و آیینهٔ محبت صادقه را صور ظنون کاذبه مقابل
داشته شعر فتحکم بصدق المودة کاملا • فکان جزائی عندکم ظاهر النقص • کو جبه
کلیه ان عکستها • فی اصلها جزئیة ضد ذی الفحص • و حمد لله تعالی شعر منم که شهرهٔ
شهرم بعشق ورزیدن • منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن • شعر وفا کنیم و زر نجیم
اگر جفا بینیم • که در طریقت ما کافریست رنجیدن • و یقین داند که سبب از دیاد
مواد الم و موجب ارتفاع شعلهٔ نار غم هست که با آنجناب بافساد کسی که در دیدهٔ

افکار احتراز عنقفه تعبیه هست و در چشم اعتبار اصغر از انمله نمله تیر عذل و
بهتان در کمان کچک کمان موضوع و در شسته بر هدف دل مشتاق مرفوع
ساخته هست شعر متی ینجلی لیل الظنون الکواذب • و یبدو صباح الصدق من
کل جانب • و منشا آن شعار و دثار عجب و پندار و اغترار و استکبار است
و اکابر عقلای هر قوم در علاج اصحاب این آیهٔ کریمه لا طاقة لنا الیوم را متذکر ند
خصوصا کسی که فلک معلی را رباط خود داند و خضرای سطح غبرا بساط و سحاب
و شهاب را مرکب شبدیز و سیاط و بارقه و صاعقه را نوعی از تبسم و انبساط
انکارد بنابرین بر حسب اقتضای مقام اختصار در کلام اولیست و تفویض
حال بعلم حضرت علام احری توقع که صورت مقتضی حال بعین رویت ملحوظ
دار د و عروس ناموس خود را در حریم حرمت و حطیم عزت محفوظ همواره خاطر
قمر قدرش بر جمال ما هو فی نفس الامر ناظر باد و صورت حقیقت حال در مرآت
باطن ظاهرش بید الاولی و الاواخر مما کتب الی بعض افاضل الوزرا
لا زال ناظرا فی مرآت الخصال جمال الاستحقاق و لسان الوری ناشر کرهٔ
وفا نزره بالاتفاق بعد از ارسال سلامی که صورت قبول اجابت عذرا
فحواش از منصهٔ عبارت و الفاظ محسوس باشد و چهرهٔ مخدرهٔ صفای آن از
غبار امکان عروض یا محروس بر ضمیر منیر که ناظر عرایس سرایر ده تقدیرات
واضح میگرداند که چون این محب را بواسطهٔ ضبط بعضی ولایت که کیفیت آن
وافر در ایست اختیار بعد مسافت از حضرت خلافت واقع گشت و کمال توافق
باطن و ظاهر بین الجانبین بر بادی و حاضر شایع بود بنابرین سبیل اکابر الکرام

جامع لوازم العظام فلان سفارش نامه بر انجاب در اهتمام و اتمام مراسم التماس نموده غنچه مأمول او را بنسیم قبول منفتح داشتن و نهال آمال او را ثمر ساختن بر ذمت همت این محب واجب بود نظم فرصت علی ما ملکت یمین و زکوة جاه آن امین و اشفعا و الملک مجد فان لم تستطع فاجهد بوسعک کردان تنفعا خصوصا که طراز کمال استحقاق بر کسوت صفاتش ظاهر بود و جمال صورت استهلالش در آیینه افعال و اقوالش هر شعر هر کو نجیب نداند ز ما کشش بر نسبت اونجیب گواهی چه فعالش زیرا که درختی که مراد او را ثمار بار برگش چو بر آید همه دانند نهالش و چون چشم بصیرت در روحات سیرت و سر بر تیش جمال رشاد و کمال سداد ملحوظ بود و محقق شد که شیر تعلیم و اداب تدبیر را از طبع مستنبر ارتشان مادر دهر برمکیده است و ذایقه فراست و حیاتش حلاوت و مرارت و زارت و امارت را از مایده امتحان و تجربت چشیده لاجرم بروفق التماس و استحقاقش ارسال صحیفه سفارش اتفاق افتاد و با وجود ارسال کتاب و ملاحظه فضایل و آدابش رقم حرمان بر جریده آمال جنابش مرقوم داشته اند و دیده مأمولش از مشاهده چهره حصول محروم ساخته شعر کاقورت واو بعمر و زیاده و ضوتین بسم الله فی الف الوصل بیت همای کو مفکن سایه شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد و کسانی که نور قابلیت در چمن بهجت ایشان غیر منظور است و شکوفه امکان قبول از شاخسار شعار و دثار شان بهزار فرسنگ دور در دین مدت رفعت از حضیض خمول بر اوج قبول واصلند و بوسیله بلادت از هبوط و قنوط بسمو سعادت نازل مثنوی تاریک خاطران همه در اوج دولتند ای کار روشنی طبع

نوردی

نوردی بلا شدی نظم زمان را نیا فیه کل العجایب و اصبحت الاذناب فوق الذوایب با وجود آنکه در وقتی که کوکب عزم این سفر از مطلع فرمان جهان مطاع طالع بود از زبان حال قال آنجناب تشیید مبانی عهود و تشایع میمنود بلکه جهان محفوظ میشد که رشاکل قبه آسمان شامخ و مماثل قبه هرمان راسخ است و آخر الامر شجره میثاق جز ثمره نفاق نداد از مقدم دنانی عهود در استیناف غیر از نتیجه حرمان و یاس نزاد نظم و اخوان حسبتهم دروعا دکانوها ولکن للاعادی وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی همانا که وثوق عهد و ایفای وعد را که از جلایل خصایل اکابر و از لوازم مکارم افاضل است سبب فوز جنت جمود و موجب وصول بدرده مجد نمیدانند نظم سدلت الاشیا حتی الفتها سبتدی عرد الشمس من حیث تطلع و حال آنکه متمنع داشتن نقص حبل اخوت بمقتضی حکم و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة مستلزم استیفای لوازم فتوت و مقتضی استعلای لوای مروت بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و از روایت مردم عاقل که ذهن فطرت ایشان پاک از حدث رذایل خصایل است محقق گشت که سبب انعطاف از سلوک مسلک اسعاف آنست که بعضی از فسده جهال و مرده ارذال که در نظر مبصران ذوات افراد انسان و در چشم عرافان خلال و صفات کسان وجود آن اهل خذلان اصغر از حبه ذره و احقر از حبه دره است کلمات چند که لایق خلقت پلید و طویت بلید ایشانست در مجلس انس آنجناب بسام شریف اصحاب آکنده میسازند تا از شامه خاطر احباب نکهت طیبه و داد در او در

کرداننده وبدین وسیله خود را در بازار روزکار رواجی دهند و مردمان
دجود ایشان را در میزان اعتبار وزنی نهند نظم فواعجبا یسعی الی من العدی
لیدرک کلی من نفیس عن بعضی و نقیصلی من اوشتی تخصة یعنی قدری ما صدعیبی
عن الغمض و عدم استعداد و استحقاق ایشان علت اشتعال آتش حقد و نفاق
و دخان نار حسد خاطرشان مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق لاجرم بر وفق
متوای الاشیاء تتبین باضدادها صورت بهار مناقب این محب را مرات
ظلام معایب و مثالب خود ساخته اند و ذخایر خباثت که در حجره باطنشان مخفیست
بر قطار الفاظ موضوع داشته هر چه خواهند میکویند نظم رمونی بالعیوب ملفقات
وما علموا بانی لا اعاب وانی المقام مثلی فی الاعادی مقام البدر ینبحه الکلاب
و ما کی ایشان سنک عیب عار را از فلاخن هر سو بی سپر خود انداز ندو تا چند
تیشه زبان طعن قصر سپهر تیز سازند و این ضلیلان راه رشاد و ذلیلان
محفل سداد نمیدانند که رونق خورنق دست تایید الهی از تیشه لسان معیوب نمیشود
و دراری درج افلاک حبه نظم رشته خاطرشان مثقوب نمیکردد واین الثریا
من ید المتناول مثنوی بر پوشی آفتاب در کل رخنه مجویی ز بدر کاملی پس تو بنکر
تا بهمی چیستی در نزاع و در حسد با کیستی و بموجب کلام اسد الله الغالب که
رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره لازم و واجبست که خطوات مسالک بقدر
اقدام رتبت انام باشد و طیران مرغان فضای محافل بقدر قوادم و خوافی حال
قایل نظم و کل طریق اتاه الفتی علی قدر رجلیه فیه الخطی چه بحسب لباس بر قامت بدن
و تناول طعام بقدر احتمال نفع بودن سبب ثنای انجمن و موجب بقای تن است

نثو

[illegible]

شعر اذا ما کنت مرتدیا بکساء ولم یکن الکساء یقیم کلک فلا تنبسط فیه ولکن
علی قدر الکساء فمد رجلک و بر واقفان رموز صداقت و مستحفظان طرق مودت
روشن و هویداست که از شروط استیفای مواد اتحاد و از ارکان بنیان صدق
اعتقاد آنست که زمان خباثت نشان سفهاء السکین منع والی المقطوع دار شر
نالوای ولا یحفظ الغیب در نظر عقل بی شک و ریب مرفوع باشد و اگر خلاف
این خلاف این نصایح در لوح وجود لایح کردد و یقین است که از لفظ وداد
مفهوم عناد و از کلمه اتحاد معنی تضاد خواسته اند و لا مشاحة فی الاصطلاح چون
حال بر طبق مقال بود واجب بید که خورشید نصح از افق نصح طالع کردانند و ماکور
اصلاح بر طبق افصاح شایع دارد همواره هما یم محاسن خصایل در روضه کعبه دلش
طایر باد و دیده خاطر عاطرش صور سرایر ضمایر را ناظر با لمعصوم من الصغایر والکبایر
مکاتب منقول السلطان الی السلطان حمد و سپاسی که زبان دست ادراک از پیراهن عزت
احصای آن قصیر باشد و شکر بی قیاس که قوت باصره تصور از رویت هویت استقصای
آن ضریر بود حضرت آفریدکاری را عز شانه که سلاطین بموافقت سلاطین اسلام را
سبب قوام عمارت عالم و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان حساد و منافق
ایشان را نار ذات لهب حسد در اندرون بوته فواد بکداخت و درود نامعدود
بر عدد ستور و مشهد معطر سالار قافله وجود و سایه نشین چتر مقام محمود نظم محمد کامل
هستی شد وجودش جهان کردی ز نشا در وان جودش و اصل و نازل باد
بعد ادای ثنای خالق کل و درود و اهدای سبل بر ضمیر منیر که رافع حجاب اسناد چهره
مخدرات سراپرده غیب است هویدا باد که درین وقت نامه عمال تهامه مهام بر جناح فطان

تهانهٔ مرتضی باد وصول یافته و سخنان چند را در باب راجپوری که از حیطهٔ عقل خارج است
حاوی است و عین آن کتاب در طی این صحیفهٔ الوداد مطوی ساخته بشرف مطالعه مشرف
خواهد شد و صورت حال مقصود و حقیقت مقال آنست که حسین دلوی از زمان سلاطین
ماضی الی هذا الایام از خشم تقاضای بندر مرتضی آباد و مصطفی آباد دست تعرض
و عشایر او با تمام عساکر در جمیع مهمات این طرف حاضر و از دیوان خطاب مستطاب
خانی موسوم و بر جبههٔ حیاتش رقم خدمت و اطاعت مرقوم و وقوع راجپوری در وسط
ولایت مرتضی آباد و مصطفی آباد امری شایع است و در میان راجپوری و مهایم شعبست
کرده از ولایت خاصهٔ این طرف واقع و عهد نامها از طرفین مشهود نظر است
و در خیال محرر و مقرر که از آن طرف دوانی و سنگنی مفسد را منقلع کردانند
و ازین طرف سنکیسری و حسین دلوی را منقلع سازند و سید السادات سید مظفر
الدین حقیقت حال را بسمع شریف سمت اتصال داده بود و جواب ملک الشرق را حرم
تشرف الملک ارسال یافته و حاصل جواب این بود که محقق گشت که حسین دلوی از
متعلقان این طرفست آثار او را بهر طریقی که صلاح دانند از میانه مرفوع گردانند
و قبول سخنان فریق او را در حضرتین ممنوع دانند والحمد لله تعالی که هیچ امری که بخلاف
وفاق عهد باشد و مستلزم اختلال انفای عهد باشد از زمان آبا الی یومنا هذا از
طرفین سمت ظهور نیافته است و رجا بحضرت باری جل و علا و ثقت که وضع سابق
که مقتضی وضع لاحق است میان اولاد و احفاد طرفین مبانی محبت و اتحاد مستحکم و
مرصوص باشد و هر دو خاندان بخلو و کمال وداد مخصوص اما جماعتی که غرض کلی
و مقصود اصلی ایشان آنست که علل و اسباب فساد فی ما بین طرفین مرتفع گردانند و شرط

و ارکان

و ارکان مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم بر وفق غرض فاسد خویش مخترع اند
که با نفاس کلمات افساد اساس آتش محروقهٔ اختلاف در مبادی ناشنیده انصاف
و استیناس مشتعل سازند و این آن اساس نیست که گرد خلل پذیرد تو تثبت
الجبال اذا انشقت السماء چون حال بر این منوال است واجب شد صورت حال اورا
مقال بار نمودن تا پیش از اشتعال نار فتن از طرفین و هبوب عواطف خوان
از جانبین عمال مهایم را از افعال نا ملایم مانع و زاجر آیند تا صورت مصافات
خاطر بر بادی و حاضر و مقیم و مسافر باهر گردد همواره ضمیر خورشید قدرتش
بر جمال ما هو فی نفس الامر ناظر باد و حقیقت حال در آیینهٔ بال جم ظاهر بسید
الاوایل و الاواخر **مما کتب الی بعض الوزراء** لا زالت قلامة اظافیره قدوة اهلة
لسماء مسند الوزاره و ذیل عظمت شانه مجرورا علی صدور عظماء الصداره
و کبراء الامارة فلا زالت لطایف دعوات صفوت آیین که صوت آمین آن بصدای
قبول قرین باشد و هویت جبلیهٔ اصابت در آیینهٔ خشوع و استجابتش مانند ظهور
نور از جبین حور ظاهر از مخلص معتقد و محب متحد که دایما صورت حسن سیرت آنجناب را
در مرآت بصیرت مصور میدارد و نقش قدم دیده اش در سواد بصر شمع خیال
آن جمال انجم مثال باطن منور میسازد در شرافت قبول ارزانی فرمایند و چون مقاصد
اوصاف شوق و غرام از آن فسحت و طول متسع الاختتام دارد که مبادی آن از
بیان آن با قدام اقلام و انتقال افهام مطوی گردد و یا سطح ظاهر شرح
هو تیش سطح باطن ضمیر را محوی شود بیت عالم قدس محرم بیتت نی یا شدی
اندرون سطح او بیرون عالم را مماس بنابرین مقصود روا داشته آنچه در حیطهٔ

عبارت و جریده استعارت ارکان اندراج وار و عنوان آن عوام و نوباوه شناختها
آن کلام دانند قرة العین التفات که خلاصه نتایج قران سعدین حیات و بقاست
در سطح بصر بحیوه خطوط شعاعی نظر مربوط بود و بالبنین والاولاد و بعد از طی طوامیر اخلاص
ضمیر آن خاطر خورشید ضیا شمشیر مضا واضح باد که درین وقت مبارک اثر خبری از درون
صماخ بکاخ دماغ رسید و نور صبح نویدی از مشرق امید در جهان جنان که سلطان
جان با اطلاع آن بشارت وافر بشاشت الم نشرح لک صدرک خاطر گشت و کرامت
و موهبت در فضاء ملک ادراک را جای نزهت سما وزارت بقدوم شریف آن خورشید
امارت مشرف گشته است و گوش گردون عروس روزگار به در رغرر درج دوات سرادق
مشنف آمده **شعر** رات بکم ساحة العلیا مقامها و عادالی لواحظها کراها و جارت
فیک السنة المعالی بآیات تشرف من تلاها از این بشارت خرم که ناگهان آمد
هزار جان غمین گشته شادمان آمد و از عودت ملک و وزارت بر سر عهد در جهت
زمان بسیار برانفحای وعد کواکب خواطر ملک و ملت و مواکب مواطن دین و دولت
از حضیض حزن و ملال بساحت ترح و اختلال بارج فلک فرح و استقبال رسید و سعادت
مژده آن افتتاح و افاضت غلطت لعد او بیت سوالک از لسان هاتف تقدیر بگوش
ضمیر رسید و تمام اهل نیاز و فقر و جمیع اهل جاه و قدر بسبب فرح رسید و صدر شرفت
و سعادت منهج امر آن و الی ملک انفاذ حکم و اعجاز انشا بلسان قال و السنه
ارکان و احشا آیه کریمه تبوا منها حیث نشاء راستد کرامد سجدات شکر حضرت متعال
از سر تضرع و ابتهال تقدیم رسانیدند **شعر** الیوم انجزت الایام وعدت و اورک
المجد اقصی ما تمناه الیوم شعر وجه الملک مبتسما و اقبلت بریدالسعد بشراه و کمال ذوق

حاصل است

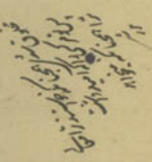
حاصل است دست جان بگردن رجا حمایل که جواهر زواهر آمال کون که صندوقچه
دل و خزانه خاطر اصاغر و اکابر مخزون است به بنان دست گهربار و مفاتیح تزاید
فتح آثار در سلک حصول منتظم شود و دامن شتاب امور جهان که چون موی مجعد زنگیان
پیچ در پیچ و ظلمت بر ظلمت است مانند ابروی تبان مجتمع و ملتئم گردد **بیت** ای ثابت
جهانی قوی از قوت جاهت یارب که جهان را چو قوی پشت و پناهی **شعر** فاسعد بما
قد نظمت امورها و سدد تهابا لعقل ای سداد و بر بعید و قریب و غنی و لبیب هویدا است
که آنچه آن مطلع کواکب مناقب بتحریر مکاتیب در تدبیر مصالح ظاهر میکرداند نظام الملک
و صاحب بن عباد متاقب و جمع کتایب در عرصه معارک و مضارب در تسخیر اطراف و
جوانب باهر کرده اند و آنچه از آن آسمان آفتاب محارب بطعن رماح و ضرب سیف
قاضب در شهقت مراکب قوا اصف را تبصار در مشیو و بهرام میدان افلاک و شجعان
یوم التقی الجمعان مضمار زحاک ازان عاجز و دران حایراند **شعر** و لو نهضت کبار الکون
طرا بما کلفت بما عنوا عناکا لقد صارت علی الاعداء ارقصی و اقصی من یسوفهم نعاکا
و بابر نیسان قلم و عموم عواید و شمول کرم ناسخ افاضت دیم و وفاوت یم و فاتح آتم
معن در رسم حاتمست **بیت** ز بخشش تو فرو ماند بحر بار خشک چو در مقام عطا کلک تو
زبان تر کرد **شعر** الا ان انعام عنی بجود علی وجه الثری لک ادراکا محقق است که ضبط
و ربط عالم بتحریک سیف و قلم منوط است و نظام قوام ازمام رتق کلک و خرق حسام اتو
و الحمدلله تعالی که لسان حسام قضا انتقام آن ملاذ کرام خطیب معارج منابر عظام است
و زبان قلم بر اعت علمش کاشف استار عرایس اسرار **شعر** ان التحکم فی الدنیا باجمعها
بمفرد السیف امر لیس یحتدی و در مهر جرس شرفت و بنظر عقل مکشوف که آن ملاذ ممالک

سداد و بجدتش طبع مستقیم تیر دیدهٔ اهل عناد است و بسیلاب خاطر فیاض تقدم آثار
فتنه و فساد **بیت** عدو چو خامه اگر خدمتت بسر نکند ، بدست خویش فرو میبرش بآب
سیاه ، اما در عقب خبر ساز از عندلیب براع که در گلشن کتاب اجناب بصور کلهای
او قضاع مترنمست و از غنچهٔ زبانش که در گلشن کتاب سحاب نبان اهل بیان متبسم
خیان معلوم گشت که جماعت ضلالت بضاعت انخذال صناعت بنوایب بوم شوم و هم
و خیال که در نهال اهل ایشان آشیان ساخته است قصد کرده بودند که خبث افعال
شیطانی که از مقتضیات ذات آن گرفتاران سلاسل لوازم حیوانیت بر دامن پاک آن
محسود قطان افلاک عارض سازند بوسیلهٔ این مکر و خداع مبانی قدر و ارتفاع الجناب
آفتاب شعاع مختل گردانند و ندانسته اند که بنیان آسمان بشهاب فکر و غدر کسان
متزلزل نمیشود و اساس قصر قدری که برآوردهٔ دست قدرت استاد کارخانهٔ ایجاد است
بباد فساد اهل بغی و تضاد متغیر و متخلل نگردد **بیت** قصر قدری کان بدست قدرت حق
شد بلند ، کی رسد از تندباد مکر و غدر آنرا گزند ، و اگر ستماع جمال مهر اقبال اهل کمال
بغمام متعال فرقهٔ جهال قدر مختفی گردد لکن فی الحقیقه زایل و منتفی نمیشود **مصرع** مه گرچه
شود لاغر استاره نخواهد شد ، و حال آنکه زبان دهر باتفاق ممیزان عصر از ان مقیمان
چارسوی بازار حسد و غدر منشی و منشد این شعر است که **شعر** فمن یحکیه فی الافضال
والکرم و من یباریه فی الاداب والحکم ، حاسد خاص بلی باشد که شغل او شود ، اگر کفش
آید کلاهی یار یا آید سری ، و عنقریب نتایج آن اقوال که ذنب بر دامن جمال آن جماعت
مزورست که معایب واقع خواهد شد و خباثت نیات که بر طلعت حیات آن گروه
اهرمن سمات موضوع است در نظر صغار و کبار شایع خواهد گشت و نشر شناعت آلوده فساد

واضرار

واضرار که در کاسهٔ سر آن قوم مکار ترتیب یافته بود نصیب آن فسدهٔ غدار خواهد
بود **شعر** سیتقی بصبح النصر لیل جموعهم ، و کیف تغار اللیل والصبح ساطع **بیت** از بار
کنند سنگسار گردنش ، هر سر سبک که با تو دمی سرگران کند ، قصد تو هر که کرد کند
بد کند از آنکه ، تو جان عالمی و کسی قصد جان کند ، و تعیین است که تمایز میان سیف
قاضب و مخراق لاعب بحس واضح است و کمال نقصان علم و جهل و ظلم و عدل
ببداهت عقل لایح اما گروه عنود بر اقتضای منقصت ذات منکر امر مشهود اند
بیت گرچه گنجی نیست خالی از شعاع آفتاب ، چشم خفاشی ندارد طاقت ادراک او ،
شعر فما علی الشمس منع عار بعاربه ، اذا اختفی نورها عن غیر ذی بصر ، و تعیین است که
اشتراک اسمی و اشتباک جسمی در بعضی از امور رسمی موجب مساوات و مقاربت
لونی بلور و الماس شباهت صوری انس انس و اناس نمی مقتضی مجانست **شعر** لولا التعا
من بالخصایص لاستوی ، فص الزمرد بالزجاج الصافی ، زمرد و گیاه سبز هر دو
یکرنگ اند ولی ، ازین بنگین ملوکان نهند وزان بجوال ، که دال سر چو ذال است و رکاب
و لیک ، بشش صد و نود و شش کمست دال از ذال ، و چون دیدهٔ هویت ایشان بمشاهدهٔ علامت
نور توفیق جمال چهرهٔ استحقاق را ندیده است و شامهٔ مشام ذات آن از روایح
طیبهٔ استیهال در گلشن صفات نبوئیده لاجرم بملاحظهٔ سمو مناصب و علو مراتب
کسانی که صدر نشین محافل استحقاق و وزارت اند و بسهام تدبیر و جسارت خورشید
آسمان قابلیت امارت آتش حسد در کانون دل مشتعل میدارند و تصویر صور مختلفه
قصد و حسد بر دیوار خاطر خویش مشتغل میباشند و لکن لا انخاف یوم السعید من حسد الاکار
کما لاخشی عن عروض الغبار وجه الشمس **شعر** و لما رایت الناس دون محله ، تیقنت ان الدهر

للناس ناقد، هر وزیر و لیکن چو تو وزیر کجاست، کرا چو تو بجهان در کمال دست رس است،
مباد منقطع از خلق این نفس که تراست، که زندگی جهانی بدین یکی نفس است، و چون
ظهور شمس از کرانه آسمان و ثبوت امس از کناره زمان ساطع و تابان است
که جمیع آمال بجانب فیض آن دولت مثال فرا هست و دو دیده مملکت بدان روشن
ضمیر چون گلشن آن سحر در زمین و زمن منور، بیت، روشن جهت چشم جهان همچو
شمع، وین حکم روشنست بر اهل اعتبار، شعر، خلقت کار ارادتک المعالی فانت لمن
رجاک کما یرید، بلکه تحت عرصه امکان باسرها بوزارت خورشید آثارش مفتخر
و عوالم کون و مکان الخایبه مابین موهبت عظمی و کرامت کبری متبختر، شعر، وفی الدست
شخص و دت الانجم التی تقابلها لو انهن مجالس، وان تسع الدست اللطیف بعالم
لقد وسعت لاسم الاله قرطاس، و نزد عقل بدیهیست که آن سیح تمثال هست لطف
مقال مصقل کمال خصال زنگ کدورت و گرد ملال از آیینه خاطر و چهره بال
زایل میکرداند و بنور ضمیر ثاقب و فکر صایب ظلام شنعت و آثار ظلم و بدعت بالکلیه
خامل و اعلام علم و چتر شریعت بنیروی بازوی صنیعتش بر ذروه فلک اعلی و اصل
برو نه چوکان کفایت دل و دستش گوی شرف از عرصه میدان وزارت ببرد و بر سیاره چرخ
لطف ضمیرش، کرد حد تاب از رخ رخشان صدارت، طلعت طلوع الفجر والدهر عیب
فجلیت بل جلیت ملک الغیاهبا، و از صفایح شمایل آن آصف فضایل مقرر است و از
از آیات مصحف خلال آن عدیم المثال مسلوک ... سداد مانند شمع
متصف بصفة فی جیدها حبل من مسد محترق نیار ذات لهب حسد اند، شعر، خصم تو گر
چو شمع زنند دم زسرکشی، خوردش قهر دهر برآرد از و دمار، ساید اگر زبانش بر بند



همچو شمع، با تو بهر انکه پاک روان خیث تسمع دارد، و چون زنام تمشیت کار مقتضی
در یک تخلیق ماشیا و تحیار بیدار ارادت حضرت کردگار است و اعشاق عذرای مقصود
با ساعد اقبال و افتکار محض توهم و عین پندار لاجرم چشم بخت مردم بد نهاد
از رویت روی مراد مایوس خواهد بود و آفتاب استقلال که از مشرق استیهال
طالع باشد از عروض کسوف زوال محروس، شعر، مواهب خصک الله الغزیر بها
ولیس یرضی لک الحساد بالقسم، بیت، خار درشتی ای بس تیغ زد ولی، عالم الحسن خلق گل
تازه رو گرفت، زیادت برین اظهار تنور دیده دل بعلو جاه آن مجمع فضایل
وابرار شقاوت و غباوت زمره اسافل مستلزم مظنه صداع و مقتضی توهم
ملال طباع و همت نبار برین دعای دولت اجابت انجام اختتام نمود همواره
قدم اشتغال خاطرش بر نامه ضمایر اکابر موضوع باد و لوای محبت و محامدش بر
کو اهل قلوب و السنه اماجد مرفوع ما کتبنا الی بعض الوزرا تا شهباز نفس قدسی
ببال قوت حافظه و مخالب ادراکات حسی در اک مرغان هوای فکری و حدسی است
و صیاد طاوسان ریاض عوارض عالم انسی شاهین خاطر فضا ناطر خباب
آصفی صفات ملکی ملکات رافع نقاب مخدره تقدیر تقویت نبان باصره ضمیر
شعر، بنال بالظن ما کل الیقین به، والشاهدان علیه العین والاثر، مطلع کواکب فلک
مناقب مجمع استیهال اجرای قلم و امضای سیف قاضب الذی صار ذکره مبتدا
کل کلام البشر و فضایل فراته الکریمة له الخبر و شمول فیوض شمایله و عقل عاما کالمطر
حتی یفیض علی اصداف البحر و اکناف البر بقوا دم بال تقدیر و حوالی نفذ ما قدر جان
طیور مراد ضمیر باد محب صافی الوداد و فی الاعتقاد که ملاح روانش سفینه جان از ادراک بحر

حیات شرایع رجای ملاقات آن فضایل آیات جاری میکرداند و ساغر عمر باقی
صهبای ولای آن خورشید لقا در مجاری زندگی دنفاسارسی میدارد و سرانف
دعوات اجابت آیات که تصدیق اخلاص از تصور ماهیت آن انفکاک نیابد و
نقد هویت اختصاصش از دست ادراک حکمای فیلسوف سکه اطلاع و وقوف
نه پذیرد از سر منزل دل که تختگاه مملکت آب وگل است مقرون ابلاغ و ارسال میدارد
و هرچه شرح وکیفیت سورت فراق و بسط ماهیت شدت اشتیاق است بی شایبه
تکلف و نفاق موسوم بسمت تکلیف مالایطاق مینمود چه تسجیع کلام بر حسب آمالی
باید و تخییط کسوت عبارت بر قد و شمایل معانی و هرچند که غواص خاطر معلول
از بحرین معقول و منقول درر غرر معانی مستخرج میسازد و در سلک عبارت و استعارت
مدرج میکرداند زیور عروس بیان اشتیاق را نه لایقست و هرچند خرام اهتمام بر دوابق
انامل و اقلام مشدود است و بلوغ شهسوار کلام بنهایت میدان بیان مقصود لکن
مراکب بنان و قلم را در وصول بسر حد بسط کیف و کم آن عجز لاحقست اما ابواب کرم
وهاب بنیروی دست دعای مستجاب مفتوحست و کند امتداد زمان نقاب بر شرفات
قصر رجای التقا موثوق که در فرید وصال حسی که واسطه قلاده کردن جان قدسی است
از بحرین روز و شب بدست غواص خشوع و طلب مستخرج گشته و در خیط شعاع بدر منتظم
آمده در درج دیده مدرج کردد بیت مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست • بدست چشم از
رخ تو گل چیدن • خاطر محرور ناتوان در اوامر خیر مظاهر رمضان قلم فصیح لسان
دو زبان را مترجم مافی الضمیر جنان ساخت مبنی از آنکه اگرچه بواسطه دوری مسافت
ملاقات صوری آن معدن شرافت میسر نشده است لکن از نسایم مکارم آن ملک صفات
ملکوتی

ملک صفات مشام جان مانند روضهٔ جنان معطر است و از انوار استماع محاسن سیرتش
باصرهٔ بصیرت و ناظره سریرت منور شعر نشود فرقت صوری سبب منع وصال • از آنکه در عالم
معنی دو جهان حایل نیست • ما زال یسمعنی یحیی بن طیب ذکرک ما یزری علی الروض غب
العارض التهن • متی حللت حمی قلبی و لا عجب • قد یسبق الی القلب من الاذن فضای
تاریک جنان و لیالی مظلمه هجران بالتماع خیال آن جمال و شعاع مهر آن مکارم
خصال شامل وقت صبحی مماثل نهار اذا تجلی و روشن است بیت کر وصال یار نبود با خیالش
هم خوشم • خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست • صحیفه شریفه که تتمه مخترعات و
خلاصه درر تبار کمال صناعت بود قرطه گوش هوش روان و زیور گردن دکوش
جنان آمد و کواکب ثواقب الطاف که در بارهٔ متعلقان این محب صادق الائتلاف
از مطلع رافت و انصاف طالع فرموده بودند و از ازهار اشتفاق که در ریاض استحقاق
نسیم کرم علی الاطلاق لامع نموده شجرهٔ طیبهٔ فواد بصبا رحمت و وداد مهتز
آمد و چمن حسن اعتقاد بسحاب اکرام آن ملک نهاد سر سبز گشت و وصول این الاغرا
و مخزن الاماثل فخر الزمان خواجه جلال الدین محمود طال بقایه و زاد ارتقاؤه
که عمامهٔ استحقاق ارسال بر هامهٔ شمایل و خصال موضوع داشت و رایت اعلام
وولای آن سپهر استعلا بر کواهل مرفوع سبب ارتفاع حجب بیگانگی و موجب
ازدیاد یگانگی آمد مامول و مترقب آنست که همواره مشام دل شوق التهاب
را بنکهت خطاب مستطاب و تعدد القاب مشکین نقاب متصف بصفت طوبی لهم
و حسن مآب گردانند و سمع آمال را باخبار سلامت ذات حمیده خصال و باشعار
استقامت حال آن نور دیدهٔ استحقاق و استیهال مزین بدرر غرر حصول آمال فرمایند

شعر فان لحق النعمی بنعمی ا زین اللآلی فی النظام از دو التجا زیادت برین نقد

اخلاص جنانرا در بوته بیان بدم شوق و آتش هجران بگداخت و قلم خوش خرام

مشدود الخرام را در میدان اطناب کلام متخلع اللجام نساخت همیشه تقدم کسمند

همت در استحقاق علو رتبت بر مفارق حساد ماشی باد و از انوار خورشید ضمیر

منیرش آثار کواکب تدابیر اهل عناد متلاشی ما کتب الی بعض الاولاد للادالت

حدیقه خلیفه مخضره من الله بسحایب المواهب غیاهب الغموم و ابله شمس فی هذا الکتاب سلت

بر ضمیر فرزندی مخفی نیست که چون از روز ازل زمام عقد و حل و عنان حیات و اجل

ارادت پادشاه بارگاه لم یزل است و مبانی تدابیر بشر از جرح مهب تقدیر مختل نه از

جرح سود نیست و نه از قرع بهبودی بنابرین بر ذمت همت آن فرزند خرمند که عماد

عقل و کرامت بر سامه ذات موضوع دارد و درایت درایت بدوش هوش مرفوع

واجبست که بسبب وفات والده عصمت سمت عفت سیمت افاض الله علیها من سحایب

المغفره و الرحمه زنگ اندوه و ملال بر صفحه آینه بال عارض نکرداند چه مقتضی طبع سلیم

و خاطر مستقیم چنین امر عظیم اختیار در رضا و تسلیمست و تفویض کار با رادت موجد قدیم

بیت نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یادست بده بقضا و بر جبین

در چین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است و تحقیق و تیقنست که نقش دوام

و ثبات از لوح بقا و حیات محو است و ختم وفا از مجوزه مکاره دنیا چین سهو بیت

فشان حسن وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل بیدل نه جای فریادست می باید که درین هنگام

بجوام جزم بر توسن عزم بسته توجه انعطاف انحصار بصوب خرم داند تا غبار ظلام کربت

بدست مهر در بست و روی مال صبح صحبت از چهره خاطر زایل کرد و توفیق الهی رفیق طریق باد بحق

والا الامجاد ما کتبت الی بعض التجار به لاذالت الارواح من شعاع محبته کمشکوه فیها مصباح

والتماع فجر الوصل من دیجور الهجر کانفلاج بعد الرواح چون تشریح صورت اشتیاق

و توضیح الم فراق موسوم بسمت تکلیف مالایطاق بود و شروع در آن ممنوع اما گوهر

کوش رجا بقرط وثوق تحلیت مرآت العقل محاسن شمایل آن معدن فضایل

مجلی که درین موسم ساخت دل طماع را بظهور نور اجتماع منور گردانند و در سرور

بنیان سرف حصول در خیط شعاع بصر منظم فرمایند تا باشد که مشام عمر باقی از نکهت

نسیم تلاقی معطر گردد و حدقه دیده خاطر از غبار کثرت تفرقه خاطر کمدر است

بنور صحبت آن دار منقبت منور آید بیت روز در او شبستان ما منور کن هوای

مجلس روحانیان معطر کن ستاره رجب ان نمی فشاند نور ببام قصر برای

چراغ مهر کن زیادت برین لهب بیان التیاع تعصب اع وردم دل طماع

نه افروخت و عنبر سودای بال آتش شرح حال در مجمر مقال نسوخت صور حسن حیات

در آیینه ملاقات آن ملکی ملکات محسوس باد و اذیال کمال آن فضایل شعار از

غبار اظهار اعذار محروس ما کتب الی واحد من عمال السلطان بر وفق مقتضای حکم اذکروا نعمتی

التی انعمت علیکم و بر طبق اقتضای تعلیم و تعلم لئن شکرتم لازیدنکم برکافه

امم شرافت توام بشر کراشرف نتایج مقدمتین قضا و قدر اندرین دو هین

مانند ادای فرض و عین واجب و لازمست که فواید در رشکر و محامد در رشته جان

منظوم دارند و درج دهانرا بعبیر فایح اثنیه و مدایح مرسوم گردانند که درین

هوا اجر ایام فتن و زمان محن و ظل عاطفت عام و مرحمت تام آن پادشاه

جمشید سریر خورشید خاقان تیمور اصل حاتم بذل سلطان کنند فضل کسری عدل

مالک ممالک لوازم شاهی سالک مسالک شرایط دارکان شهنشاهی آیت مصاف و مصاف خلافت آیت بجود مصحف سلطنت و رافت خسرو مهر طراز سپهر لباس مغفق بآتیهما الاحقاف
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس یا من ترجی الفلک بان یکون ثریاه
فی مجلس انسه ربابا وسخطه المحدب المبسوط له بساطا وتمنی السحاب بان یصیر لم
ادهم والصواعق حماحم والشهب سیاطا لا زالت الاقلام فی بیاض الاوراق
ساجدة لشکره و دعاء نفاذ امره وسیوف الانتقام فی محارب افئدة اهل
الخصام راکعة لحصول نصره بر مفارق سکان اقالیم کره کل بر مقتضی فحوای الم
ترالی ربک کیف مد الظل ممدود و در شده است **بیت** یارب پناه دولتی بیش تو کرده
اندر پناه خویش بدار این پناه را لسید الوری ومن اتبعه من قطان اقالیم الکبر
شعر فالناس کلهم لسان واحد یتلو الثناء علیک والدنیا فم کمترین بندگان
مخلص لجنان که شمع لسانش در فانوس دهان منور بنور ثنا و دعا است سلیمان
شان است و انسان عینش غبار خیال غیر آن فرزندوں نشان را از حدیقه حدقه
نغطرات سرشک دجاروب اهداب یک کنان **بیت** خلق چون روز جزا نامه اعمال
آرند رقم مهر تو بر صفحه جان ما را بس از ابتدای طلوع فلق تا انتهای غروب
شفق جبهه جان از سر خضوع بر خاک نیاز موضوع دار دو دست دعا بنیروی تذلل
خشوع سوی آسمان استجابت و قبول مرفوع که سایه همای چتر میمون فال همایون
بالش بر مفارق قطان اقالیم سبعه مثل دوایر افلاک تسعه مبسوط باشد و ممالک
و مسالک کره خاک بشکل مدارات نجوم افلاک مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از آسمان
صنعت و تیر آنحضرت محروس بادی دعا حاضر باشد و ذکر عظمت و صولت و شکر رحمت

دمولت

ومعدلت آن نبی صفت علی خصلت افسر زبان و جلیس جنان مقیم و مسافر
از فراز عرش آمین میکند روح الامین چون من دعای پادشاه ملک و ملت میکنم
ملتمس دمم چو و مسئول مرعوا ز ان آسمان عالم شهریاری و خورشید برج سلطنت
و کامکاری آنست که نامه حیات بنده اخلاص سمات را بعام کرامت التفات
مفتخر فرمایند و کردن خاطر این بنده قاصر را بتشریف اوامر مطاع سرافراز و متبختر
بیت سلیمان ذو ملک تفقد هدهد او اصغر ما فی الطایرات لسد هد زیادت بر این اجرای
سفینه عبارت در بحر جرات و جسارت بید عامه خامه و شراع نامه حد خود ندید بنا
برین کرد اطالت مقال بذیل عرض حال نشاند **بیت** باد پایان سخن را قلم زان
پی کرد تا از نشان بساطش نرسد کرد ملال همواره آن درگاه سلطنت پناه
معاذ عباد و ملاذ قصاد و مراد باد مظهر آثار سوا العاکف فیه والباد **ما کتب الیه**
ذکابه تا کوکب تمثال در دوایر افلاک دوالیب اشکال کاه شارق و کاه غارب
آید و جان که یوسف مصر حیات است از زلیخای محتاله دنیای بی ثبات گاه مغلوب
گاه غالب دامن کسوت بقا و جیب جامه رفعت و ارتقای آن خلف دودمان شرف و مجد
مآثر اکابر سلف و ارث مکارم صفات آبا ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء
سالک مسالک مجد و سواد قرة العین جلایل شمایل اجداد **شعر** ورث السیادة کابرا عن
کابر موصولة الاسناد بالاسناد الجامع بین اشرف النفس و کمال الوالد الطالع
من جبهته خصوص نور ظریف المجد و التالد لا زال چتر قدس بالمجد و ساحر قدوم
ظلمة الملال و خلیل جلاله محفوظا من تاثیر نار الاختلال از عروض غبار هموم مصون دار
حدوث او سالم الهموم مامون باد و بعد از مشاهده انوار قرار و ثبات در رحمات

نعارو وثار آن ملکی ملکات اعلام میرود که زمانه وار دون و دهر بوقلمون که
مشحون بطوارق غیر بهت و صافی آن مشوب به ضروب کدر رو عروس اطلس جالس
منصه اجل و رایه رتبتش معظم اولاطباع قبل از تکاحل محبت رضاع دهمان دار اصطناعش
مفرق انخساف مس از تمتع مائده اجتماع در بنوقت برجا حیات حمامه امده وجود
و ثبات جناب سلاله اکابر العظام خلاصه نتیجه تقدمتی اللیالی والایام خواجه فخرالدین احمد
المخاطب بصفی الملک افاض الله علیه من شآبیب الرحمة والغفران و جعل مرقده نور والروح
والریحان دست فعل دل نداخته جناب مغفور را از مرقد حیات در مرقد ممات روان ساخته
دار وقوع این فجیعه و حادثه وجیعه عظام ضلوع مسرت متکاثر گشته سیلاب موج غم از
عیون متقاطر و معاقد صبر جمیل منقوض و قواعد قرار و سکون مخفوض و مفاصل صدور
بالکلیه متفرق آمده و انسان عین در لجه بحر و موج مستغرق و دود آه ملاصق فرق سماک
شده و لباس تسلی و اصطبار بر قامت ارکان حیات بی خارزیت کلبن گیتی بهیچ وجه
گل کر بدست غصه گریبان در دو چه سود و چون تیر تقدیر از قسی افلاک بر اهداف صدور
سکان خاک واصل است و برود و دوس عقل و هوش از درع در دفع آن حاصل الاجار
جوشن تسلیم و رضا بر درگاه قدر و قضا نهادن و عنان اختیار بدست ارادت فاعل مختار
دادن هیچ تدبیر نیست جز زنگ ملال از آیینه بال بصیقل استقرار زدودن و گوی
بچوگان عدم اضطراب بودن هیچ چاره دیگر متصور نه شعر قضا جری و کتاب سبق
فهل یغنی جزع او قلق قضاء الله ماشاء فی حکمه فیم اضطرابک والامر حق ازد
متعال آن صاحب حمیده خصال را جز جمیل و اجر جزیل و عمر طویل کرامت کناد بالنبی
واله الامجاد وله ایضا الی بعض الکبراء تا سلسال کلام از چشمه سار ضمان در جویبار زبان

ادان

روانست و کواکب معانی بمعونت وضع ربانی از افق الفاظ عیان و تثلیث و قد
وضع نوعی انوار ماهو المقصود و بیان زلال مدح و ثنا و کواکب حمد و دعای آن
مطلع خورشید معدلتش منبع ماء الحیات مکرمت و تثلیث مهر سپهر سخا فیاض ریاض رجا
تیار زخار فیض و عطا صفدر مصاف روز وغا آیینه جمال کمال من لدنک سلطانا
نصیرا بدر مهر کرامت و کان فضل الله علیک کبیرا الذی ازال ظلام الظلم
بالتماع سل الحسام و سکن قلوب الانام بهز الرماح و فوز السهام حتی ظلت الصبدا
مدح آوان الوری و اشتهار من صیت عدله اکناف کرة الثری و در استمرار
شهور و اعوام از منابع و منازل قلوب بمجاری السنه خاص و عام جاری باد
بعد از ابلاغ شرایف دعوات اجابت مظاهر که حصول صورت صفای ماترشح زلال
ظلام تفرقه با طرح ظاهر باشد و دیده فواد از ملاحظه جمال اعتقاد زاهرش رنگ
خورشید اوقات ساجر بر خاطر عاطر که واقف مخبآت سرایر و ناظر مخدرات سراپرده
ضمایر است واضح و لایح باد که اگر چه فواید ملاقات صوری در حیطه شعاع بصری منظوم نگشته
و نزار فواد از نقش تلاقی که اجل ارادت است از مهره دیده و طاس حدقه بر تخته انجاز
نبرده اما از انوار اخبار مناقب آن حسان خلاصه ارومه لطف و احسان
عین روان منور است و از تواتر نسیم مکارم شمایل آن شمیم خصایلش دماغ دل معطر
شعر بالقلب یدرک ما لا یدرک النظر والقلب یوجع فیه السمع والبصر توقع و ترصد است
که همواره سمای ایتلاف و التیام را به ستاره سیاره نامه نام رنگ زینت فلک مینا
فام گرداند همیشه سلک بیان بلآلی ثنای محامد بایانش منظوم باد و صحایف احوال
ایام مرجای دولت ابد وجاهش مختوم و له کتب الی بعض الوزرا عذرای بکر که بمعونت

ماسطه فکر بر سطح منصه ذکر اخلاص فرموده بودند و درر ازهار الفاظ که در ریاض
الخاطر از شاخسار خامه فصاحت بار نثار و ایثار نموده از آنجناب در افضایل
کامل خصایل لابس خلعت استحقاق وزارت فارس مضمار استمهال مشاورت
حضرت چشمه زلال جویبار تدبیر ناظر جمال صواب در آیینه ضمیر مطلع کوکب رای صایب
منبع عیون صنوف مناقب لازالت عیون جده مصون من عروض النوم و السنة و
ثمار شاره ظاهره من رؤس غصون الانشراح عجیب و غریب نمود و باز فرحات
والطف مرحات که صفوت زلال صفای آن رنگ خورشید تابان باشد و
حضرت ساحت ریاض ولای آن محسود سبزه زار و انهار آسمان مواجه کرده
آمد سورت شوق فؤاد نه آن اشتعال و اشتداد دارد که سکیت تیز گام و اطلی
نژاد در میدان بیان آن جولان تواند نمود و فضای عالم تحسن و غرام نه آن
سعت و فسحت دارد که طایران وهم و خیال که از شدت التیاع به ضعف اولی
اجنحه مثنی و ثلاث و رباع متصف اند قوه طیران هوای آن داشته باشند
ایام امتداد عمر باقی بروج کواکب سعد تلاقی باد این صحیفه حاویه الوداد ذاکر
فالمحبه والاتحاد در اوایل شهر عالیقدر رمضان از دار الامان محمدآباد در آن
صوب با صواب ارسال گردید (?) مبنی از آنکه سفینه سکینه بعنوان شکر حضرت متعال سبحانه است
و قدم ارکان و زبان در مسالک وظایف شکر و ثنا از خار تعرض تقصیر ادا
مصون الحمد لله الذی وفق عبده علی شکره و زین ما فیه الجنان واللسان
بعنایه نشر به بعد از تخمیر حسن کلام سحاب اظهار محبت بار خاطر روشن و باهر
باد که ثمار اخبار این محب تمام آبا و اجداد و بنت سلاطین سلف این بلاد کامل

مستوان [illegible] از مضمون لسان اهل بلدان بدست سوال مستوان چیده و کواکب مراتب را از
افق دوران اکابر آنجناب مستوان دیده و اگر عبد الله از جاده صواب منحرف باشد
و عنان توجهش بجانب خطا منعطف مقتضای عقل و مستدعای فضل موجب آنست که
آنجناب از صمیم خاطر و توجه باطن مظاهر در اصلاح حال او اهتمام نمایند و زنگ
زدای صفحات از آیینه دانش بزدایند و اعلای رایت رایات او را بدست دولت
و کفایت خود مغتنم دانند که زلال اقبال را قوام است نه جمال حسن جهان را دوام
مصرع سایه کردانست تا که بکریان کردید و رفت اما چون زمان دولت آیینه صور رضای
اهل ملک و ملت سازند و بر وفق مؤدای ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نهال
اجتهاد در زمین نشانند که همیشه منبت اشجار خیر و مبرت خلایق و منشا ازهار و گلبن فراغ
و مبرت خلایق بوده باشد محقق و متیقن گردد که دولتش بعروه الوثقی توفیق مستحکم
خواهد بود و لآلی عنایت تبدیل در سلک آمال و امانی او منتظم بیت هر آنکه جانب اهل
خدا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگهدارد و لا معاش خبری کن اگر بلغزد
پای بو نوشته است بدو دست دعا نگهدارد و امید چنان است که ذات لطیف آنجناب
مستجمع محامد صفات امجاد باشد و بر خاطر نقش موجب فیض الهی دانند و الاختصص ببنده
الفضیلة الا من الف و احدی زیادت بین مصباح کلام در رواج مداد سیم قلم و زبان
افصاح معانی و بیان نیز افروخته و عنبر سودای ضمیر در مجمر تحریر باتش مضمون تقریر
سوخته همیشه صور تقدیر در آیینه تدبیرش منظور باد و منشور تیغش در دیوان انشا
تو من تشا و تعلم قدرت مسطور ما کتب الله لبعض الاکرم تا صوفیان صافی اشجار در
وقت فیض بخش بهار از تغنی مرغان طیار سماع کنانند و سرو سرافراز در وسط بستان

نار بحرف اول که الفت مهتر و سرکردان و دوحهٔ جبار بدهای امتداد دورنیم
اسحار استهاک شاده هست و کل همه تن کوش باستماع و اصغای کلام مبین نهاده کرده باشکوه
ملایک و جمهور سکان ممالک به بدعمر و علو قدر آن شهریار ملک طبع فلک ذروت
جاه جمشید وضع خورشید منقبت نقطهٔ دایرهٔ لوازم حکومت صفدر مصاف
و معارک در خصوصیت مطلع کواکب مناقب و شرایف القاب سایه نشین چتر مکارم
شیم و جلایل انساب را الذی ما وقعت انظار الخواطر فی افلاک الماثر الاعلی
کوکب وصفه المحمود ولا توجهت الانامل و الاقلام فی محاریب الحروف الا نحو کعبة
ثنائه فی الرکوع و السجود باخلاص جان خواهان باد شنیده بدیع الاخلاص رفیع
الاختصاص کراز دود آه شوق دل باکش فانوس منقش مقصور افلاک کرد و نیست
و شجرهٔ جنانش از کوس ثمار احسان آن خاندان سرکردان رعایت خدمات
مشعوف که ماحصل فحوای معنی آن ارکتاب کمال حسن جمع منتخب باشد و غرایب
مدحات مستعذب کرزلال عبارات او تشنه مذاق صدر نشینان محافل صدق
و صفا مستعذب بود از سرخیزان ضمیر ربال به هدهد هوای تقریر بدرکاه آن سلیمان
سریر ابلاغ و ارسال مینماید و هرچند که نسایم انفاس انهمت خان در حدیقهٔ کائنات
در ات و زلال سحاب از چشمهٔ اساس لسان در مجاری آن روان است
آفتاب ناطقه و لمعهٔ ماهتاب قوت ذایقه بر آن تابان اما هیچ نوع از شاخسار
زبان غنچهٔ بیان که در مشام روان سبب انتعاش هجران و موجب انتفای
آلام حرمان باشد صورت انتشام نمی پذیرد بیت مرغ عشقت کان ز دست طفل عقل
آمد برون • کی فتد در حبس قید ذکر هرچند و چون • لاجرم کلبن دوران کاه از روضه

غوان

غوان کربت در مبادی بوادی ذبول و خیبت است و کاه نسیم رجای التقاط
دماغ حیات به بقا جمال صورت وصال که خلاصهٔ مفهوم مقال و نهایت مامول ماست
در جام جهان نمای دیده و مرئی و طوامیر امتداد فراق بکف کاتب قضا مطوی
بیت هزار وادی زحسرت برارد آخر کار • کسی که غنچهٔ وصال تو در دلش دایه است •
در زمان طلوع کواکب فیض حضرت شان از افق سعادت نشان رمضان شمهٔ
از حال غنچه دل پر الم بمشام عندلیب خوش نوای قلم رسید بمقتضی آن فی الجمله
دستانی چند در شبان بیان میسر آمد و شعلهٔ آتش جنان بر رخسار کل مقال میتابد
صورت عبارت که در آیینهٔ عبارت منظور است بلطف عام و کرم تام معذور دارند
بیت زان دست اعتصام بحبل کنه زدم • کز عفو بهره نبرد هیچ بیکناه • بر خاطر خورشید
مآثر هویدا و ظاهر است که در وقتی که ریاست این فقیر سری بود در ضمیر ایام شکوفه
در غنچهٔ ظنون و اوهام والد و جد آن معدن لطف و مجد ثمرهٔ آن از اعین الیقین
دیده در جویبار چمن جهان بنوعی تربیت و احسان میفرمودند که اکابر زمان انکشت
تحیر بدندان تحسر مجروح میداشتند و در حین که بعضی از کلهای ظنونات
صادقه در صحن حدیقهٔ حدقه مشهود است و خیمهٔ تعایش بر عامه و لا و طناب ثنای
آن خاندان قایم و ممدود چگونه نشاید که صورت حصول ملتمس و مامول این فقیر
که در حرم کرم آن خاتم توام طاینست در پس سراپردهٔ یاس و حرمان متوقف
کردد بیت بسا ماتم نپرسی شنیدام چه کردم من • بدر ماتم نمیگوشی شنیدانی که دردم
و مانند مثل سایر بر السنهٔ بادی و حاضر دایر است و شبه خورشید هواجر بر مقیم و مسافر
واضح و ظاهر که مبلغ جانش در چمن جنان بر کل صفحات آن خاندان مترکم است

وطوطی ناطقه اش در شکرستان تبسم فائق آن دو مان باد و صاف سابقه متکلم
بیت بعد مردن باد اگر استخوانم بگذرد ٭ همچونی از شوق تو بیرون کشد آوازها
و اگر چه از جرات سال گذشته مرتعد است اما بر تواتر مکارم اخلاق آن سلطان
سریر استحقاق بسیار معتمد است زیرا که تا آید اصل و نسب و طارف فضل و حسب آن ابدع
معاصر آثار را صفایح متون دفاتر و لوایح اخبار متواتر شاهدان بی عیب و آیات
بی ریب اند و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و هنوز امید وثوق که رجای این
مخلص جانی صادق آید و رایت الملتمس بنسیم قبول خاقانی و تزلزل احوال عبدالله
قدری قرار و سکون یابد و سینه انفعالش از سهام اختلال مصون ماند زیادت
برین باغبان بال نهال متراکمة الغصون مقال به جویبار مقتضی حال نگاشت
و باد پای کلام را در مضمار بسط الکلام دل ستهام منخلع اللجام نداشت همواره
توسن دهر تیز گام در امتداد مضمار ایام رام باد و ادارات افلاک بر مدار
کره خاک بر طبق ارادت خدام با نام محمد علیه السلام ما کتب الی بعض [illegible]
عذرای کلام فصاحت صباحت بلاغت که از حضرت شاهزاده سحاب سماحت خورشید
اضارت مخدومه زهرا صفت نیره وصیفت ها که دارا و لد بلقیس شوکت مهر
سپهر مجد آسمان مکرمت آیت رحمت مصحف دولت قرة الاحیاء در سپهر مکرمت دره
یکتای دریای جود و جوهر بی همتای کان معدلت و جود لازالت عین المملکة
تیراب بابها مکحلة و قلاده جود و بجواهر زواهر الشکر مکلله در ارک زمان این
اوان مخلص واثق العبودیة والوداد که بر قوم مفهوم حسن اعتقادش حمایل شمایل عقل
مستفاد است و جز صفوت فی ادش در دراء الحدیث ها ان موصوله الاسناد بالاسناد

در سواد دیده

در سواد دیده و سویدای دل نازل شده و سلسال عبارت خرنقش در مجاری
خط جمیل شفای جان علیل و موجب اشفای عطش دل غلیل آمد و زنگ ملال از
آیینه بال ها کلیه آواره دمتنی ساخت و شراره نار حرارت از کانون سینه پاره
پاره منطفی بیت زهی زلال مقال تو رشک ماء معین ٭ جمال بکر معانیش رشک
حور العین ٭ بعد از ادای تعظیم و تبجیل و قضای ما هو من هذا القبیل با بدع دعوات
که الفاظ خطوط صفحاتش طوبی جویبار جنان قبول و اجابت باشد دلالات و میامن
آن زلف های آن عذرای منصه وصول و اصابت محاذات واده آمد و دیده رجا
بر منظره قصر رحمت و عطای اجل الجود معروف و مرحمت خدا امید بدرگاه وهاب علی
مقتضی جود و معطوف که ظل مرحمت آن مریم عصمت سایه چتر فرزند عیسی تبعیتش
بر مفارق جمهور خلایق مبسوط باشد و عرصه گیلان بسطوه حسام و ظفره سهام نصرت
نشان و لبند سلیمان ساسانش مسخر و مضبوط بیت من دعا میکنیم او آمین خدایا
از کرم ٭ در دعای من بسین ضایع مکن آمین او ٭ بعد از عرض دعای مستجاب
ثنای مستطاب بسمع نواب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که غرض
از فرستادن عبدالله کرد و دواز و فور تجربت و صحبت اهل دربت هوشیار و
خردمند و درین وقت از السنه خاص و عام و روایت کسان مقبول الکلام چنین معلوم
میشود که ناصیه انفعالش به قوم سعادت موسوم است و نه در لوح دلش حروف طلب
دولت مرسوم و بار سالی در باب اصلاح کار و تبدیل انتقار او صور گستاخی
در آیینه گفتار شنود ار کرده بود و جبینان امل راسخ و جهد ان رجا شامخ که بندل الملول
معزون شده باشد و ساحت صحبتش از قدوم مفسد مصون زیادت برین شمع جسارت

در انجمن عبارت سنه افروخته و پیش از این حلیه مقال بر قامت احوال غنچه همواره سحاب
الطافش ریاض آمال سکان متقاطر باد و سهام ولد و ز بلا بر سینه و افراکینه اعدا
متواتر جهید الاوایل و الاواخر نما کتب الی بعض الملوک تا عروس بهار شایقه بحلل سحاب زاهیه
و طرار غنچه جبباقه موشح است و رخسار گل طری و بنفشه طری از شبنم سحری مرصع عرایس
اقبال و نفایس عظمت و جلال انیس حال و قرین آمال حضرت سلطان زاده سریر سعادت
سلاله سلاطین خورشید افاده واسطه قلاده الذین احسنوا الحسنی و زیاده قبله قافله
طلاب عوارف منهل غلیلان زلال عواطف صبح گیتی فروز ملکت و شاهی بهجه بهجه سلطنت
و شهنشاهی مظهر کرایم سجایای اضداد نتیجه خواقین کسری نژاد الذی یری فی
جبهه نباهته شمایل قابوس و خصایل او کن دیشم من روایح ان تعطر نسیم راقه مشام
الزمن همواره باد و گروهی شکوه عدالتش در کتم عدم آواره مخلص کامل الاعتقاد
که جبهان جنانش مرکب از صورت گرد باده شکر آن خاندانست و کسوت ثنای آن دودمان
رالبسوز لسان طبع تیز در شته جان دوزان بحیثی که بارقه حسام صبح اخلاصش سبب انهزام
لشکر ریا و سمعت باشد و انوار صفوت صفایش رشک روشنان سیارات سبعه از
حیز مرکبات عناصر اربعه بکاخ صماخ افلاک تسعه میرساند مبادی بوادی التیاع تضعف
بامتداد و اتساعیست که دل التیاع لبوثت یراع و معونت اختراع در ادای بلاغت
و ادام انجاع در طی و قطع بیابان آن در وصل اقتناع گرفتارست نقاب بعد و
دوری از چهره مخدره وصال مسلوب باد و آب الحیوة رحیق خدمت آن خلاصه بشر
از دست ساقی توفیق و جام بعد مشروب این صحیفه اخلاص توام در اواخر ماه
رمضان المعظم از سواد هند بدرگاه آن شاهزاده ممتنع المثال و الند سمت صدور یافت

جنی

جنی از انگلسان روان بر منابر مخارج و در بیت المقدس جنان مذکور و فکر آن
خاندان مشغولست و در و موعش آبدست ادعیه لازمه الخشوع منتظم در سلک قبول
بعد هذا بر خاطر نوار که مطلع کواکب اسرار مخفی نماند که دست فواد شاهی حمایل عروکر
مراد وقتی میشود که دامه داشتن تاج حسن صفات آراسته باشد و در نظر سکان آفاق
نطاق استحقاق سلطنت بر میان جان بسته و حصول این فضایل موقوف بصحبت
اکابر و افضال است باموال مسئول از آن در بحر خلافت و دری ملک حکومت و رافت
آنست که در اکتساب فضایل لوازم پادشاهی ستاش و مجد باشد و در اجتناب صحبت اراذل
باهتمام تمام مجتهد شعر من عاشر الاشراف عاش مشرفا و معاشر الارذال غیر مشرف
و ما تری الجلد الحقیر مقبلا بالشفاه صار جار المصحف و چون آنحضرت بمحاسن شمایل موصوف
باشد و باکتساب فضایل معروف هر آینه از ثمار شمایل جمیل او شاخسار زمان وضیع و جلیل
ظاهر خواهد بود و سحاب فیض حضرت متعال بر ساحت حال آن فریدون تمثال متقاطر
بیت تو مستعد نظر شو کمال قابل فیض که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض زیادت
برین قدم قلم بر بساط انبساط نهاد و پس از این بعرض اخلاص نیت بسط اختصاص
طویت تصدیع نداد شعر بقیت بقاء الراسیات الخوالد و دمت جلیسا للعلی و المحامد
ما کتبت الی بعض ابناء الملوک تا مخدرات ازهار بهار از منظر قصر چمن اشجار در
تماشاگاه خیابات تجری من تحتها الانهار بمقتضی منادی فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها منظور نظر اولوا الابصار ند دست مخدره هر مراد که در درون سراپرده فواد
مستترست و در کله ضمیر و حجله خاطر مضمر بر سریر نظر حسن و منصه بصر آن حال بال و معانی
حال آن شاهزاده خورشید اضاءت و افاده واسطه قلاده سلاطین الذین احسنوا الحسنی

در زیاده صعد مصحف شجاعت مهب نسیم فضیلت و برجهت سیف قاضب رقاب اعادی قطرۀ

قلوب حاضر و بادی شو در رشته الخلافه کابرا عن کابر موصول الاسناد و بالاسناد الذی

عجز لسان بنی نوع الانسان عن دخول مصاف اوصافه و تزلزل اقدام الافکار فی جولان

بیان الطافه الی یوم التناد باد خلعت خدام بانام که از صفای رخسار صدق و خلوص

نامش پیراهن صبح صادق بر تن خورشید چاک است و نور مهر در وان پاکش رنگ روشنان

قصر افلاک انفس دعوات اخلاص آیات که در غرر سلک خصوصش از قطرات سموم کون

باشد و از لجه بحر خشوع مستخرج و بدست نبان نیاز و آز در درج قبول مودوع

درج بر تجدد لحظات و تعدد قطرات بدرگاه آن حمیده صفات سلس اوج

میدارد و از حضرت واهب العطایا در درگاه کرمش کامیاب اند و صنوف دعای

بالسان بلسان استکانت و ابتهال مستجاب الی سر نیاز خواهانست تا که خاک آستان

و حرکات افلاک بر امون آن مستقر حکم واجب الاتباع جهانمطاعش بر تمام آفاق و

اقطاع سایر باشد و کواکب سیار در اطراف و اقطار فلک دوار بر وفق مراد و کمتر

میل فوادش دایر و چون دیدۀ عقل دراک از مشاهده هویت خورشید شوق

شعاعی است و باصره وهم و خیال از سطوات نور شوق متلاشی لاجرم حرارت

آتش آن بانصباب قطرات خیابان قلم منطفی نشود و حرقت جانسوز کانون بال

بانسکاب سحاب مقال کم نگردد بیت ازان بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد

همیشه در دل ماست چون فواید شرایط وصال در سلک امتداد ایام و لیال غیر

مجتمع است و نقاب حجب و صبور از چهره مخدره تلاقی صوری غیر مرتفع دارالملک جهان

را خرگاه ترجی وصال آن فریدون مثال ساخته و شاه نشین خیابان منظره چمان

را از عروض خیال غیر آن جمال بالکلیه پرداخته بیت کر وصال دوست نبود با خیالش هم

خوشم خانه روشن بشمعی به از مهتاب نیست این نامه اخلاص نشان از دار السداد

محمدآباد در اواخر رمضان لازم الفیضان باقلام مژگان و مداد سواد چشمان

محرر آمد مبنی از آنکه از نظر مرحمت حضرت پرورد کار و اثر همت آن شهریار آل آمال

که در بحر امکان و صدف بال مکتوم بود در سلک حصول منظوم است الحمد لله الذی افاض

من محض لطفه علی عبده و زین هامه لسانه بدرة تاج شکره و حمده بعد از استعلای لوای

ولای آن خاندان بر دوش جان مسمع ملازمان خورشید نظر چیس اثر میرساند

که از استماع عود آنحضرت شمسیه الشعاع برج سلطنت ببلده تولیم و اتباع فرمان حضرت والد

جهانمطاع از سر رضا و تسلیم غنچه نسیم این خبر بشارت اثر منفتح آمد و ساحت سینه

از نکهت این مژدۀ جان پرور منشرح بیت دل اتفته بود و جان شده منت خدای را که کان

دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و چون علم رفعت آنخاندان از فلک اطلس اعلی است

و شمسه و عذبه آن از شمس ضحی و صبح بیضا اضوا از زمان کیومرث الی الان

منحوق آن مقارن عیوق سما لاجرم بر ذمت همت آن خلف سلاطین سلف و سلاله

دودمان شرف واجب که فواید محاسن خصایل خود را مناسب غرر شمایل اجداد

گرداند و ستر ضمایر خاطر عاطر حضرت الدر او سطه قلادۀ محامد داند که تحصیل

سعادت خشنودی پدر در فهرست کتاب بصیرت ملفوظات زیرا که شرافت رضای آب

مستلزم رضای حضرت رب است و حصول دولت رضای حضرت واجب موجب فوز بجمیع

و مطالب بیت گدای حضرت او باش و پادشاهی کن بکن مخالفت او و هر چه خواهی کن زیادت

برین مدام اخلاص بار جام سفال مقال نریخت و غبار ملال از جوانب اقلام تیر کام

۱۱۱۱۶۹۰

در صحن مضمار کلام نه انگیخت همواره از غصون افعال و اقوال شجره طیبه مکارم خصال آن
سلطنت منال ثمار کمال استقلال محسوس باد و آفتاب خلافت و اقبالش از نطاق
کسوف اختلال محروس مما کتبت الی بعض العرفا تا لذت تسلسل حدیث انسجام در دهان
دل اهل عزام مانند طول حیات شیرین است و داغ چنین جنان و آه ممدوح جانستان
شاهدان عدل محکمه یقین و اثر ضرب حسام عشق و نشان طعن سنان شوق بر صفحه
جبهه حیاتشان نقط و حروف منشور دیوان یوم الدین از دست ساقی عمر باقی شربت
شفابخش تلاقی آنجناب فلک سمات ملک ملکات شهباز هوای فضای راز ناظر
جمال حقیقت در مرآی مجاز موضوع مفهوم کلی کل محامد ینبوع زلال حل فواید تیار زخار
زاید دقایق فیاض ریاض معارف و حقایق صدرنشین محفل والزمهم کلمة التقوی قافله
سالار کاروان کانوا احق بها و اهلها الذی صار غصون السنة الافاضل نحو نثارها
نثار نه و فخر این طلوب العرفا مملوة من جواهر زواهر ولایه شرر ب طیلسان بادیه هجران
و مرزوق طیلسان او دیه حرمان باد بعد از ابلاغ دعوات اخلاص آیات که صفحای
مقوای بیان آن تسبیع ملکی جنان باشد و صور نقاط و حروف نقش قطار و موج و عظام ضلوع
جنان بر ضمیر پاک که عذبات رایات در کشف ظلال جمال مخدرات حضرات خسرو هویدا باد که
چون بیان استیلای برد هجران بیرون حد و بیان است و شدت تاثیر آن مانع ظهور
تحریر بیان در شتوه دوری قناعت بعرده صوری از امور ضروری لاجرم بر سبیل اضطرار
لوازم اصطبار را شعار خود کرده است لیکن چشم انتظار در راه کرم کردگار جبار ساخته
و کاخ صماخ راجته ورود خبر سار از عروض غبار پرداخته تا باشد که وصول خبر سعادت
اثر تلاقی موجب ازدیاد مواد عمر باقی گردد و فیض حضرت متعال انجام جمال آن جناب

کمال

کمال مرام بقا را ساقی شود بنابرین گاه از ضربت کربت و حضیض حرمان و خیبت گاه بنیروی
بازوی کرم آن والا منقبت از قعر چاه مباعدت بر اوج رجای قربت قیل اموت
اذا ذکرتک ثم احیی فاحیی بالمنی و اموت شوقا فکم احیی علیک و کم اموت بنابرین
خاطر را اگرچه در بوادی حرمان هامیست اما قصد دل را بدعا که آن انجناب قایم میدارد
بیت شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا وعده دیدار کجاست
برین شیشه دل استهام صهبای لوعت و ادام در جاه کلام ریخت و در مضمار مقال
بجواد قلم گشت تمثال کرد تصدیع و ملال نه انگیخت همواره دُرر غرر محامد شمایل فرایض
فوایدش قرطه گوش جان و تمیمه لسان باد مما کتبت الی بعض سادات سلاطین
العظام تا مراتب سلاطین کامیاب ظاهر جهان مرائی مقادیر استیلای اولیا و
اقطاب و ماننده صدف وجود بحر بیکران وجود صورت ملایک سجود و الامکان انسان
دوران با عرفان عالیشان درّ فرید و گوهر وحید آن ایزد متعال جل شانه و عز برهانه
که فرازنده خیمه فلک سبع عمود محور و طناب مجره و نگارنده سطح باطنش بنقش و نگار
ثریا و نثره ذات ملک صفات آن سلطان تخت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم انسان
جمشید مملکت عاقبت انسان بیت خنک نهم سپهر سودای داغ او از نقطهای انجم
مهر پاک کرده ران پادشاه حیدر مآثر سکندر شهنشاه قابوس فضایل ناموس خصایل
بیت ذات تو از بزرگی آن عالمیست کاندر او آمد سپهر اعظم در قرب استوا
کامل نسب سند ذات احادیث کمال حسب مهر سپهر مکارم اخلاق سلطان
بیت شهنشهی که برای نثار موکب اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق ها ملک
ملوک الذین انعمت علیهم آینه جمال اجابت اصل افئدة من الناس تهوی الیهم مطلع

انوار اسرار الی جاعلک للناس اماما قرة العین سید اولیا و سبیل سلطان خطاب عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا نظم نوالک علم السبک انغاما و بأسک علم الضرب احساما و قد ترک
عرف الشمس التعالی و بشرک عرف البرق ابتساما الذی ما تقوس الهلال فی الغرة الا لان
یکون من مخالب برایته و ما نشر الصبح طیلسان بیاضه الا لان من عذبات رایاته لا زالت
ایام سلطنته عن جبهة افق الزمان غرة و مساعیه ضعاف ما لیکه علی تیجان الملوک درة اهواء
سلطنت ملک اعتلاش بارکان ثبات تا ابعاد ایام باد و در ره عرفان عالی قیمت تاج تخت
عالی رتبتش قایم بالذین لا یخافون لومة لائم بنده مخلص قدیم که کسوت حیات تا لقاش
مطرز بطراز اخلاص و اختصاص آن خاندان است و جیب دانش مزرر باز ار شاد و عاطفی
آن دودمان شعر سیفی لکم فی مضمر القلب و الحشا سرایر حب توم تبلی السرایر چون نامه نگار
عقبی ارسدم رخت وجود و خواهوای تو بضاعت نبود در بارم صنوف مدحات اصحاب آیات
کرو مانع جانی کروبیان ملک که مسند نشینان محافل فلک اند از فوایح روایح نسیم آن معطر
گردد و ضروب دعوات اجابت بنیات که صفحات خدود کواکب ثواقب و وجنات وجوه سیار
کواعب از نور مناقب و فور مراتبش منور شود بر جناح حمامه شهبال صباح و طاوس زرین
بال رواح ارسال و ابلاغ میدارد بیت سوی صدره نشین مرغ طاقتی نپرد که قصه نبرد از دعات
در منقارش چون کیفیت و کمیت شوق الی استسهام بجنبة علیه و سدة سنیه که وسادة رؤس ملوک
انام است از آن بیشتر است که فهم باک و وهم دراک تقوای قیاس و احساس مبادی بوادی آنرا
بپای ادراک تواند پیمود و یا با سالیب متنوعه نظم و نثر و موشحات و معونت مقالات عشر معشی
مقصود آن مظروف کلام و حرف تواند بود بیت بنه سخن بنیروی تحریر رهبانه شوق نکته
شرح نکردیم بتقریر و کتاب لاجرم از سر عجز حال شمع سلطنت تعال انجمن بال و نزد سلطان خیال

می افروزد

می افروزد و رشتهٔ جان را انبار کلمات لوعت آثار میسوزد بیت پیش سلطان خیال آتش دل
هر شبی شمع کافوری فرو دزم در تن ازمغز استخوان غایت مامول و نهایت مسئول از حضرت
واجب الوجود و مفیض الخیر علی مقتضی الجود آنست که سعادت دریافت ملازمت حضرت گردون
رفعت که قیاس سلامت بنیاد کرامت عقبی است پیش از انقطاع دولت اجل و طی طومار امل
میسر و محصل گرداند بیت بهر دیدن روی تو دیده میخواهم و گرنه دیده نیاید بهیچ کار مرا
و گرنه در ره وصل تو خرج گردد جان چه حاصلست ازین جان مرا این نامه ضراعت مواد
از دار السلام محمد آباد حمیت عن الفساد در اواسط رمضان که بفتح باب عفو آن آیت
نعلم مشرکان و سیاهی بیره مهجور گریبان سمت سواد یافت مبنی برانکه هر نقد مراد که در کان
فواد نهان بود از نظر آفتاب شان آن سلطان خورشید روان نشان تمام عیار گشته
بسکهٔ حصول موصولست و هر در مقصود که در صدف سینهٔ مختفی بود بدست همت آن پادشاه
جم نشان در سلک وجود عیان یافت مصرع بکدام ذره پیوست می که آن نه ز مهر ار
خورشید نشد از ابتدای حال الی هذا الآن نیت دل و قصد جان آن بود که دیده بخت
خود را بتاب روی ملازمت آن درگاه بیدار سازد و چشم منش و دانش خویش را جز
بر خسار سدهٔ بارگاه آن شهریار بر روی هیچ دیار نه اندازد اما دست موانع زمان
بر گریبان جان در آویخت و مخ دماغ آمال و افکار از شورت نار عوایق روزگار در گداز
شعر ما جئت آفاق البلاد مطوقا الا و انتم فی الوری متطلبی سعیی الیکم فی الحقیقة
و الذی تجدون منی فهو سعی الدهر بی تا تلاطم امور نا ملایم و تراکم شماتت حاسد
و لومة لایم موجب توجه این بلاد و مقتضی عزیمت این سواد آمد و درین حین که صحیفه عمر
بعنوان و هن العظم منی و اشتعل الرأس شیبا معنون است و از لوح صورت حال مفوای مقال

العظم را

احباب اکبر و اصاغر زمره ضعفا و فقرا و مساکین و با وجود فتور سن و حیثیت ضعف مزاج و وفور

خول و خدم و کثرت اولاد و ازواج ایشان عذر توقف این دیار کالشمس فی وسط

النهار واضح است لوامع قبول اعذار از افق مکارم سیر سلاطین با مدار ایج و جوانح

موانع بر سینه انکار واقع دید و صورت حال خود در آیینه حلیه فرد سبیل بیع لا جرم

خاطر فاتر را از نقش تصور دولت ادراک آن سعادت فتراک بر دوخته بر مقتضی

اذا لم یدرک الکل لم یترک الکل فرزند عبد الله را بعمامه کرامت اقتران توجه آن

آستان مزین و محلی ساخت بیت جذبه صحبت خورشید چو شبنم او را سوی مصعد

دگر از مهبط ادنی آورد چون سکندر طمعش بود تبار یکی لیک بر لب آب حیاتش خضر آسا

آورد و غرض کلی و مقصود اصلی آنست که وجود قطره مثالش در بحر رحمت و افضال

آن سلطان جمشید نوال تربیت یافته در سلک ظهور والد و اجداد منظوم گردد

و تاثیر نظر و التفات آن خاقان خورشید صفات در ذات ذره مثالش روشن

و معلوم شود بیت بکیمیای نظر چون تو خاک زر تو سازی تفاوتی نکند گر وجود او مس شد

و شک نیست که سلاطین فلک لباس را در احیای خانواده قدیم الاساس و انتمای مخلصان

اخلاص سپاس اهتمام تمام و اعتنای مالا کلام بوده است خصوصا پادشاهی که رحمت

الطافش مانند برید صبا در اقطار و اکناف گیتی ساری است و جواهر ذکر کمال اخلاق

از زبان لسان آفاق منتشر شعر زدت عنک اخبار المعانی محاسن و کف طیب ان

احال عن لسن احمد فوجهک عن بشر و کفک عن عطا و خلقک عن سهل و رایک عن

سعد چون کمال وثوق رجا تا بنا گوش هوش ممدود است و گمر همت بر میان

برستال خشوع و ابتهال مقصود شده که فیضان دریم شیم در زمان حمایت

حمایت این بنده اخلاص توام نسبت فرزند مذکور مطلقا کم نخواهد بود و زیادت

برین قطرات سحاب سفارش از میزاب قلم در مجاری سطور روان نساخت

و کمند رجای تام بر کنگره کاخ لطف و اکرام آن سلیمان مقام انداخت هر چه از

جذب خیر و رفع شر و وصول نفع و منع ضر تلقی ترقی و انتفای تنزل حصول یابد

و امتناع تزلزل در باره فرزند مذکور سمت ظهور یابد این بنده مخصوص انجلاء

عواطف و فواضل الطاف آنحضرت میداند بیت بلغت فضل بعد البلوغ نهایة

درست الی بحر الندی و انتهی البر فهل بعد نیل الکل للبعض مطلب و هل یقبلن نقل و

قد صلی البور و دهها تا که خاطر فیاض آن فریدون مثال بر هویت این حال و حقیقت

این مقال شاهد و ناظر سویدای بالست شعر کانک مطلع فی القلوب اذا ما

تناجت باسرارها و کرات طرفک مرتدة الیک بنغا منص اخبارها و در این وقت

کرزین الاماثل و الاقران فلان رسید اگر چه ربیع جهانمطاع بواسطه آشوب

هرموز و آن اصقاع سمت فوت یافته بود اما زنگ ملال از آیینه دل طباع صیقل

پیام آن کردون ارتفاع انتزاع نمود بیت صبا را دو خاصیت عیسوی است

چو جنبان شود زان بلند آشیان یکی آنکه زنده کند مرده را دوم آنکه روشن کند

چشم کور چو با لفظ تو کرده باشد قران چو ساز ذ زخاک درت سرمه دان

بنا برین واجب دید که بدین ذریعه جمیله خود را ذره وار معروض ضمیر خدام عالی گرداند

گرداند بوقوع و تطلع از خدام ملایک خصال بر آنکه فضایل آنست که متوالی و متواتر

ارسال فرامین سعادت نشان بر سر افراز فرمایند و خلعت حیات این حاکم را بطراز

اوامر مفاخر ماثر ممتاز تا فرق وجود بنده بتاج افتخار و ابتهاج مشرف گردد

وآدان روانش مهر الفاظ فرمان قضا روان شنیف بیت چه تفاوت کند ای مهر
سپهر افضال که منور شود از نور تو ام ساحت بال شعر سلیمان ذو ملک تفقد هدهدا
واصغ ما فی الطایرات الهداهدا همیشه تا اجسام آبدار خورشید سارق در تیام
تیماج سفید فام صبح صادق موضوع است و مرآت مصقول ماه در غلاف اطلس منقش
شب سیاه مودوع سیر مهر و ماه نوار روز روشن و شب تار مقتضی رای جهان آرای
سلطانی و مشتهی خاطر دریا مقاطر خاقانی معدلت محمد وحیدر ما کتب الی بعض السلاطین
نامشور استعلای سلطنت جهان و فرمان قضا مضای خلافت عالم زمان و مکان
بطغرای خطاب خاص وزارت مطلق جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
معنون است و نامه حکومت و امامت و تارک افاضت سعادت و کرامت بتاج خشیت
یولی ملکه من یشاء محلی و مزین و تا قرة العین عدل و ثمرة الفواد و بقای نسل جهان اقتضای
دیوان قدر و قضا تو امانند و نهال استقامت حال اکثر اهل و نحل و شاخسار نباتات و ازد
دول بر تجربه امتداد زمان بارادت پادشاه تخت اول الصولجان هیبت سلطنت
در آفاق و آوازه معدلت و عاطفت آن پادشاه حیدر صفت صفدر نصفت شهنشاه
جمشید همت خورشید مکرمت مجد دهقان اعاظم خلفای سلف محمد جهان عظمت
و شرف بیت ای تیر انتقام ترا آسمان هدف وی گوهر وجود ترا عقل کل
صدف مدد حیات قطان سطح خاک معداد ذات دعوات سکان افلاک مظهر
اسرار قدرت خالق محصوران ملوک سابق خورشید فلک معدلت و مرآت آینه
جمال کمال انکم با علم بوت احدا مورق نهال آمال بنی نوع انسانی مشرق انوار بدایع
صنایع سبحانی یا من تفاخرت الارض بصوتی تعال جوار حمی فلک الهلال تحیرت

العناصر

العناصر علی العقل العاشر بوجوده الکامل المفضال شعر فله جلال لیس فوق جلاله الا جلال الله
جل له الجلال وله نوال لیس فوق نواله الا نوال الله عم له النوال در اقطار و اکناف عالم
و در کاخ صماخ تمام اولاد آدم واصل باد و سلک طول زمان بدرر غرر ایام سلطنت
آن سلیمان شان منتظم و سطح باطن فلک قدرش مس سطح ظاهر فلک اعظم بیت فلا
زال محفوف الجناب مؤیدا بنصر عزیز لیس یخشی زواله و دام له الاقبال حیث حلت به
رکایبه او حیث حط رحاله اقل عباد که قرطه گوش فؤادش از لآلی خلوص دعا
و اعتقاد آن حضرت سکندر رسد ادهست و نامه روز حیات و تعاشی محلی بعمامه مصافی
آفتاب سمای اخلاص آن سدهٔ آسمان رفعت است و ارتفاع بیت جان درون خانه
دل با دعایت همدم است این دعا را دست بر ذیل اجابت محکم است و عالم
کیفیات ظاهر و کامن و واقف خفیات و جلیات باهر و باطن واضح و هویدا است
که از ظهور آفت بعد مسافت مردم دیده شمع چرتی طوفان دمعی است صورت
حالش مبین متعال یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی از سر ضراعت و خشوع
نفس عقیب تمام صلوة خمس بل از ابتدا طلوع تا انتهای غروب شمس بذکر لسان
در حلقه و تان مشغول بذکر محامد و نشر مدایح آن فریدون شیوت و فرخیه سینه
بجواهر زواهر لوازم اخلاص و بریبه زنگ [illegible] درازی درج فلک سیمگون بیت
کرزه شهد شکر تو درکام جان دارم مدام طوطی نطق من از شهد شهادت
باد لال و سرنیاز بدرگاه کارساز سکان دار الملک حقیقه و حوم مجاز
موضوعت و دست دعا با خشوع بال و شرایط تضرع و ابتهال بدرگاه حضرت متعال
مرفوع که منجوق رایت خورشید امارتش ملاصق عیوق فلک نیلگون باشد و تباشیر

مآثر مسور ارباع اصقاع ربع مسکون م‌ت چنین که رایت تو سایه در جهان افکند
تو بخت بلند و دعای این مسکین عجب نباشد اگر لاجورد گردون را قضا بجام حکم تو
در کشد چو نگین و بر ذمت اخلاص و عبودیت این بنده صافی طویت حب
لازم بود که عنانه خدمت آن حیدر کرامت بر همه همت ملفوف داشته عنان عزیمت
جزم و ضمیمت بصوب آن حرم کعبه حرمت و حشمت معطوف شدی و نطاق
اجتهاد در کمر فواد بدست خلوص اعتقاد معقود میساختی تا چابک سوار نفس در میدان
فکر و حدس گوی سعادت دو جهانی بچوکان همت و ارادت سلطانی میسر بود
م‌ت گفتم که خاک درگه او در کشم بچشم کان توتیای روشنی دیده منست نوشم
زلال تربیت از جام لطف او کان اصل شادی دل غم دیده منست حرمان مرا
ز مقصد امید باز داشت وین نیز هم ز طالع شوریده منست و یقین است که قلم را
قایم مقام داشتن و رسول را نایب مناب وصول ساختن و کتاب را سواد مسند رکاب
دانستن از مستحدثات موانع زمان دونست و از مقتضیات عوایق دهر بوقلمون
و درین وقت از قدوم شریف جناب مجمع شرایف الشمایل و منبع زلال محاسن
الخصایل خواجه فلان الدین اعلی الله قدره و کثر سلامته ذاته بر او بحر
انواع مسرت و بهجت و اصناف فرحت و راحت شایع آمد و کواکب محامد لسان
از مطلع فلک جنان لامع و لایح شجره ذاتش ثمره حسن صفات مقرونست و جمال
کمال رسالت در صفحه خلالش مشهود عقول و عیون و در صحبت خواجه ارشاد القدوه
الاقران و زبدة الاماجد فی الزمان خواجه فلان و سلالة الفضلا و خلاصة الانساب
الاذکیا مولانا فلان را فرستاده آمد تا باشد که بعضی از اختصاص اخلاص

این بنده

این بنده عبودیت مناص بملازمان آن آستان آسمان شان معروض و مرفوع دارند
تا آفتاب صفوت فواد و نجابت اعتقاد این بنده اخلاص مبدا و معاد از فلک
خاطر آن سکندر رسد او طلوع نماید م‌ت خلق چون روز جزا نامه اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحه جان ما بینی ملتمس و مامول از درگاه مجیب آنست که
غنچه دل را که شکوفه گلبن چمن آب و گلست بهبوب صبای اوامر دولت مظاهر منفتح
فرمایند و سلک و شاخ ترتیب را بلآلی متلالی فرامین متوالی متوشح نمو فان تحلی النعمی
معرفی فانه تزین اللآلی فی النظام ازدواجها زیادت بین با ثمار صریر یراع و
اصطکاک ابواب اسالیب اختراع تصدیع سدنه درگاه فلک اتساع نداد و بیش
ازین شمع توار اخلاص فواد در لگن الفاظ و انجمن شب املا ننهاد و همواره
در رد نقود ادعیه و اثنیه فایق آن سلطان ملایک خلایق تیجان مفارق علیه
خلایق باد و آثار ابهت و عظمت لا حسن محسود استیلا و استعلای سابق بالنبی
المبعوث علی اهل المغارب والمشارق مما کتبت من قبول السلطان الی سلطان المصر خلد الله سلطانهما
الحمد لله الذی سیر سفاین الوداد بشراع القرطاس و درعامه الیراع و صیر حمایم
الارواح فی هوا وفور الاجتماع طایرین باجنحه مثنی و ثلاث و رباع والصلوة
والسلم الاتمان الاکملان علی نبی نوع الانسان الذی صار کاف کماله دورات
ایجاد سواد الاکوان و علی آله و اصحابه الذین سبقونا بالایمان ثم شرایف التحیات
الفایقه التی ازهار خلوصها و صفائها محسوده للنوار ریاض الفلک الاخضر او دهوق
ربیع ودادها و ولائها سالمه عن شتوه النفاق و فروة الثریا و لطایف التسلیمات
الفایحه الشایقه التی تسیح بحور غبار مظنة الارتیاب عن ساحة صفوتها بالاهداب

ورفعت ايدي الاخلاص عن خدود اجابتها نقاب الحجاب على المقام الشريف الذي
تمنى الفلك ان يكون من سقوف قبابه ونجم ترجى النجوم ان تكون من مسامير عتبته
بابه ويحسد المجرة على جادة وفود ذلك الجناب وتبصر بشكل الهلال على جبهة السماء
من تقبيل ارضه في غرر الشهور واثر التراب وما تفوحت الكواكب في مضاف الغياهب
الالتنورها ساكره ولا تعوجت الدوائر الا ليكون قسيا في يد قدره ولا تذكر لسان
الحسام على مدارج منابر عظام اهل الخصام الا لعض اقدامه ولا تسجد اقلام الجمهور في
محاريب الحروف وصفوف السطور الا لشكر افضاله واكرامه ولا انتشر الفلك الا اليه
بامتلاء الاهلة في الآفاق ولا يسير جرون الدهر الا تحت ركابه بحزام الحزم وعنان الاتفاق
حتى ظهر عند جودي حكمه استخفاف دعاء زمان وشهد بتعظيم ملكه وتنظيم فرايد التكريم في
سلكه الحرمان واوجب على نفسه الزكية ان لا يحكم الا بالاحسان وعدل وحمل البرايا في
ظله مستبشرين بنعمة من الله وفضل لا زال شمول افاضته كبل نيل ادومن ان يحابس بطلوع
البدر والشمس وامتداد زمان بقائه واعتداد دعوان ارتقائه اكثر من ان يعد بمدارج
اليوم والامس وهذا دعاء لا يرد لانه دعاء لاهل الجود البر شامل وبعد اعلاء لواء
الدعاء وادراج درر الاخلاص في سلك الثناء فيذكر بنانة اليراع من خاطر هذا الملتاع
ان فورة حرارة الاشواق وسورة مرارة الفراق امر لا يقدر صياد القلم الشوق
ان يصيد حمايم بانه بحبالة النقاط وشبكات الحروف ويستحيل ان يرفع لسان العقل
نقاب القناع عن وجنة مخدرته شرح [illegible] اللسان ان يظهر عروس
وصفها على منصة البيان ولهذا امر القلم ارجله على [illegible] سياق
حسب قصده خيله وان قبيصا خيطا [illegible] عن عوامي القاهر

ازو

ونرجو من الله ذي الرحمة والرأفة ان لا يخيف بدر الكمال المؤالفة بحيلولة ارض
بعد المسافة نسال ان يجعل سابقة متعارفة الارواح محسودة للمعانقة اللاحقة للاشباح
وساحة البعاد مطوية بتخلي الفؤاد واحاديث المصادقة الصحيحة مع بعد المسافة
الصريحة مروية في دار حديث الوداد ولما اجتمع سواد المودة والتمعت من افق
الفؤاد انوار المحبة اقتضى فور الوداد وارسال الرسل والكتاب وانفتاح السبل
بورود الخطاب والجواب فلهذا ارسل زين الاماثل والاشباه الحافظ عبد الله
ليكون بنيان الاتحاد ورسخا واساس المصادقة والمخالصة شامخا فالمامول
من توافر الاتحاد وتكاثر مواد حسن الاعتقاد ان يكون ابواب المودة الجليلة بمفاتيح
كتب الجليلة منفتحة ليصير صدور الاحباب بمشاهدة جمال حسن الخطاب منشرحة وتحلى وجه
المحبة بعذار الخط وشامة النقط ويكون زلال نيل الولاء مغبوطة بسلسال الفرات
والشط اللهم كما جعلت اشعة شموس معدلته رافعة لظلام الظلم عن كافة الانام
اجعل خيام عمره وبقائه مشيدة بادتاد الابد واطناب الدوام ما كتب من قبل
السلطان الى السلطان خلد سلطانهما الحمد لله الذي جعل ارسال الرسل
وافتتاح السبل على اشارة المحبة برهانا مبينا وسلطانا حسنا وصير سلوك الطريق الالتيام
بين غزاة ملوك الاسلام اكمل سننا واحسن سننا خصوصا سلوك ورسالك حسن
الاعتقاد وشروع در شارع اخلاص وداد ان سلطان جمشيد مكانت وتمكنت جامع
شرائط واركان ابوت سلطنت [illegible] فراغ ال سنت شيد بنيان ارباب
[illegible] جلالت خليفة في الارض شهريار فغفور درايت بهرام
بسالت كامكار فريدون [illegible] جلالت درج قدر ومهر برج قضا باذخ

حیث سلاطین ماضی برونق ربیع تبلیغ ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها لازالت
المشارق والمغارب مخضرة الارجاء والجوانب وسنان رمحه ونصال سهمه فی معارک
الکتایب ومضامیر المحارب محسودة لسان الشهب وضیاء الکواکب فی علو قدر یعجز العقل
عن ادراکه حده وطول عمر ونفاذ امر لاینبغی لاحد من بعده بحب مخلص تباح کرسعادتش
مهر اخلاص والتیاعش منور بواطن سکون صقاع وخواطر قطان رباعت و
سیمرغ روانش در هوای رجای اجتماع طایر با جنحه مثنی و ثلث و رباع نظم بسا دایم
بلا باد چو مرغ وحشی * طایر سدره اگر در طلبت سایر نیست * بدایع ادعیه بی پایان
که نقد تیز بازار عالم امکان از مشاهده خلوص عیار اخلاص آن کلمه شهادت در دهان
دارد و ودایع اثنیه منورة الجنان که عیون سحاب بروئیت سواد سطور کتاب
در لآل مغزای خطاب آن از تلاطم مواد رشک سیل و باران ابهک بارد در بیان اماه و بیان
فال همای صباح و نجاح مأمول النجاح طاوس ... اح مبلغ و مرسل میدارد و امید
واثق است که ملایکه پرخانه فلک بدین صورت آن سواد را بر بیاض دیده حور العین سوم
گردانید و مفهوم اخلاص مرقوم آن را گرد بیان ملاء اعلی در دفتر اجابت و قبول مرقوم
سازند شعر وهذا دعاء قبل ان ابتدی به * یبشرنی روح الامین بآمین * لوای بیان
شوق و ولوع بر اکتاف الفاظ و کواهل حروف چگونه مرفوع دارد که گرت زبان
باد بها و قدرت قلم سودائی سیما قطره انجار متلاطم و ذره از غبار متراکم
آن در طی تقریر افشا و زی تحریر در انشا تواند آورد شعر یفنی الزمان ولا یحیط بوصفه
المحیط ما یفنی * ... لا ینفد * بعد از تمهید قواعد محبت و تشیید مبانی مودت بر ضمیر منیر خورشید
حسام اشعه سهام که خارق نیات خواطر اعدا و مجاح جوارح عیون سرائر الل

ایالت

ریاست واضح و هویدا باد که بحر سپهر موالفت ازلی که تبنور ارادت درگاه لم یزلی
روشن و منجلی گشته باشد لا شبهه بر مقتضی الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف از
عروض کسوف زوال محروس خواهد بود و دست تعرض محاق نفاق از دامن ماه وفاق
آن مانوس خصوصا که لباس موالفت ارواح بطراز قرابت اشباح مقرون باشد و سخن
از نفایس لوازم اتحاد مشحون لاجرم آفتاب عالم تاب چنین موالفت بحجاب بعد مسافت
محتجب نخواهد گشت و مصباح این وداد که از ... و کیقبا در موضوع مشکوة فوادست
بنواصف تمادی ایام و عواصف موانع بعد تمام منطفی نخواهد شد بیت بنود قرب
مکان را خلل از بعد مکان * زان میان من و او بعد مکان حایل نیست شعر اما وداد
فی الجنان فراسخ ان کان ما بین الجسوم فراسخ و درین وقت صدر الاماثل و الاقران
فخر الاماجد فی الزمان فلان الدین فلان صانه الله عن لحوق الحدثان که او صله سلسله
ملک الحضرة علی وفق مبتغی الجنان که فی الحقیقه خلعت سالتش محلی بطراز استحقاقست
و دامن دراتش مزین بعجامه حسن اخلاق بی تکلف کواکب محبت از افق ارسال خواجه
مشار الیه طالع گشت و نسیم وداد از مهب وصول شایع و موج باز و باد خلوص عقیدت
و مستلزم تنقیه و تمیمه نهال حسن طویت آمد و شمار کسان او و اتباع متکفل تلخلی
و رقاب و ادهای مخلصان بزین جواهر ولا گشته قدوم خواجه موی الیه بصنوف تبجیل و
احترام و ضروب عواطف و اکرام مقرون آمد و مصحوب جناب مشار الیه زین الفضلا
عین الامام المتصف بحسن الاخلاص و الاهتمام خواجه فلان وزین الاشباه والاماثل
المنعوت بالاعتمام و لوازم الزکاء فلان را فرستاده شد تا حسن محبت و موقف حجاب
ارسال رسل و کمال مصادقت مستسر گردد و مضمون اصول وداد بریاح ارتیاح و فور اتحاد

مهتر و طریق بکاکی از غبار و خاشاک بیکاکی پاک شود و از هر گلشن موافقت محمود دراز
چمن افلاک آید زیادت برین سمند قلم تیز گام در میدان اطناب کلام بتاخت و لوای
دلوای محبت و ایتلاف در مصاف بسط اوصاف مرفوع نساخت همواره قباب افلاک
تسعه از صدای دعای دولت آن سلطان اقالیم سبعه مملو باد و صحایف ثنای
بی انتهایش با السنهٔ سکان سما و قطان کرهٔ غبرا متلو **ما کتب الی العضد ابا بکر**
تا قطرات ارواح بنی نوع انسان از فیضان سحاب ملکوت در اشباح بارانست
و بعد از تربیت دست جود مستحج از اصداف ابدان و متصف به بسط قلادهٔ وجود
و امکان همواره قرر ذات محاسن صفات آن شاهزادهٔ اعظم خلاصهٔ دودمان
عدل و کرم شعاع خورشید فلک ناموس قرة العین دوران کاوس مشرق صبح مراتب
اجداد مظهر اسرار نجابت و انوار سداد مطلع مهر استحقاق جهانبانی منظر الوان
لطف سبحانی **تمر** فی المهد بنطق عن سعادة جدة اثر النجابة ساطع البرهان ان
الهلال اذا رایت نموه ایقنت بدرا امنه فی اللمعان قرطهٔ گوش نباهت و کرامت
و گوهر فرید سلک سعادت و شهامت باد اخلص مخلصان که جوهر اخلاص درج خاطرش
رشک درر اری اطباق آسمان و عقد گردن حواری جنان است شرایف دعوات مخصوصه
آیات تباشیر صبح قبول از دیباچهٔ سواد حرف آن مبذول داشته و اعراب و نقاط کلمات
سطورش رشک مردم دیده و مژگان حور در توالی آنات نهار و لیالی ایام عرض
شاهانه اعمال بجناح حمام ابلاغ و ارسال معقود میدارد و اگر سالار لسان فصیح لشکر
منصور بیان التیاع تجمل و رحل در مصاف ابداع و اختراع حاضر گردد یا و پر و بال
سحاب درر ار و باران مسلسل تعال استجلا بوعد بعجل متقاطر دارد و ذرهٔ خاکسار را

در مواجهه

در مواجههٔ کرهٔ ارض بسیط آورده باشد و قطرهٔ بمقدار در مقابلهٔ بحر محیط در اشتهار روانه
توفیق شرافت وصول که طغرای منشور حصول جمیع مامول است از دیوان افراد ارشاد دنیا
ان یقول له کن فیکون بأحسن وجه مبذول باد این صحیفهٔ مشحونه الفراغه و الابتهال
اواسط شهر شوال بسعت ابلاغ و ارسال یافت مبنی از انکه چون خبر کربت اثر وفات
پادشاه فلک منظر ملک سیر آیینهٔ جمال کمال هذا البشر اعلا السلطنة و الخلافة
عطره الله مرقده بنسایم الرحمة و الرافة بکاخ صماخ رسید از تموج و تلاطم بحر
اندوه و اختلال و از هبوب عواصف تب بال خلاصهٔ جان محروق نار زروت
و محروق ضربهٔ حربه بحسرت آمده بلسان حین بشمعی متقضی یا ارض ابلعی ما رکد و یا سماء
اقلعی مغروق طوفان دمعی فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی و لولا دموعی احرقتنی
زفرتی اما چون خبر سلامت و استقامت امارت آنحضرت خورشید امارت معارن
آن خبر روح افزا بود زلال فرحت استقلال آنحضرت ملک آثار سواد ملال از صفحهٔ
از صفحهٔ لوح بال بالکلیه بزدود اگرچه بوفات آن سلطان ملک صفات از چشمه سار جان
چیحون خون جاری بود اما از خبر سلامت و ثبات آن شاهزادهٔ فلک سمات بصر دیگر
مطلع نور و کامکاری مینمود و اگرچه گوش هنی از تیر خبر انتقال آن پادشاه گرامی
خصال منحرج بود لکن سامعه پیری گل وار از نسیم خبر بسیار سلامت و اقتدار آن خورشید
شعار منشرح گشت و چون خلاصهٔ شجر ثمرات و خلاصهٔ بحر درر غرر نباید جان مهجور
و خاطر مجروح را از شجرهٔ طیبهٔ ثمار و از بحر زخار بدر شاهوار تسکین و قرار داده آمد توقع
آنست که متواتر چمن خاطر فاتر سحاب انعام مسرت مظاهر متقاطر گردانند و شامهٔ
جان را بنسیم خبر سلامت و قرار آن شجر و متعطر فرمایند و نظر تربیت و اشفاق از فرزند

عبدالله دریغ ندارند و او را از جملهٔ بندگان قدیم مخلص انگارند و یاد رشتهٔ اتحاد
فواد در انجمن سواد مداد و نهاد و دایهٔ انتقال باکل شیر فکر و شهد خیال با اطفال مهد مقال
ندادم تا همیشه تا که مرا از قرب و بعد مصر منزه بدو رسیر شود و گاه بدر و گاه هلال بر آسمان شرف باد
مهر و طلوع نیر سیر در فلک ایمن از کسوف زوال حاکم الی البعض ابناء السلاطین بر خاطر عاطر
که ناظر چهرهٔ اسرار ضمایر است مخفی نیست که استحکام مبانی اخوت موجب تشیید بنیان
سلطنت و ابهت است مصرع دو دل یک شود بشکند کوه را و دخل مردم نفاق خصلت
موجب اختلال حال سلطنت و دولت و توسط مردم مفسد سبب قرحت خاطر و تشمت معاند
بنابرین واجب و لازم است که میان آنحضرت و فلک رفعت برادر ارجمند اساس موافقت و مصادقت
راسخ و متین باشد که تجرهٔ مخالفت جز ثمرهٔ ندامت هیچ بهره نمیدهد خصوصاً که اتفاق برادر
امیر فلان را از چشم زخم اهل نفاق محفوظ دارند و صورت اصلاح را در آیینهٔ مملکت
بعین یکانگی ملحوظ فرمایند که این معنی در اثبات قرار سلطنت طرفین علت تامه است
و خلاف این معنی محض مضرت عین و خاصه خصوصا اگر برادر در صدد ولد باشد و آنحضرت
در مرتبهٔ والد و جد مصرع بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد و چون والد و اجداد آن
فلک رفعت تحمل این تقصیر از خلاص طینت و رعیت را محض صلاح و منفعت دانسته اند لاجرم
طریق سلوک سابق مقتضی این جرأت و جسارت لاحق آمد بیت باب بزرگوارت و اجداد
نیکنامت دانسته اند بخود انفاس من همایون و اوضاع انجانی بطریقی که استماع
میرود محل حزم و هوشیاری و مقام فکر و بیداریست و پشت امید بعمود وجود حضرت واجب
الوجود مستند است که آنحضرت در بیرون مکامن از والد و اجداد زاید باشند و شرارهٔ
خاطر مشحرق احباد فساد نهاد عدو و حاسد زیاده تر بین خساره تعلق [illegible] استهام

درآینه

در آینهٔ جلیهٔ کلام نمود و پیش ازین ساحت اوضاع انجانی را بذراع قلم و باع خاطر
پرالم نه نمود همواره بتوفیق حضرت واجب بر اعدا و اضداد غالب باد مکاتب الی البعض
ابناء الملوک نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
بر ضمیر منیر و خاطر خطیر هویدا باد که آنحضرت از طرف والد کلیت از نهال ذات لهراسب
و گشتاسب و از طرف دیگر زبدهٔ نتایج قابوس و شمگیر اند نجابت پیشه که نسل کی گشتاسب
مالک ممالک ایران بوده اند و نسل قابوس حاکمان مطلق طبرستان بنابرین واجب
که زلال افعال آن با زلال حضرت مترشح باشد و سلسال خصال اجداد از و مترشح و بحسن گفتار
و کردارش بطریقی که دیدهٔ تاج و تخت از مشاهدهٔ اخلاق و ملاحظهٔ استحقاقش
مانند چشم مهر متجلی بود و تا بقدم شیم زکیه بر صهوه مطیع جمیع امنیه مستعلی تواند گشت
و اول آنست که با حضرت برادر متفق باشد و چشم استماع افتاد که بندگی خورشید دولت
بهرام صولت جلال السلطنة والدولة والدنیا والدین فلان خلد الله ملکه خلعت
سلطنت و رفعت خود را بطراز موافقت آنحضرت مزین میدارد و مشکلات لوازم سلطنت
را بمشاورت آنحضرت مبین میکردانند چون ایشان که بجای والداند طریق مواخاة و مصادقت
مسلوک میدارند بنابرین واجبست که آنحضرت زاید بران نقد اخوت را سکهٔ موافقت
مسکوک دارند و این معنی موجب ازدیاد مواد سلطنت و جلالت طرفین است و مخالفت
متضمن مضرت دنیا و آخرت جانبین دوم آنکه بمقتضی حدیث سعادت مقرون که من
استوی یوماه فهو مغبون در اکتساب اخلاق حمیده چنان ملتفت ماند که یوما فیوما
اسباب استحقاق سلطنتش در ترقی باشد و از مشاهدهٔ جمال کمال حالش سواد دیدهٔ
اوضاع ماضی بر وجه حسد مکحل گردد و سویدای دل اسالش حاسد استعلای زمان مستقبل

چنانکه در صفت بعضی اکابر گفته‌اند بیت جلال قدر ترا پایه معین نیست که در صفات کمالت قرار گیرد رای بپایه کرسی چون اساس مدح نهم فراز پایه دیگر نهاده باشی پای و ثالث آنکه نهال ذات بی همال را که پرورده جویبار دولت و اقبال است بباد هوا و هوس سوی کثرت سکار و شرب خمر و صداع خمار مایل ندارد شعر و غیر فؤادی للغوا الی میته و غیر بنانی للزجاج رکاب بیت بزم مردان عرصه جنگست و عشرت داوری باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر و نتیجه اشتغال بهر دو امر بسبب تلاطم امواج بحر ملالت موجب بعضی از امور دیبال شعر اذا غدا الملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدت برج نجم اللهو والطرب رابع آنکه مجالست افاضل و مصاحبت دلیران عاقل و مشاورت وزیر عاقل مؤتمن و فرستادن رسولان پاک خاطر بلیغ سخن و مطالعه کتب تواریخ ملوک ماضیه و پیدا کردن ملازمان متحلی باخلاق مرضیه و عنان اوقات بضبط ملک و مال معطوف داشتن و همت عالی بجمع کردن مردان روز قتال مصروف کردانیدن اسباب دولت و افضل ادوات تحصیل حشمت و صولت دانند و طلب کمال و اهتمام صنوف مشاق تعب عین سعادت انکارند و نظر در لهو و غفلت و لعب عین شناعت مکمل شناعت شعر ترکنا الاطراف القنا شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب اعز مکان فی الدنیا سرج سابح و خیر جلیس فی الزمان کتاب و خامس آنکه در کار حازم و هشیار باشد که سلاطین کیلان را مضرت و منفعت و اسباب تفرقه و جمعیت از همکاران نشست غفلت از ما فی الضمیر همکار مستلزم فتنه و فساد و بسیار زیادت برین نتایج فواید عواید لازمة الکرامة در سلک سطور نامه کشیده و پس از این طایر روان کاتب شهپر بال انتقال بمبادی مطالب در فضای اعلام کیفیت تحصیل مطالب امید و توقعست که توفیق قبول این

بلند

باشد و دیده خرم و هشیار پس ناظر چهره تحقیق **مما کتب الی بعض اقاربه** مارا که خیال جمال تو در بصر شب تا سحر مسلسل تر شده سر بسر بهجت عمر با غم عشق شب فراق یا رب شب فراق ترا کی بود سحر اگرچه جبهه امام قلم از سر خضوع در محراب حروف و صفوف سطور موضوع است و ماموم انامل از و فور خشوع دایما در رکوع تا ادای صلوة خسوف و کسوف هجران در مسجد الاقصی بیان بتقدیم رسانند اما نه چنان که ادای آن برامر قدرت زبان طباعت و نه کسوت قضای آن بعد انامل و قامت پیراع کواکب وصال از مطالع جلیه و سال مامول الظهور است و خورشید امید حصول این مرام از افق صافیه عمر باقی نور علی نور نقاب دوری حجاب صبر ضروری از چهره مخدره وصال صوری مرتفع باد و جواهر زواهر اسباب اجتماع جسمانی در سلک اتحاد زمانی بفور عنایت سبحانی مجتمع تا پیش از وقوع چیب جامه حیات بچنگ اجل و طی طوامیر صحایف آرزو املی صهبای تلاقی از دست عمر باقی مشروب شود و رداء اندوه و ملال از دوش هوش و کتف بال مسلوب کرد و بعد هذا بر خاطر عاطر که مجلای عرایس ضمایر است هویدا باد که از ملاقات جناب جامع محاسن الاخلاق و مطلع شموس الاستهلال و الاستحقاق سید جمال الدین اسحق طال بقاؤه و کثر ارتقاؤه انواع فرحت جزیل و اصناف بهجت جلیل حاصل آمد و غبار تردد بر چهره خاطر بواسطه اقوال مردم متاثر بود بالکلیه زایل گشت امید که همواره تعلق تربیت آن جناب داری رقی باشد و عنقریب مژده تولد پسر آنجناب بمقام اثر بکاخ صماخ رسد که خاطر فاتر نه چندان تعلق باطن و ظاهر تولد پسران حمیده ماثر دارد که بیان تعلیم و بنان سمت امکان داشته باشد امید که جمال حصول آن پسندیده سیر در آینه جلیه بصر

عنوت بشهود کرد و وامتداد طول ارتفاع علو قدر آنجناب عز مجده و **مکتوب مقبول**

السلطان الی السلطان احسن کلام که قرطه گوش جان و دوازده تارک لسان باشد

حمد و سپاس حضرت سلطانیست که اطباق افلاک از اوراق دفتر دیوان عظمت

و کبریای اوست که خاک ذره از تراب ساحت درگاه قدرت است انتهار او حقیقت آن صفت

متجاوز از دایره تحدید و تسلیما بیرون از حیطه تعدید بر غایت کارخانه ایجاد عالم

و فایده خلقت اولاد آدم که گنجور رموز قرب او ادنی است سالار کاروان الذین سبقت

لهم من الحسنی و بر آل کرام و که کسوت اجتبای ایشان بطراز الا المودة فی القربی مطرز است

و بر اصحاب عظام که نهال اکرام ایشان بنسیم رضی الله عنهم و رضوا عنه مهتز و اصل باد و بعد

از تقدیم اثبات حمد واجب الوجود و لزوم ترادف درود بر اشرف اکمل هر جه مست

و خواهد بود ابلاغ و ارسال شرایف دعوات اجابت آیات که صفوه صفوت آن در درد

السنه و مجامع ملک باشد و لطایف تحیات قبول سمات که از اظهر اختصاص نشیجه و طهر

اخلاص سبک کواکب ثواقب کاکشن ملک بود بر ضمیر منیر که بقوه باصره حسن تدبیر ناظر

مخدرات سراپرده تقدیر است مخفی نماند که از وصول مکتوب مسترت مکوب و قدوم جناب

اصالت مآب سالت مناب شکوفه نهال فراست با کوره باغ کیاست خان اعظم فلان

آثار زنگ کدورت از صفحه آیینه دل الکلیه مسلوب گشت زیرا که فحوای آن متضمن خبر سلامتی آن

ذات کامل صفات بود و لاجرم بهر این مقال ظلام ملال از صفحه بال ازایل شد و در بین وقت

مهب نسیم مبانی محبت موروث و مکتب خطاب ظاهر از طاهر حرمت و اعلی نسیم انبیا

فلذه کبد سند اولیا سید مظفر الدین مسعود در او فرستاده آمد تا عذرای ولای و فایف

رای نقاب باد و تکلف منصه بیان نماید و عرایس صداقت و التیام در حلی و حلل کسب

کلام بیار اید

کلام بیار اید تا از خاک سبل حوادث غبار سبل دیده عداة و حساد بالکلیه نور گردد

و دیده معاهدت برعایت لوازم مودت معمور باد و بین سحاب مصادقت بر ریاض مودت

متقاطر شده و ازهار موالات از اشجار حسن کلمات متناثر ساخته همواره نظر خاطر

عالی قدر بمشاهده ما هو فی نفس الامر مخصوص باد و صفوف مصاف اتحاد طرفین بحرو

بصفک تهم بنیان مرصوص **مکتوب الی بعض الافاضل** تا نقطه خطوط از مرکز بمحیط حقایق مستقیم

و اقرب طرق در وصول مقصد قویم اکتساب نسیم جمیل و اتصاف بطبع وقاد و سلیم همواره

ذات شریف و عنصر لطیف آنجناب فضایل مناب شجره طیبه محاسن و صاف مرآت صور خفایای

الطاف لطایف عطاف معارف حکم واقف مواقف غایات کمال نسیم **حسب** دم کلک تو سنبل بر سمن کارد

بوقت وی دل پاک تو در رو باند ز قویم **شو** الذی صار در ره صفحه بتیمه تمیمه بحر الزمان و غره

جبهه شیمه مطلع انوار الثنا و الاستحسان مشاکل بدر رقص فلک علو قدر مستقیم باد و کواکب

جمیل بر اهون ذات کرایش مشید المحب تشتاق که خساره محجب با کش اکشت نمای سکان

کره خاک و رشک و نشان قباب افلاک است شرایف دعوات اجابت نشان که حاکیه فایقه عقود

اخلاص آن مشام جان نفوس ناطقه را معطر دارد و نور وجنه اختصاص از سطح ثری

تا سقف سما منور ربال حمامه میمون بال ابلاغ و ارسال و ان میدارد اگر ذره از

فورت آتش دل بقوت نقش تقریر و دست برد قدرت تحریر روشن و مشتعل گرداند عناصر

خاطر فاتر از یکدیگر متفرق گردد بلکه از شدت تاثیر سوز ناک آن سطح بسط خاک تا محیط قبه

افلاک متحرق آید دست موانع ملاقات از جیب جامه حیات دور باد و دیده دل بجو از نور

جمال و صال پر نور بعد هذا بر خاطر عاطر دراک که نبود رعنا در اک ناظر صور خبیات

ضمایر و خفیات سرایر است واضح مظاهر باد که درین وقت که حضرت سلطنت ایات اعلی خلد الله ملکه الی

آفر الدنیا جناب جلیل الذات جمیل الصفات مهر سپهر سیادت شمس برج سعادت امیر مظفر الدین
مسعود لازال فی القلوب مودوداً و بالسنة الوارد و الصادر محموداً برسالت فرستاده اند
جمال شیم و کمال کرم آنجناب مقتضی آنست که در اسعاد و اکرام مشار الیه اهتمام تمام دریغ
ندارد تا غرر محاسنش بر منابر مخارج مراحل و محامد آنجناب ذاکر باشد و بر اکتاف
جبالش طراز حمد و شکر ظاهر و مدت مدید و عهد بعید است که چمن جنان احباب بزلال
سحاب کتابت و رشحات کلک مشکین نقاب مخضر ننموده اند و ابکار افکار مهر آثار را از منصه
عبارت و سریر استعارت ننموده اند بیت سر دفتران عشق که در بزم مکرمت پیوسته می ز جام
دفا نوش کرده اند آیا چه بود شان که بیکبارگی چنین اندوه ستان خویش فراموش کرده اند
و با وجود آنکه بر مقیم و مسافر روشن و باهر است که از اهتزاز ثنای آن وافر مفاخر در ساتین
محافل و محاضر از غصون دوحه لسان این محب ظاهر است و لالی محبت مکنون از اردان
زبان بر مفارق آذان بادی و حاضر متناثر و ضمیر آن مجمع محامد بر صدق این مقال
عالم و شاهد و کفی به شهیداً شعر ولو کنت محتاجاً الی ذی شهادة فلی الف عدل من ضمیرک
شاهد نظم بنابرین ترقب و ترصد چنان که متوالی متواتر گوش خاطر فاتر را بجواهر زواهر
کتابت شنف کرده اند و شهرستان دل را بقدوم خبر سلامت ذات آن مکارم سیر مشرف
فرمایند زیادت برین عندلیب نوا در کلبهای گلشن وداد و اتحاد تغرد ننموده و ساحت
شوق و التیاع را المعوث فی زاع براع ننموده و همیشه دست قدرت استحقاق و استظهار
معانی عذرای جمال اقبال باد و جلوه عرایس امالش در جلوه گاه ارتسه حال استقبال [illegible] وفق
رضای آل محمد و آل مکاتب الی بعض افاضل الوزراء ناکوارکب اقبال [illegible] ارتجای [illegible] انحصار
منظور نظر اولو الابصار است عوالی طیور [illegible] غصون [illegible]

الاسحار

اسحار همواره حدیقه جنان و روضه خاطر آسمان نشان آنجناب قضایای جلایل حمایل
مدار نجوم سپهر محامد منار انوار صفات مطلع مهر کمال خصلت منبع نهر زلال خلت ممدوح
لسان الناس محمود جنان افاضل اکابر الذی عطر نسیم شمیم مشام الطباع و فرح تحیت
فضل فی الاسماع کما انتشر فی الابصار من الشمس الشعاع مظهر اثمار حصول مرام و مورد انوار
نزول الهام باد بعد بلاغ کردرون درج دلش از جواهر زواهر محبت آن معدن فضایل
مملو است و صحف ثنای آن مکارم مآثر در زبان و عیان بلسان ظاهر و زبان خاطر
متلو غرایب دعوات عجایب آیات اگر فاتحه مصحف اخلاص آن رشک اذکار سجه طرازان
پاکان ملک باشد و صفحه صحیفه اختصاص محسود خطوط موسوم انظار کواکب سیار و نقاط
ثوابت فلک نامه بال حمامه ابلاغ و ارسال میگردانند و چون ادای کلام کیفیت عرایس [illegible]
ایهام و استخدام و مونثات اوراق و اقلام محض خیال خام بود و تصویر صورت بیان هوس نقش
بر سطح دیوار طوبیت فرض محال تام لاجرم شروع در ان ممنوع نمود غصن عمر باقی مثمر
ثمره تلاقی باد بالنبی و الصحب و الاولاد بعد هذا بر ضمیر ثاقب که واقف سرایر حاضر و غایب است
هویدا باد که درین وقت حضرت فلک رفعت سلطانی لازال ظلال رحمته مبسوطة علی الاقاصی
و الادانی جناب سیادت مآب سعادت منابت [illegible] سید رسل و سلیل هادی سبل امیر مظفر الدین
مسعود لازال کاسمه مسعوداً و بالسنة الاود محموداً از ان طرف برسالت فرستاده اند
مقتضی مروت کامل آنجناب و مرتضی شیم فایق مستطابش آنست که در اعانت جناب سیادت
مشار الیه سعی جمیل و اهتمام جلیل بظهور رسانند و مدت مدید و عهد بعید است که گلشن خاطر
اصحاب را باد راز خطاب مرخص ساخته اند و صومعه مظلم دل مهجور احباب را بکوکب
تابان عبارت کتابت منور ننموده [illegible] توقع [illegible] مطلع جنانست که ظلام دیاجیر فراق را باقمار

مکاتیب انوار ایشان کل شب هجر رو مثال لیلة القدر کردانند بیت تا هجر شود روضه
مودت خشک اگر نه واسطه رشحه قلم باشند همیشه پای همت و ترشح مغارق امادی ما
باد و مباشره افکار خاطر و قادر شن حمد و جود و اضداد و متلاشی مما کتب من قول السلطان
الی سلطان آل دم الحمد لله الذی اعز عبده و نصر جنده و لیکون العالمین نذیرا و ایده
بالتوفیق لیجعل له من لدنه سلطانا نصیرا و شیر لمعان حسامه فی ازالة الکفر و ظلامه شمشاد قدراز
یعنی سلطان محمد استیلا سپهر استعلا خلف افاخم سلاطین سلف آفتاب فلک جلالت و شرف
بیت ای چرخ تیر پشت ترا حلقه هدف وی کوهر وجود ترا عقل کل صدف مقصد سحاب مکارم
پادشاهی مهب نسیم کرایم لوازم شهنشاهی خورشید برج اوج اقتدار در دریای تخلق ما شاء
و بحتار بیت شد قبای قدر قدرش را زد در ازل چرخ اطلس بخیه انجم عقل کل استاد کار
لجه بحر محیط عواطف غمام فیض عام عواید و عوارف منبع زلال فراغ اهل دنیا مجمع نجابت
سلطنت و شهامت تحفی اسایها لم نرده معرفة و انما الذة ذکرنا الذی اضطرب الارض
من وفور وقاره حتی ظهرت فیها الزلازل و تحیر البحر من بسط وجوده حتی قید من الامواج
بالسلاسل حتی ظهرت مرتبت کما تیسرت له ما تعسر علی اعاظم الملوک من فتوح البلاد زین قبایح
نوآده بدرة موهبة ما شاء و اراد و صیر کنایس اهل الشرک و العناد مسجد قبیار و قلادم
و صاعقه صمصامه الوقاد بیت آب ادحلق خصم رود و جز تیغ تو نام و نشان آب ز چاکم
باد شرایف دعوات اجابت آیات که صورت کلمات قبول سمات آن از شاخسار لسان
دوحه جنان کنجره الجنان من فوقها الاثمار نماید و لطایف تسلیمات صفوت بنیات که چمن
اخلاص و اتحاد و سلسال نقال مودت سواد شش دار جنات تجری من تحتها الانهار آید بر جناح
طاوس صبح بال شب تار و شهپر همای میمون فال نهار مبلغ در محل و اند و چون اشح و بیان

شوق دواوع نیروی وهم و بازوی عقل ممنوع بود در بسط و ضبط آن شروع نمود چه تف
هوش خارج تصور و حواس است و بیرون حیطه تعریف و قیاس بعد مسافت بلاد ربع
ملاقی فواد و مباد و تیقن حاصل و شکک زایل است که بمقتضی فحوای کم من اخوین متقاربین
و بینهما فرسخ و کم من محبین بینهما عدد آن مسم را انهار برزخ بنیان محبت که برادرده
دست استاد کارخانه ازل است بعواصف بعد مکان و قواصف طول زمان اختلال
نپذیرد و آینه جلیه بصیرت صورت والفت سیرت را با وجود دوری نفس و رد صوری
عدم تقابل صوری با حسن وجه بنماید بیت نرسد قرب خاطر اخلل ز بعد مکان زان میان
من و او بعد مکان حایل نیست این صحیفة المودة او اسطوانی القعده از مرحله
ضمیر منیر الحریر نزول یافت مبنی را که چون اخبار سار مشتمل بر سلامتی آن ذات معدلت
شعار و جریان سیلاب سیوف صاعقه مواد بر سبیل صدور و ممر ظهور کفار و اضداد حاصل
شده از استماع این خبر فرحت اثر منجوق رایت مسرت روان بفرق عیوق آسمان رسید و در
یک ای ملائکه ملا اعلی ندای ادای حمد و ثنا را بگوش هوش شنیدند و درین وقت از وفور
شوق و کمال کلف برونق مضمون فما تعارف منها ائتلف بین الاکفاء و الاقران
معتمد فارسخان بسمت رسالت موسوم گشت تا ابواب احتجاب با نامل رسل و مفتاح کتاب
منفتح باشد و مکی خاطر نظاره از ازهار شوق و غرام و مشاهده اهتزاز غصون اقلام مشرح
زیادت ازین در رحجت لیح بال بدست فکر و بنان خیال در سلک تحریر مقال انتظام
نیافته غبار و ظلام تقریر و تحریر در فسحت میدان بیان از جریان کمیت قلم و کلکون لسان
انگیخته گشت بیت باد پایان قلم پی زده گشتند اینجا تا از ایشان بضمیر تو رسد گرد
ملال همواره سواد هر مرام که مرقوم لوحه دل دشمنان است بآب سنان آتش فشان

بر حسب مقتضای فحوای آیة اللیل در کتم عدم متواری باد که از جهان جهانش اکوخ ضیاح عداة
و مغارق و ماهات بل غر عصاة سورة القارعة را قاری ما کتب الی بعض اعاظم السلاطین
خلد سلطانه و اقباله تا بر وفق تصویر نگارخانهٔ ازل و طبق تقدیر روزنامچهٔ دیوان لم یزل مستقر
بر سریر سلطان عالم کبیر مصدر و وسط اقالیم سبعهٔ ارض و سبعهٔ سپهر است که والشمس تجری
لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و کیوان سامی مقام بموجب فحوای نرفع درجات من نشاء
در پیشگاه بارگاه هفتم بان و در جیب قضای ابیض گاه با طیلسان خلق هر گاه با دراعهٔ شفق
بر مقتضی الذین اوتوا العلم درجات با تباع امر قدر آیاتش قاضی محکمهٔ چرخ سادس و بهرام
با نام با جسام ارتقای ایتسام در مصف ارعاش بر سم سالاری واقف موقف فلک خامس
و ناهید سعد جاوید باد با دوار عظام و جنگهای قسی فلک [illegible] فام در بزم جنت رسش خنیا
گر و تیر دبیر بدوات [illegible] و بیرو قلم محور و مداد شب [illegible] اشعهٔ کواکب انور در دیوان
انشای کتابت مناشیر نفع و ضر و قاصد سریع السیر قمر بطی منازل و قطع مراحل کو القمر
قدرناه منازل موصل صنوف خبر و چهرهٔ دانش از اقتباس نور رحمتش بهره ور حضرت واجب
الوجود مفیض الخیر علی مقتضی الجود خورشید منیر را که جمشید تخت فلک سپهر است
پیرامون بارگاه جلالت و عظمت آن پادشاه قیصر مملکت اسکندر ملک شهنشاه
هوشنگ صولت فریدون دولت مجمع شرافت افلاطون در رافت فیلقوس مطلع
کواکب حکمت و حکومت بطلیموس ناسخ عاطفت سنجر و خلافت هارون فاسخ مکانت
معتصم و فطانت مامون بیت جوهر عین دانش با نون نکهت مقرون کافی که
از حدود [illegible] منزل است تا نون آیت سجدهٔ مصحف شهریاری جوهر یکتای محدود
بی همتای کان ملک داری در [illegible] امکان [illegible] ایالت ملک کون و مکان

دریای

محمد

جهانت عالم بینش و دانش مجدد ارکان بنیان کوشش و بخشش بیت ای زرایت ملک و دین با
در نازش و در پرورش دی شهنشاه فریدون فر اسکندر منش یا من جعل الله خطبة
خطبا الالسنة علی منابر مدارج المخارج باسمه و تیره و صیر دنانیر الاثنیة فی ارض الافواه
مسکوکة بالقاب شکره [illegible] نور [illegible] جه الارض بالتماع شعاع سیفه القاضب و زینت
جواهر زواهر نثاره فی اردان المشارق و المغارب اجعل خاطره باضافة الهامک
محسود العقول العشرة و وجوه آرائه فی تسخیر الممالک وجوه یومئذ ضاحکة مستبشرة با
گروه ستاره از ثوابت و سیاره بر مقتضای ارشش [illegible] سایر گرداناد بالنون والصاد
بیت گر مهر چشم مهر بخشم تو افکند گرد کسوف گرد جهانش نشسته باد و ز چرخ تابت نبود
در محیط دهر کشتی او موج حوادث شکسته باد اقل عباد که شمع جهانش در لگن فؤاد
از سوز خلوص اعتقاد و شعلهٔ شوق خدمت آن سکندر سداد در سنگ [illegible] ین قیاس [illegible]
شداد [illegible] بیت بر شمعدان دل از آن شمع روان نهادم تا دیدن رخت [illegible] بود
جهانت مایل غرایب مدحت و محمدت که نور صفت و صفوت آن مصباح محفل کروبیان عالم
قدس باشد و عجایب بندگی و عبودیت که بیان آن حسن عقیدتش ورد السنهٔ مجاوران
کعبهٔ دانش بود از ابتدای ظهور مقدمهٔ عسکر نهار تا انتهای ساقهٔ لشکر شب تار ذکر طوطی
وطوق گردن حمامهٔ جان میدارد و بر خالق برایا و عالم خفایا ظاهر و هویداست که غایت
مامول آن است که زلال جلال آن کیقباد [illegible] و فق الم تر الی ربک کیف مد الظل [illegible]
قطان معمورهٔ آب و گل محبوط و ممدود باد و نهایت مسئول لسان و مطلوب دل جان آنکه
لوای استیلای آن سلیمان زمان و فرمان قدر توامان قضا جریانش بر ارتفاع و ارباع
جهان در استعلا معادل استعلای آیهٔ [illegible] و در روانی مماثل اوان بود بیت چنین که

دست منت سوی آسمان مرفوع بصدق نیت و فرط نیاز و شرط خشوع و عجز ملازم از الطاف

حق کرزو درکند و سر عدات تو بر خاک درکهت موضوع و بعد از عرض خلوص عبودیت بخدام بام

ملایک سید دولت معروض میدارد که چون جناب فخر الاماجد جامع المحاسن والمحامد خواجه

جمال الدین حسن حفظه الله تعالی عن حوادث الزمن با منشور فایض النور بنده نواز و طغرای

کرامت فضای عدو که از واسطه قلادهٔ علمهٔ البیان آیینهٔ جمال الجلال انه من سلیمان

شرف قدوم و بشارت مضموم ارزانی داشت تاج افتخار بر مفرق دل بندهٔ اخلاص منش

موضوع آمد و علم دعای مستجاب و ثنای بی حد و حساب بحضرت مآب مرفوع بیت

ذره را گفتم تو خاکی این چه نام و شهرتست گفت عشق آفتابم کرده مشهور ساخت

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب وجعل من لهم ازالغی وحسن مآب بیت آفتاب انور

بدخشان لعل سازد سنگ را جز بنجوا موشی چه گوید سنگ شکر آفتاب و داخل التمار

ار درگاه سپهر اساس اینست که شمع جان بنده خویشتن را که رشتهٔ جان من زینت

از نور اوامر سعادت مظاهر مشکوة فیها مصباح روشن فرمایند بیت درد دل

بین بکلبهٔ خودی پرد هوس آن شمع کشی تا که پروانه ضیافت و در لآلی

کلمات مناشیر التفات عنایات را منظر شجرهٔ حیات و مثمر ثمرهٔ نبات کرده‌اند

شعر ولو نفحوا منها تری قبر میت لعاد الیه الروح وانتعش الجسم تا ما مهٔ بقا

دوام این بندهٔ اخلاص شعار بعنایهٔ اوامر دولت مظاهر متجمل کرد و دو تیغهٔ عبودیت

این خالص طویت بر دار القضاء عقیدهٔ جانی بفرمان عواطف مضامین

سلطانی مسجل شود شعر سلیمان ذو ملک تفقد هدهدا و اصغوا مافی الطایرات الهدهد

بیت گر بگندم رخاطر پاک تو دور نیست خاشاک نیز در دل دریا کند رگند و دیگر لذ

روی

روی جرأت و اخلاص بندگانه و جسارت و اختصاص مخلصانه بر ضمیر منیر خدام

خورشید تنویر که ناظر رخسار حسن تدبیر و رافع نقاب عرایس نقد بر است عرضه میدارد

که چون نعال جوافر مراکب آن سکندر فر هلال آسمان فتح و ظفر است و نقود ایای

آثار حقایق سجده گاه جباه ساکنان بحر و بر و جن و انس و سر وش ممثل کل اهرمن

گوش انداما جز استیلای آن فریدون هوش نوع در شنوند بل که اکسیار شمایل

عبهر تمام بدن بصر اند تا غبار عساکر فتوح مآثر ش کحل چشم سرمهٔ بیت شب را از

بهر غبار موکب او کشد عیون کواکب همیشه بیداری و اشعهٔ استحقاق آفاق از

مطلع جهان خورشید اشراق آن سلطان علی الاطلاق با اهرامت و سیف

قاضب و کثرت کتایب بر تسخیر جمیع جوانب قادر تعیین است که گنده اطاعت آن

مهر اشاعت حبل الورید گردن بنی نوع انسان خواهد بود و فرقهٔ حساد و دشمنان

سر انقیاد و اذعان بر خاک عجز و هوان خواهند فرسود و سفینهٔ رجا در بحر التجا

جاریست و ظلام تزلزل از جوانب مبانی توکل بالکلیه متواری که عنقریب نام مالک

شرقا و غربا و جمیع خلایق رغبا و رهبا مسیر فرمان جهانمطاع و مطیع رینع

واجب الاتباع کردند بیت در جهان حکمت روان واین جهان یکسر چونی

کن جهان زنده بحکم جانفزای خویشتن زیادت برین تراب ساحت ثنای

آن کعبهٔ حاجات را بتواتر سجود امام قلم و مامون انامل شست ختم منقش گردد و

عذار ماه رخان حسن اعتقاد را که ساکنان حجلهٔ فوادند بنوک سر تیز خامه نقش

نساخته همواره اطاعت و اتباع آن پادشاه ملک طباع فلک ارتفاع بر کافه

قطاع سطح ارض عین فرض بود و میدان بیکران عرصهٔ تمام اقالیم بالطول والعرض

بیت باد بشن خرش دور عالم نیم تنگ عقل کل در لشکر رای جهانگیرش یزک جاکت فی

جواب بعضی اقاربه کتاب فتح دهان تیح نهاب آینه جمال مقال آتینا الحکمة و فصل

الخطاب طرهٔ وجنهٔ بلاغت آیات کبری غرهٔ جبههٔ ان البیان لسحرا از حجاب فضایل لوازم

جلایل مکارم مظهر سپهر کمال افاضات نارکی تاج اجمل صفحات مشرق ثواقب مناقب واسطه عقد

اکابر ذوی مراتب لازالت سحایب مواهب الواجب منصبة علی یا ض غایه من کل جانب

و غیاهب موانع المآرب زایلة بنور رایه الثاقب فی نیر فکره الصایب فلانا در احسن ازمنه

و ایمن آونه شرافت وصول و کرامت حلول ارزانی داشت شرایف دعوات و عجایب آیات

کانسان العین اخلاص از اعتناق مخدرهٔ قبول مبذول باشد و جمهور روشنان فلک

و مقربان ملک را نظارهٔ صفوف تسلیمات با مواج امتداد ظهور و غروب شمس خصوصا

عقیب ادای صلوة خمس سمت مواجهه و صفت مشافهه یافت اکر دل ملتاع به میدان ترجیح

و التیاع کمال شجاعت و جسارت نماید تا بعضی از کیفیت هویت شوق و صبابت در حلل عبارت

و کلل کنایت آورد همانا که عنان سمند باد پای عزیمت را با نامل دست چابک سوار همت داده

میخواهد که بادیهٔ امتناع بمؤنت بیان و معونت براع کرده رخت خیال جمال المحمول جمال

مقال ساخته بمنهل وجود و حیز اشتغال در بیت خیال حوصله بحر می برد همیهات جبات در

سر این قطره محال اندیشی است و امق عمر باقی معانق هذرای حصول تلاقی باد

مردم دیده سر بچند خیوط شعاع بصر بر کنگرهٔ قصر خط نظر راقی بعد هذا بر خاطر انوار

که جام جهان نمای اسرار و مشکوة مصابیح لیفتی و لو لم تمسسه نار مخفی نماند که چون

از گلشن فحوای مکتوب فایحهٔ سلامت ذات آن سعادت مصحوب بمشام یعقوب بال رسید در

بیت الاحزان تلهف و تاسف نسیم انی لاجد ریح یوسف قایز گشت و نفس ناطقه از این بشارت

شایقم

سنا بقهٔ نکهت حصول آمال ما بقیه را جایز یقین داند که عندلیب لسان بر گلهای صفات آن گلبن جنان مرا

باغ دودمان ... و طوطی جان در قفس قفقان لشکر حمد و شکر آن ثمرهٔ شجرهٔ خاندان

مکلم و آنچه در باب ابلاغ قصیده رائیه مسطور بر وفق التماس و استعلام بنیان ارسال

سمت استحکام یافت گلشن خاطر عاطرش مطاف ابکار افکار حور روشن باد و ایوان

قصر قدر بلندش بکتابهٔ موهبهٔ اسرار ارجمند منقش قصیده لمؤلفه حین عزم کرد غبار محنت و

غم بود بار سد کنون روشن تکحل خاک پای شهریار شه همایون همین اصل و راد دل کرامت

عقل کل را خاطرش در کنه اشیا منتشار گر نه در عالم سواد ظل چتر او بدی ای سواد

عالم کرفتی اشتهار تا که جنبد چیچو او صاحبقران ملک کون چشم امکان باز مانده تا ابد در

انتظار از فروغ مهر دانش در سرابستان دهر بر سر یک غصن امکان چرخ انجم یک انار

شد قبای قد قدرت را زاید در ازل چرخ اطلس تکمه انجم عقل کل استاد کار

بود چشم مهر بی نور دور از دور تو | از غبار موکبت شد نور عین روزگار
ابتدای اعتبار عالم از دور تو شد | گر نبودی دور تو عالم کجا و اعتبار
در خور دیوان قدرت دفتر اوراق چرخ | کلک و مجبر ماه و محور عقل کل مجموع دار
بهر خوان نعمت کان تا لبد کسترده باد | حاسد و آه و حسد شد همیه بر دود و نار
مطبخت را خیمه ازرق از دود بخار | محور قطبش عمود و کهکشان آمد نوار
اشهب قدر ترا نعل از مثمنهای چرخ | خارج المرکز شده بر دوش شبدیز سوار
گر حوادث در جهان خواهی نیابد مدخلی | بازوی بابت بگرد عالم امکان برار
آسمان با قهر قدرت زد چو لاف همسری | دست قدرت بین که چون کردش نگون سنگسار
و اله است دریا و کف بر سر زنان از دست تو | ور نه اظهار فتح از موج شد زنجیر دار

کوی اغبر در محیط بحر بودی مضطرب ٭ گرنه از کوه وقارت یافتی طبعش قرار
در زمان دولت عهد همایونت ندید ٭ کس بجز زلف بتان کش نقش عالم تارمار
گر نسیم خلق تو بر سطح دریا بگذرد ٭ ماهیان در قعر بحر آیند یکسر مشکبار
با وجود فیض دست اختیار افکند ٭ آب غم در چشم در روی هر یک ای کان بحار
گرنه ذات تو بنقد ارکان امکان آمدی ٭ نقد امکان بر محک عقل بودی کم عیار
عقل و نفس و چرخ و انجم از عناصر تا بتاج ٭ پیشکش شد شاه قدرت را قطار اندر قطار
از بلندی پای قدرت اندران جایی گذشت ٭ چرخ اعظم از غبار پای قدرت آشکار
ملکها گیری بتیغ و دشمنان داری چار ٭ ای همه شاهان سگ کوی تو با این گیرودار
ای سلیمان فلک قدر قضا امری که هست ٭ در دام گوشت هوش انس و جان را گوشوار
ملتمس حالت از تو دیگران را لیک من ٭ گنج معنی دارم و حالت کرد اگر دعا
در شب یلدای حیرت کاروان فکر را ٭ صد شبا هنگست از شرق ضمیرم مستنار
تا بدوزم بر قد لطفت قبای حمد و شکر ٭ طبع تیزم سوزنست و رشته عمرست تار
تا کنم تصید معانی بهر خوان مدحتت ٭ عقل مرکب فکر صحرا طبع نقادم سوار
نامه ترجیع اعمال مرا بر کل کون ٭ نقش طغرای ثنایت بس بود روز شمار
بنده را حالیست کان از حضرت شاهان نهفت ٭ از سر لطف و کرم یک لحظه حالم گوش دار
علت غایی شدم هستی الا خاک پات ٭ ور نه آب بقا در ظلمت آباد دم چه کار
شد بجای خود مرا ساکن شدن در هند از آنکه ٭ مردم دیده بنا شد ساکن الا جای تار
این زمانم نیکم از دست از نوای کان کرم ٭ گر نشد آن حاصل از تو جان کند از تن فرار
گوشه خواهم گر کردم منزوی از کل کون ٭ آنگهی آرم بخاک کوی وحدت افتخار

جز این

جز از این گر باشدم مقصود اصلی در جهان ٭ چشم من از کثرت موهوم باد اپر غبار
تا بود سایر بسما و در سیر او زاید زمان ٭ باد هر یک بر درت آرنده اخبار سار
تا بود تمکین ممکن تا بود امکان کون ٭ ذات تو بادا بعالم کون ممکن را مدار
قهر قدرت باد از رفعت بجدی کاندرو ٭ پرده باشد سما کیوان اهندو پرده دار

مکاتب الی بعض اکابر هند ازال هلال افق بالرفی سماء الکمال شهزاده باشوه شمس تحت
بدرا منیرا اکثر العدد الاحفاد و موفرا الکمد الحساد از مضمون مکتوب مسرت مشحون جهان
معلوم شد که در ین وقت از برکت حرکت فلک دوار و استمرار زمان غدار حاجت انتظار
بمراهم فوز مرام ملتئم گشته و دری که محسود دراری برج سپهر سیاره و واسطه قلاده لیل و
نهارست در سلک حصول منتظم آمده است یعنی فرزند دلبند و شعاع بخشش جان مستمند
از مکمن غیب در ساحت ظهور شرف قدوم ارزانی داشته است حقا که ازین خبر سار الجنان
سجدات شکر حضرت منان و حمد و ثنای بحد و پایان بلسان و جنان و ارکان بتقدیم
رسانیده آمد و بعد از ادای شکر صدقات بیحد و حصر بتقریب بعید و احرار و جب و حکمی
لاریب زیرا که مجدیست طارف که مضاف شرف تالد است و کرامتیست قدومش سبب برکت
جان والد موجب بهجت اقارب و اباعد اسال الله ان یجعل هذا الفرع کاصله و تقارن
فصله بفضله و یصیر ماثره حلی فی الصدر قلاید النحر و تیجان الفخر بعد هذا مخفی نماند که همیشه
دریای اشتیاق متلاطم بود و غصون دوحه اشتیاق متراکم اما چون بشارت مقدم
فرزند سعادت توام رسید تحفتن بلقای والد و والد بطرزی متزاید گشت و شعله
نار شوق بنوعی متصاعد که شمع سان از سوز رشته جان قطرات دموع منسکبست
و بحر وار از صبوب عواطف دری و قواصف صبوری مضطرب و آثار شیخوخت

کنار علی علم از خسارت تن ظاهر و دست مقدرت از تعانق صوری انجناب قاصر و بطال
جانی در تیز تاز از عمر امری با هر صهبای تلاقی جسمانی از جام حیات این جهانی
مشروب باد و کسالی شجوار کثف دیدهٔ سر عنقریب مسلوب بیت بخت خواب آلود
من بیدار خواهد شد مگر * میزند بر دیده آبی روی رخشان شما * بعد هذا بر خاطر عاطر
هویدا باد که دایره کثرت اشتغال محیط مرکز بال است و مهر دل افروز فراغ حال از غمام
غم و ملال کساکن بیت الاحزان و بال بیت در درم میدهد عقل مشوش دماغ * کو رخت
یک فروغ در همه عالم فراغ * و خلاصهٔ جان در خوف هراس است که مبادا کثرت تلطف
اناس علت نامهٔ فلاس کرده و اشتغال با مور لازم الاختلال سبب استدلال لال
نمود از سراب خیال و از این معنی عظام ضلوع منکسر است و سیلاب دموع منهمر توقع
که همت دریغ ندارند و در مظان اجابت دعا بر وفق من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا بدعای خشوع منشا مدد نمایند تا باشد که از مشارق کثرت و طریق افتراق
فکرت خلاص یافته بمقام محو و حیرت رسد بیت جان کرست یقین بادیه حیرت را
هدی مطلب در روی براهی دارد * فواحیرتی لو لم یکن فیک حیرتی همواره خرمن [illegible]
کثرت بآتش عشق جان سوز محترق باد و کسوت عاشقی و نیاز بر قامت آنجناب [illegible]
دوخته بیت جان نقد است عاشقان خوش هوسیست عاشقی * عشق پرست ای پسر
باد هو هست ما بقی هو کتب الی بعض السادات الکرام یا لیت که طایر ذهن ناقب
با جنحهٔ افکار صاحب پیرامون مناقب مآثر آن سلطان ملایک مراتب پرسید
تا طبع فصیح مدارج منابر مخارج را اشرافت القاب الیقه الانتساب آن شهنشاه
افلاک مواکب مشرف میساخت و گوش هوش بلغار الجواهر مدایح مناسب آن

هجر را

جمشید

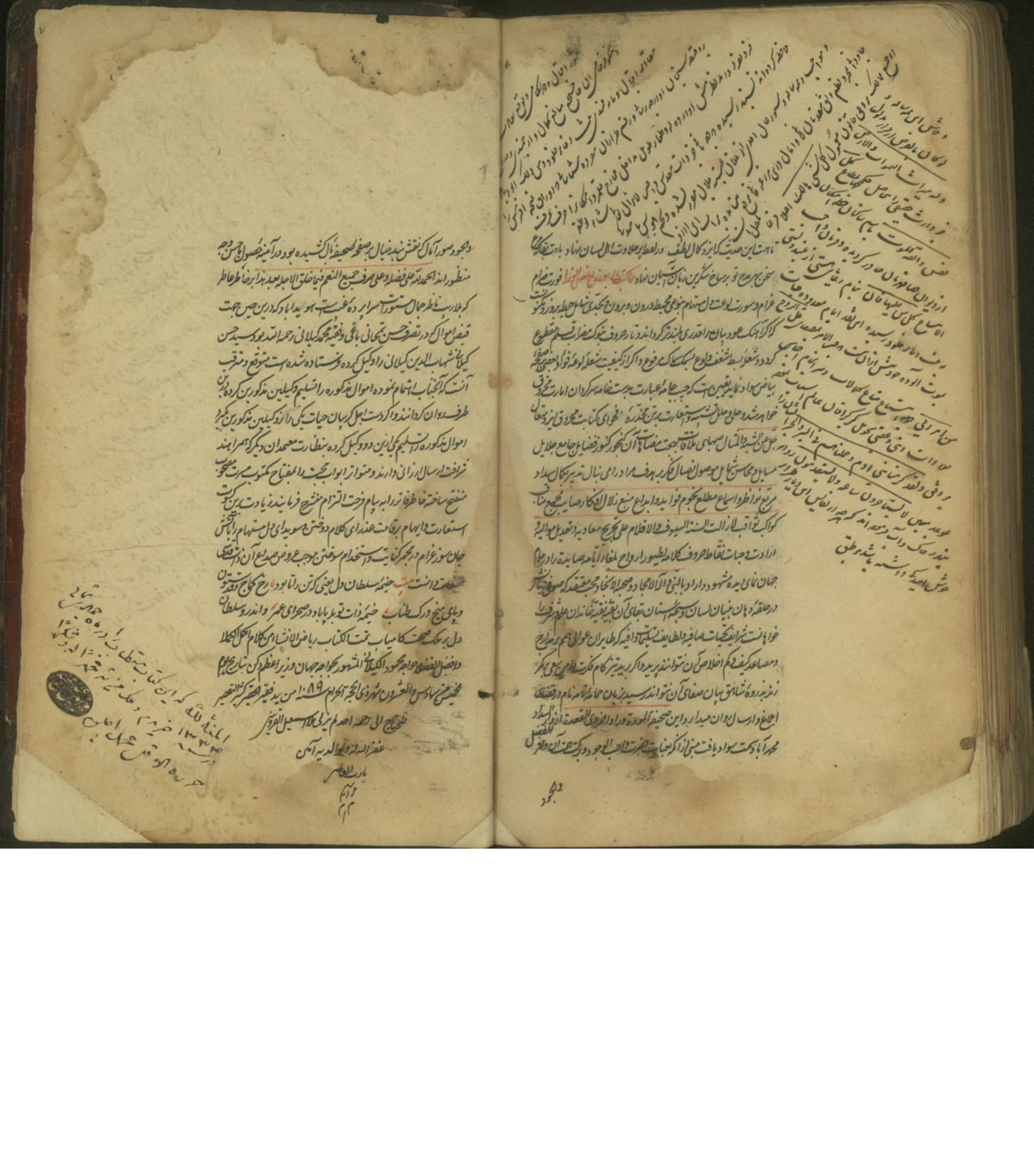
جمشید مواهب شغف میگردانید لان محاسنه التی یتلوها السنة الوری وانسان العین
بالاهداب علی بیاضها یکتب و مکارمه التی تسمعها آذان البرایا ولسان الحال یشهد
وتجلت شعلة من نار علمه ورشاشة من سحاب شیمه تا برین سمند قلم را از سمت شناخت منصرف
و بصوب ثنا منعطف داشت موجد ماهیت هویت و مخصص سجایای بریت جلت قدرته
وجلت آن مهر سپهر خلافت قمر برج اوج عاطفت قرة العین انبیا فلذه کبد شاه
اولیا غایت ایجاد و سلاطین مکارم مآثر آینهٔ صورت کمال عقل عاشر را از عروض کسوف
زوال مصون و از لحوق انفعال مامون دارا و بالنون والصاد مخلص اخلاص توام
که حلهٔ صفوت همت و کسوت صورت حسن عقیدتش مطرز بطراز قدرت و لسان مقال در بیان
کیف و کم آن ابکم و مصون از تعرض دست زوال و عدم بیت آفتابیست که هرگز نکند میل افول
در جهان دل من مهر رخ روشن تو * مدایح ثنا و عبودیت که طرهٔ زلف حور جنان مسجع
کلک بیان آن باشد و روایع دعا و مدحت که نقش نقد و گنجینهٔ صفوت جنانش دنانیر
دار الضرب آسمان بر محک اعتبار کم عیار نماید بر جناح همای میمون فال اصباح و بال
طاوس کواکب جلاجل رواح معقود داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال
روان میدارد و فورت حرارت اشتیاق خدمت که افروختهٔ نفس صعدای فراق ملازمت
نجنان محیط و بروز و مکنون دل مغبون است که به انصباب زلال کلام و انسکاب
سحاب اقلام سمت انطفا و صفت اشتفا نپذیرد و توفیق سعادت ملازمت که فهرست
کتاب کرامت است از حضرت متعال بمعونت تضرع و ابتهال مرزوق باد و بقوت معونت
و اعتضاد حضرت بیچون حجب موانع دهر بوقلمون بالکلیه مخروق بیت بخت خواب آلود
من بیدار خواهد شد مگر * میزند بر دیده آبی روی رخشان تو * این صحیفهٔ الضراعه و حسن

برذمه

الاعتقاد از دار السداد محمدآباد در اوایل شهر شوال سمت سواد یافت مبنی بر آنکه
از تاثیر دهر غدار و مرور زمان غیر قرار صورت غریبی و حالتی عجیبی روی نمود که یا
سر و پا گردیدن فلک از بلیات آن حالت و سیل جیحون کواکب و کسوت ماتم قباب
از کثرت کربت و ملال و کسوف مهر و خسوف ماه از ارتفاع هجوم دود آه و صراخ رعد
و صاعقه و حرقت ثوب بخار آتش بارقه از توافر ان ضجرت و ستوه و شکوه آن
اندوه است عقل پیر ازین حال در حیرت و هیچ گشت و نفس ناطقه ازان اختلال حیران
و گیج گردید تا خبر از پای روز رستخیز مژده غفلت و علم علامت قیامت بر کتف عالم موضوع
تا لسان حال از سر جزع و ملال در مقال آمد که نه آنست و نه این بلکه حبیب شخصی که بود
اکمل حکام کائنات ه او یافت از تو ضدرت اجل و فات حقا که از درد این خبر و عروض
این اثر جیحون خون از ینابیع جاری گشت و مهر بهجت و مسرت از افق خاطر مطلع متواری
و روز نوار در چشم عالمیان شب تار شد و گلهای چمن جنان در دیدهٔ مردم دیده
خار آمد و صدای صراخ و عویل از مضیق زمین بگوش اکلیل رسید و طایر حیات از فضای
وجود و ثبات به بیدای نهایت نابیدای عدم پرید بیت گردون به رو و حادثه عالم سیاه
کرد ه ایام خاک بر سر گردون و ماه کرد ه چندان گریست مردم ازین غم که چون حباب
اختر بر آب دیده مردم شناه کرد ه اما چون سهام ارادت فاعل مختار را جز سکون
و اصطبار و تحمل و قرار نیست هیچ تدبیر و حکم مطاع لازم الاتباع سبحانی را جز سر طاعت
بر آستان انقیاد متابعت نهادن هیچ چاره نه و طمانینت را شعار ساخته بدعای
دولت ابد پیوند آنحضرت فلک رفعت افزود اگر از صدمهٔ جفای خزان زمان روایح
چمن جنان ذبول یافته است الحمد لله تعالی که آفتاب وجود آنحضرت و نسیم سیرت

درخشنده

درخشنده سر رتبش مظهر بال احتجاب و منتظر نهال آمال انس و جان بیت گر کوکب منیر فرد شد
ز آسمان ه خورشید آسمان سعادت مدام باد ه بعد از رفع سوز درون و عروض هموم
خاطر محزون بعرض سدهٔ سنیهٔ ملک قرینه که خاطر پاکشان بروز و کمون ادراک و محسود ذهن سلطان
آفتاب و افلاک است میرساند که بعضی از متعلقان بندهٔ درگاه فلک آستان بر حکم حب الوطن
من الایمان ساکن آن دیار و مقیم عتبات آن شهریارند اگر ظلال رحمت و افضال بر ذرایع
آمال آن منتسبان کسوت اهانت و اذلال مبسوط گردانند از مکارم شیم و لوازم آن
دیم هم بعید نخواهد بود و بعضی از املاک خاصه که از آبا و اجداد که ظهرا لبعد ظهر میراث
و حضرت سلطان مغفور مبرور دست تعرض از گریبان دور فرموده بود مدتی درین وقت
بخلاف آن ظهور یافته است این اهانت و عدم اعانت در افواه بادی و حاضر و مقیم
و مسافر افتاده شعر حاشا و شیا فان الله فضلکم علی البریة بالاسلام والدین اگر چه مخلص
اخلاص طویت از اظهار این جرات و جسارت متعذر است لکن پرتو مراحم و مکارم
آنحضرت معتمد است و ذلک لان البحر وان طم اراه لکن سمعت خبره و من رای من النبی
اثره فقد رای اکثره و تالد اصل و طارف فضل آن دودمان نبی نسب علی حسب را متون
دفاتر و اخبار متواتر شاهدی عدل و سندی بر است و اگر نه بردن نام آن نه لایق
شان این مخلص صفوت نشانست توقع از خدام نامدار است که غبار این جرات و جسارت
که عارض این اخلاص نامه گشته باب کرم عمیم و لطف جسیم محو فرمایند و قلادهٔ حسن
عقیدهٔ کمینه را لکینه ابلالی فرامین متوالی مزین گردانند تا باصدار فرامین عالی
مفتخر و مباهی باشد و در تمشیت مامورات خیر ساهی باشد بدین جا بکمیت قلم در میدان
مقال غبار ملال نه انگیخت و صهبای معانی از صراحی براع در جام کلام ریخت



تا هست این حدیث کایزد کمال لطف در لعطا بر حلاوت اهل لسان نهاد بادت بفکاهت
سخن بر مدح تو بر ساخ شکرین زبان آسمان نهاد ما کتب الی بعض اهل الوزرا فوت ضرام
غرام و سورت لوعت اهل استهام نوعی محیط درون و برون و تحدی شامل حیطه بروز و کمون است
که اگر آهنگ عود بیان را قدری بلندتر گردانند تا حروف شوک مضراب قلم مقطوع
گردد و شعله بسط شغف و لوعه سمک سماک مرفوع و اگر از کیفیت شعله لوعه فواد بعض بر صفحه
بیاض سواد نماید یقین است که جیب جامه عبارت بدست خامه سرگردان امارت محترق
خواهد شد و حلی و حلل تشبیه و استعارت بر تن مخدره فحوای کتابت محروق ایزد متعال
جل عن الشبه و المثال صبهای ملاقات بهجت منضمات آن گنجور کنوز فضایل جامع جلایل
مسایل و محاسن شمایل موصول نصال فکر بر هدف مراد رامی نبال تدبیر بکمال سداد
مربع نواظر و اسماع مطلع نجوم فواید و ابداع منبع زلال افکار صایب مجمع مناقب
کواکب ثواقب لا زالت السنة السیوف و الاقلام علی تخریج معادیه و تعدیل موالیه
ارادت وجات نقاط حروف کلامه لطیور ارواح ملغار آیاته صایدة را در جام
جهان نمای دیده شهود دارا د بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد محب معتقد که صوفی
در حلقه دهان بنیان لسان و بحجم اسنان تقاضای آن تعنیه تغنیه خاندان علوم شرف را
خواهانست شرایف تحیات صافیه و لطایف تسلیمات وافیه که طایران عوالی همم بر مدارج
و مصاعد کیف و کم اخلاص آن نتوانند پرید و اگر بر بدیه تیز کام فکرت دامن سعی بکمر
زنند بذروه شاهق بیان صفای آن نتوانند رسید بزبان خامه نامه نامی در قضای
ابلاغ و ارسال روان میدارد این صحیفه المودة در اواخر ذی القعده از دار السداد
مجهر آباد دست سواد یافت مبنی از انکه بعنایت حضرت واهب الوجود دو رکعت آن دار الفضل

المجود

المجود و صور آمال که نقش بند خیال بر صفحه صحیفه بال کشیده بود در آینه حصول با حسن وجه
منظور ساخت الحمد لله علی فضله و علی صرف جمیع النعم فیما خلق الاجله بعد هذا بر خاطر عاطر
که بلا ریب ناظر جمال مستور اسرار پرده غیب است هویدا باد که درین حین جهت
قبض اموالی که در تصرف حسن تحانی باغی و فقیه محمد گیلانی رحمه الله بود سید حسن
گیلانی شهاب الدین گیلانی را وکیل کرده فرستاده شده است متوقع و مترقب
آنست که آنجناب اهتمام نموده اموال مذکوره را تسلیم وکیلین مذکورین کرده ازین
طرف روان گردانند و اگر دست اجل گریبان حیات یکی را از وکیلین مذکورین بگیرد
اموال مذکوره را تسلیم یکی ازین دو وکیل کرده بنظارت معتمدان دیگر که همراه‌اند
نزافت ارسال ارزانی دارند و متواتر ابواب محبت را بمفتاح مکتوب مسرت مصحوب
منفتح ساخته خاطر فاتر را به پیام فرحت التزام منشرح فرمایند زیادت برین گرت
استعارت و ایهام برقامت عذرای کلام دوختن و سویدای دل مستهام را باتش
جان سوز غرام در مجمر کنایت و استخدام سوختن موجب عروض صداع آن ذات قدسی
صفات و انست بیت

خیمه سلطان دل یعنی که تن را تا بود / رخ کحاج و قد ستون و پای میخ و رگ طناب
خیمه ذات تو بر پا باد در صحرای عمر / و اندرو سلطان دل بر ملک صحت کامیاب

تمت الکتاب ریاض الانشا من کلام اکمل الکملا و افضل الفضلا خواجه محمود الگیلانی المشهور بخواجه جهان وزیر اعظم دکن بتاریخ یوم الخمیس من سادس و العشرون شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۰۸۹ من ید فقیر الحقیر کثیر التقصیر
المحتاج الی رحمة احد لم یزل ملا اسمعیل القزوینی
غفر الله له و لوالدیه آمین
یا رب العالمین



فهرست منشآت افصح الفصحاء ابلغ البلغاء مولانا مخدوم خواجه جهان علیه الرحمة والغفران

نسخه مکتوبه الی المولی الشیخ الامام العالم خواجه عبد الله ابد الله ظلال ارشاده نسخه
مکتوبه الی الشیخ العارف المحقق صدر الدین الرواسی قدس الله روحه وما
کتب الی بعض العارفین نسخه مکتوبه الی الامام العارف مولانا عبد الرحمن جامی
قدس سره نسخه مکتوبه الی السلطان الاعظم السلطان ابو سعید کورکان اثر
فتح الجبال نسخه مکتوبه الی السلطان الاعظم السلطان محمد بن السلطان مراد
بیک الرومی جواب مکتوب کتب الی السلطان علاء الدین الکیلانی طاب ثراه
ایضا جواب مکتوب کتب الی حضرت السلطان علاء الدین الکیلانی نسخه مکتوبه
کتب الی اخیه من الکیلان الی الشام جواب مکتوب الی جناب الهمام مولانا شرف الدین
علی الیزدی جواب مکتوب کتب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی السلطان
محمود شاه الگجراتی نسخه مکتوب کتبت الی السلطان محمد الکیلانی ایضا کتب الی
اخیه رحمهما الله ایضا جواب مکتوب کتب الیه اسکنه الله تعالی لدیه وسبغ نعمته علیه نسخه
مکتوبه کتبت الی ابن اخیه عمید الملک غفر الله لهما ایضا جواب مکتوب کتبت الی جناب الشیخ
اسکن الله تعالی سره علیه ایضا مکتوب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی السلطان
محمود شاه الگجراتی جواب مکتوب کتب الی حضرة الشیخ داود رسول السلطان محمود خلجی
جواب مکتوب الی خدمت ابن اخیه حمید الملک حین وصول بمکة المشرفة جواب مکتوب
کتبت الی جناب السلطان علاء الدین الکیلانی جواب مکتوب کتب الی جناب اخیه افاض
علیه سجال کرمه نسخه مکتوب کتب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود الگجراتی
جواب کتب الی خدمت واحد من افاضل الوزرا جواب مکتوب کتبت الی حضرت واحد من اقاربه

نخ

نسخه رقعه کتبت الی ولده الصغیر المخاطب بالغ خان ایضا ما کتبت الیه من الهند تعالی خلوده
و خلود والده علیه جواب مکتوب کتب الی جناب الفاضل العالم مولانا شمس الدین محمد اللاری
جواب مکتوب کتبت الی خدمة الوزیر الفاضل عمدة الملک نسخه مکتوبه الی المولی الفاضل مولانا
ابو سعید غفر الله له جواب مکتوب کتب الی جناب السید مهدی جواب مکتوب کتب الی جناب العزیز
الخواجه عبد الله حین وصل من گیلان الی بندر دابول جواب مکتوب کتب الی جناب العزیز محمود
پاشا الرومی جواب مکتوب کتب الی جناب الوزیر صدر الدین کبیر المخاطب بشرف الملک جواب
مکتوبی که بفرزند سید شریف نوشته نسخه که بفرزند بزرگ خود خواجه علی مخاطب بملک التجار
نوشته مکتوبی که بفرزند خود ملک التجار نوشته مکتوبی دیگر که بحضرت مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی علیه الرحمه نوشته بامیر علاء الدین الکیلانی علیه الرحمه نوشته نسخه مکتوبی که
بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی علیه الرحمه نوشته جواب مکتوب جلال الدین دوانی
علیه الرحمه جواب مکتوب مولانا خلیل علیه الرحمه نسخه مکتوبی که بمولانا ابوبکر طهرانی نوشته
نسخه مکتوب حضرت میر معین الدین محمد رحمه الله بعمید الملک نوشته بمکه مشرفه شرفها الله
جواب مکتوبی یکی از افاضل نوشته مکتوبی که بفرزند خود الغ خان نوشته جواب
مکتوب مولانا ابو سعید علیه الرحمه جواب رقعه که بمولانا محمد لاری نوشته نسخه مکتوبی
که بصدر جهان قاضی شرف الدین نوشته جواب مکتوبی از زبان سلطان محمد شاه بهمنی
بسلطان محمود گجراتی نوشته جواب امیر علاء الدین کیلانی علیه الرحمة والرضوان جواب
یکی از اشراف سادات جواب مکتوب برادرزاده خواجه حسین علیه الرحمه نسخه مکتوب که بسلطان
بسلطان محمد رومی علیه الرحمه نوشته مکتوبی که بمیرزا جهانشاه نوشته پادشاه لار مکتوب
که ایضا بمولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمه نوشته مکتوبی که بعمید الملک نوشته بصوب مکه

العزیز را

مشرف شرفها الله تعالی جواب[۵۸] مکتوبی که سلطان محمد لاهیجی علیه الرحمه نوشته جواب[۵۹] مکتوب سید
عبدالله نسخه[۶۰] مولانا عبدالرحمن جامی ایضا علیه الرحمه جواب[۶۱] مکتوبی که از زبان سلطان
محمد شاه بسلطان حسین جانپوری نوشته جواب[۶۲] مکتوب یکی از افاضل نوشته نسخه[۶۳]
مکتوب سلطان محمود گجراتی بنجیب[۶۴] الملک بمکه معظمه نوشته جواب[۶۵] مکتوب نظام الملک وزیر
نوشته نسخه[۶۶] جواب مکتوب یکی از افاضل بقاضی[۶۷] شرف الدین مخاطب بصدر جهان
نوشته جواب[۶۸] عریضه فرزند الوغخان نوشته جواب[۶۹] مکتوب سیف خان رسول
سلطان محمود گجراتی بنجیب[۷۰] الملک نوشته بندر دابل جواب جواب[۷۱] مکتوب شیخ داود
رسول سلطان محمود خلجی جواب[۷۲] مکتوب سلطان محمود خلجی از زبان سلطان محمد
شاه بهمنی جواب[۷۳] مکتوب مولانا محمد لاری علیه الرحمه بفرزند[۷۴] خود الوغخان نوشته
ایضا[۷۵] بفرزند خود الوغخان نوشته نسخه[۷۶] مکتوبی که سلطان محمد شاه بهمنی بسلطان
محمود گجراتی نوشته جواب[۷۷] عریضه فرزند خود الوغخان جواب[۷۸] مکتوب مولانا ابوسعید
علیه الرحمه مکتوب[۷۹] از زبان سلطان محمد شاه بهمنی بسلطان محمود خلجی نوشته
در جواب[۸۰] برادرزاده خود برهان الدین نوشته بمکه مشرفه بفرزند[۸۱] خود الوغخان
نوشته رحمهما الله

مؤلف این کتاب رحمه الله تعالی

قدوة اعاظم الوزرا صفوة اکارم الکبرا مولانا خواجه محمود محمد گیلانی
المشهور بخواجه جهان وزیر اعظم اقلیم دکن از ممالک هندوستان علیه الرحمه
والرضوان از اجلای تجار و فضلای اهل اعتبار مملکت رشت از ممالک گیلان اند
و در بلاد خود بکاوان اشتهار دارند و خواجه مذکور در جمیع فضایل و کمالات
وحید زمان و فرید دوران بود و در میدان فضل و کمال از اقران اشبال قصب السبق

فضل

فضل و افضال و کمال از اقران ربوده بود و در فن انشا فایق روزگار و فرید دهور
و اعصار بود و در سایر علوم ادب و معرفت مزایای لسان عجم و عرب تفوق نمود
و در ایام شباب که زمان تحصیل معارف و آداب است در خراسان و عراق و مصر و شام
و حلب و حرمین شریفین تحصیل فضایل و تکمیل فواضل کرده و مشار الیه مقدم افاضل
و مسلم الکل علما و اماثل گشته برسم تجارت ببلاد هند توجه نمود و در بلاد دکن
بمجلس سلطان محمود شاه بهمنی رسید و مقبول الطبع پادشاه افتاد و بر
عادت سلاطین هند هر که را مقبول افتد بلقبی تشریفا و سرافرازی سازند سلطان
محمود خواجه مشار الیه را الخواجه جهان خطاب فرمود و بمرتبه وزارت عظمی تشریف
نمود و خواجه مذکور از عهده منصب وزارت کما هو حقها بیرون آمد و لسان روزگار
در شان او باین ترنم نمود شعر فلم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها ابواب
کرم و احسان بر کافه بنی نوع انسان گشاده و موائد جود و لطف بیکران برای
خاص و عام اهل جهان نهاده تا بحدی که بساط حاتم طی را بمکارم بی نهایت و احسان
بی غایت طی کرده و فضلای هر بلاد از شرق و غرب عالم بحضرت او میشتافتند و از
لطف و کرم او بهره می یافتند و صلهٔ جود و ثنای او بهر زبان می یافتند و سلاطین هر
دیار و علمای نامدار و اعیان اهل اعتبار ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح داشته
نفایس و ذخایر و هدایا و تحف هر سال ارسال مینمود حتی که حضرت پادشاه روم سلطان
محمد غازی فاتح قسطنطنیه سقی الله تعالی عهده صوب الرحمة والرضوان مکاتبات و مراسلات
و تحف و هدایای فاخرات ارسال میفرمود و با وجود بعد مسافت بجواب آن پادشاه غازی
فی سبیل الله مشرف میشد و کذالک بعلماء روم و مصر و شام و دیار عجم و حضرت قدسی شعار مولانا





